



بنای عاشقی بر بی‌قراری است

نقد تحلیلی و تطبیقی خسرو و شیرین نظامی

با شیرین و خسرو دهلوی

دکتر حسین علی یوسفی



نشر روزگار ■ ۶

روش سودمندتر و مطلوب‌تر برای شناخت متون ادب فارسی، بازآفرینی و سپس نقد و بررسی آنهاست؛ زیرا که بازآفرینی متون - بویژه متون داستانی - با زبانی ساده و با شیوه‌های نوین آن‌ها را جذاب‌تر و نقد و تحلیل متون، زاویه دید خواننده را بازتر و قدرت شناخت او را بیشتر می‌کند.

این کتاب با هدف شناختن متون ادب فارسی و براساس روش یاد شده، در دو بخش تدوین شده است: در بخش نخست، داستان زیبای خسرو و شیرین نظامی بازآفرینی و سپس نقد و بررسی شده و در بخش دوم، منظومه شیرین و خسرو امیر خسرو دهلوی مورد نقد تحلیلی و تطبیقی قرار گرفته است.

شابک ۸-۶۳-۶۶۷۵-۹۶۲
ISBN 964-6675-63-8
۹۸۰ تومان

بنای عاشقی بر بی قراری است

نقد تحلیلی و تطبیقی خسرو و شیرین و شیرین و خسرو

دکتر حسین علی یوسفی

نشر روزگار



۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

یوسفی، حسینعلی، ۱۳۳۴ -
بنای عاشقی بر بی قراری است: نقد تحلیلی و
تطبیقی خسرو و شیرین و شیرین و خسرو همراه با
گزارش داستان به نثر / حسین علی یوسفی. — تهران:
نشر روزگار، ۱۳۷۸.
۲۴۸ ص.

۱۰۰۰۰ ریال: ISBN 964-6675-63-8
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.
کتابنامه: ص. [۲۴۷] - ۲۴۸.

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰ - ۶۱۴ ق. خسرو
و شیرین -- نقد و تفسیر، ۱۰۲ امیر خسرو، خسروین
محمود، ۶۵۱ - ۷۲۵ ق. شیرین و خسرو -- نقد و
تفسیر، ۳. شعر فارسی -- قرن ۶ ق. -- تاریخ و نقد.
۴. شعر فارسی -- قرن ۱۱ ق. -- تاریخ و نقد.
الف. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰ - ۶۱۴ ق. خسرو و
شیرین، شرح، ب. امیر خسرو، خسروین محمود، ۶۵۱ -
۷۲۵ ق. شیرین و خسرو، شرح، ج. عنوان: د. نقد
تحلیلی و تطبیقی خسرو و شیرین و شیرین و خسرو.

۸۱/۲۳
ی ن/ج ۸۹۵۵

PIR5138/1378
۱۳۷۸

۵۵۳۵-۷۸م

کتابخانه ملی ایران

۴۱۰۸۶



نشر روزگار

بنای عاشقی بر بی قراری است
نقد تحلیلی و تطبیقی
خسرو و شیرین و شیرین و خسرو
دکتر حسین علی یوسفی
نوبت چاپ: اول ۱۳۷۸
شمارگان: ۵۰۰۰
حروف چینی: الفبا، مشهد
لینوگرانی: گلفام
چاپ: چاپخانه دانشگاه الزهرا

تهران، خیابان انقلاب

بین بهار و پیچ شمیران

پاساژ ۷۰۴، طبقه اول

تلفن ۷۵۳۶۰۰۵ و ۷۶۵۰۰۶

شابک ۸-۶۳-۶۶۷۵-۹۶۴

ISBN 964 - 6675 - 63 - 8

۱/۱۴

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۵
بخش نخست - خسرو و شیرین نظامی	۷
فصل اول - گزارش داستان	۹
فصل دوم - بررسی آغاز و پایان منظومه.....	۷۳
فصل سوم - نقد و بررسی داستان:.....	۹۷
۱ - حادثه‌پردازی	۹۷
۲ - شخصیت‌پردازی	۱۲۴
۳ - زبان منظومه.....	۱۴۴
بخش دوم - شیرین و خسرو امیر خسرو دهلوی.....	۱۶۳
فصل اول - طوطی هند (در بارهٔ امیر خسرو).....	۱۶۵
فصل دوم - بررسی آغاز و پایان منظومه	۱۷۱
فصل سوم - نقد و بررسی داستان:	۱۸۳
۱ - حادثه‌پردازی.....	۱۸۳
۲ - شخصیت‌پردازی	۲۰۹
۳ - زبان منظومه.....	۲۲۹
فهرست منابع	۲۴۷

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
جهان عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشق بازی
اگر نه عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم؟
کسی کز عشق خالی شد فسرده ست
گرش صد جان بود بی عشق مرده ست!
زسوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست!
□

بنای عاشقی بر بی قراری است
به عشق اندر صبوری خام کاری است!

پیش‌گفتار

به نام آن‌که هستی نام از او یافت

در جامعه جوان امروز ما - که از میراث فرهنگی و ادبی غنی و پرباری بهره‌مند است - شناختن و شناساندن متون ارجمند ادب فارسی از جمله امور ضروری و یک وظیفه بسیار مهم فرهنگی است. خوشبختانه این وظیفه بسیار مهم از دیرباز مورد توجه پژوهشگران، ناقدان و ادیبان قرار گرفته و در روزگار ما، این توجه، شتاب و قوت بیشتری یافته است.

روشی که مدتی است در جامعه ما برای شناساندن آثار ادبی متداول شده، فراهم آوردن گزیده‌هایی از این آثار، همراه با توضیح دشواری‌هاست که در جای خود روشی سودمند و مناسب، و با توجه به شمار بسیار متون گرانمایه ادب فارسی و حجم زیاد اغلب آن‌ها، گریزناپذیر است.

اما به نظر نگارنده، روش سودمندتر این است که به بازنویسی و بازآفرینی متون - به‌ویژه متون داستانی - پردازیم و سپس آن‌ها را نقد و بررسی کنیم. بازآفرینی متون به زبانی ساده و با شیوه‌های نوین امروزی، آن‌ها را جذاب‌تر و پرکشش‌تر می‌کند و نقد متون، زاویه دید بازتر و قدرت شناخت بیشتری به خواننده می‌دهد.

این کتاب با هدف شناختن متون ادب فارسی و براساس روش یادشده، در دو بخش تدوین شده است: در بخش نخست، داستان زیبای خسرو و شیرین نظامی بازآفرینی و سپس نقد و بررسی شده و در بخش دوم منظومه شیرین و خسرو امیر

خسرو دهلوی مورد نقد تحلیلی و تطبیقی قرار گرفته است. این کتاب دومین اثر از مجموعه‌ای است که آن را «شناخت ادب فارسی» نام نهاده‌ایم.*

این مجموعه را از آن رو با خمسۀ نظامی آغاز کردیم که نظامی پایه‌گذار داستان‌سرایی در ادب فارسی و خمسۀ او نقطۀ عطفی در این زمینه است و بازآفرینی و نقد منظومه‌های خمسۀ به نقد تطبیقی نظیره‌های آن می‌انجامد و به این ترتیب هر اثر، از دو منظر نقد تحلیلی و نقد تطبیقی مورد شناخت قرار می‌گیرد.

یادآوری این نکته ضروری است که شیرین و خسرو و امیر خسرو دهلوی پرداختی عالی دارد و براستی خواندنی است. اما برای پرهیز از افزایش حجم کتاب و طبعاً گرانی بهای آن، ناگزیر گزارش داستان شیرین و خسرو به نشر را در چاپ حذف و فقط به نقد تطبیقی آن در بخش دوم کتاب بسنده کردیم.

در اینجا لازم می‌دانم از همسرم، به خاطر همراهی‌ها و همدلی‌ها و پاک‌نویس کردن دست‌نوشته‌ها و بازخوانی نمونه‌ها و از دوست صمیمی دیرینه‌ام محمد عزیزی، مدیر پرتلاش نشر روزگار به پاس جدیت در کار نشر این کتاب، و از دوست عزیز جوانم، آقای کمال مظلوم، که در کار حروف‌چینی و صفحه‌آرایی کتاب با دقت و حوصلۀ تمام کوشید، صمیمانه تشکر کنم.

و نهایت سخن، نام و یاد او و همهٔ سپاس‌ها از آن اوست:

خداوندی، که هستی نام از او یافت،

فلک جنبش زمین آرام از او یافت.

حسین علی یوسفی

تابستان ۱۳۷۸

* نخستین کتاب با عنوان «کعبۀ جان» پیش‌تر منتشر شده و سومین کتاب با نام «سردفتر

آیت نکویی» در دست چاپ است.

بخش نخست

خسرو و شیرین

فصل اول

گزارش داستان

چشمه نوش

هرمز، پادشاه ساسانی که به شیوه پدر خود، نوشیروان - دهش بر دست و دین بر پای دارد، آرزومند داشتن فرزند پسری است. سرانجام، به چندین نذر و قربانش خداوند، فرزندی به او می دهد که نام او را خسرو پرویز می گذارند.

این فرزند یگانه، در بهترین شرایط ممکن پرورش می یابد، و هرچه بیشتر رشد می کند زیبایی و خوبرویی او بیشتر آشکار می شود. در هفت سالگی به مرحله ای می رسد - که گفتی یوسف مصری است خسرو! و پس از آموزش های گوناگون در نه سالگی به آموختن فنون نظامی مشغول می شود و در همه این فنون به مهارت های خاصی دست می یابد. آنگاه، او را به «بزرگ امید»، دانشمند توانائی که:

به دست آورده از راز نهانی کلید گنج های آسمانی،
می سپارند تا به او حکمت بیاموزد. و شاهزاده در باب حکمت و فلسفه -

ز پرگار زُحل تا مرکز خاک، را فرا می‌گیرد، و:

به اندک عمر شد دریا درونی به هر فنی که گفتی ذو فنونی!
هرمز که فرزند برومند، ادب و حکمت آموخته، دلاور و جنگجوی
خود را بسیار دوست می‌دارد، به شکرانهٔ رشد و کمال او دستور می‌دهد
تا همگان به اجرای عدالت ملزم باشند و کسی بر کسی خشم و ستم و
درازدستی روا ندارد و خود نیز سخت به اجرای عدالت پایبندی
نشان می‌دهد.

از قضا در همین روزگاران، روزی شاهزادهٔ جوان که برای شکار و
نشاط به صحرا رفته، شب‌هنگام گذارش به یک روستا می‌افتد و از مردم
روستا جایی برای استراحت می‌خواهد و در واقع این خواسته را بر آنان
تحمیل می‌کند و آنگاه تمام شب را:

سماع ارغونوی گوش می‌کرد شراب ارغوانی نوش می‌کرد
از سوی دیگر، یکی از اسبان او سحرگاهان مقداری از کشته‌های یک
روستایی را می‌خورد و یکی از غلامان او نیز مقداری میوه از
باغی می‌چیند.

فردای آن شب عده‌ای شکایت به هرمز می‌برند - که خسرو دوش بی
رسمی نموده‌ست! و ماجرا را باز می‌گویند و از شاه، که دیگران را ملزم به
رعایت عدالت می‌دارد، انتقاد می‌کنند. شاه دستور گوشمال و سیاست
فرزند را می‌دهد و نسبت به هر یک از جرائم او حکمی صادر می‌کند:

ملک فرمود تا خنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را به صاحب غوره دادند گلابی را به خاک شوره دادند
در آن خانه که آن شب بود رختش به صاحبخانه بخشیدند تختش
پس آنگه ناخن‌چنگی شکستند ز روی چنگش ابریشم گسستند
خسرو پرویز، پشیمان از گناه خود پیران کهن را به شفاعت بر

می‌انگیزد و به همراه آنان برای پوزش خواهی به نزد شاه می‌رود. در برابر تخت شاه بر خاک می‌افتد و از پدر تقاضا می‌کند که شاه:

- بزرگی کن به خردان بر بیخشای!

بگفت این و دگر ره بر سر خاک به گریه سر نهاد آن گوهر پاک
شاه و بزرگان از گریه و حالت او متأثر می‌شوند و شاه فرزند را می‌بخشد و آنگاه:

سرش بوسید و شفقت بیش کردش ولیعهد سپاه خویش کردش
پس از این ماجرا، خسرو پرویز شبی نیای خود - نوشیروان - را به خواب می‌بیند. در این خواب نوشیروان به خسرو نوید می‌دهد که به ازای تحمل چهار حکمی که پدرش برای او صادر کرده و او به هر چهار گردن نهاده، چهار پاداش نصیبش خواهد شد. پاداش نخست این است:

دلارامی تو را در بر نشیند کزو شیرین تری دوران نبیند
به پاداش حکم دوم:

به دست آری چنان شاهانه تختی که باشد راست چون زرین درختی!
به شیرنگی رسی «شبدیز» نامش که صر صر در نیابد گردگامش!
پاداش سوم، یافتن زر فراوان است و چهارم در ازای شکستن ناخن «چنگی»:

نواسازی دهندت بار بد نام که بر یادش گوارد زهر در جام
شاهزاده، در لذت رسیدن به این پاداش‌ها و آرزوهاست که روزی یکی از ندیمان خاص او - به نام شاپور که در هنر نقاشی چیره دست است و -

ز نقاشی به مانی مژده داده،

از زنی برای او سخن می‌گوید که از نژاد شاهان است و فرمانروای سرزمین وسیعی از «ارمن» تا «اران». این زن نژاده که:

هزارش قلعه بر کوه بلند است خزینه‌ش را خدا داند که چند است
زمردان بیشتر دارد سترگی مهین بانوش خوانند از بزرگی،
برادر زاده‌ای دارد که:

شب افروزی چو مهتاب جوانی، سیه چشمی چو آب زندگانی است

و آنگاه در وصف زیباییهای این دختر، بسیار سخن‌ها می‌گوید.
باری، این دختر که:

به شمعش بر بسی پروانه بینی زناش سوی کس پروا نبینی،
به چشم آهوان آن چشمه نوش دهد شیرافکنان را خواب خرگوش
رخس نسرين و زلفش بوی نسرين لبش شیرین و نامش نیز «شیرین»،
است، گرچه برادرزاده مهین بانو فرمانروای ارمن است اما همگان او را -
ولیعهد مهین بانوش خوانند. علاوه بر آنکه پریرویان و مهتر زادگانی در
خدمت شیرین هستند که:

به خوبی هر یکی آرام جانی، به زیبایی دلارام جهانی، هستند؛

مهین بانو، زر و سیم فراوان و قدرت بسیار و نیز در میان اسبان خود
اسب سیاهی دارد - کزو در تک نیابد باد، گردی! تکاوری:

زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کارآگه و چون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ، شب‌دیز بر او عاشق‌تر از مرغ شب‌آویز
شاپور سخن خود را این‌گونه به پایان می‌برد:

نه شیرین تر ز «شیرین» خلق دیدم نه چون شب‌دیز شبرنگی شنیدم!
خسرو پرویز با شنیدن اوصاف شیرین از ندیم خاص خود، نادیده
آنچنان شیفته شیرین می‌گردد که آرام و قرار از دست می‌دهد و - فراغت
خفته گشت و عشق بیدار! و با بیداری عشقی آتشین،

گزارش داستان خسرو و شیرین / ۱۳

چنان آشفته شد خسرو بدان گفت کز آن سودا نیاسود و نمی‌خفت
و چون این سودا به نهایت و شاهزاده به اوج بی‌قراری در عشق
می‌رسد به شاپور دستور می‌دهد که:

تو را باید شدن چون بت پرستان به دست آوردن آن بت را به دستان
و شاپور، در جستجوی «شیرین» و به امید یافتن و دعوت کردن او به
قصر خسرو از مداین خارج می‌شود و راه سرزمین اران و ارمن را در
پیش می‌گیرد.

رنگ آشنایی

شاپور، که به خسرو پرویز وعده داده است:

نخسبم تا نخسبام سرت را نیایم تا نیارم دلبرت را،
در سرزمین ارمن، در دیری - بدان آیین که باشد رسم ابدال، فرود می‌آید
و مدتی می‌آساید و آنگاه از کشیشان سالخوردمقیم آنجا، درباره
«خوبان» - که شیرین سر حلقه آنان است - پرس و جو می‌کند. و چون پی
می‌برد - که فردا جای آن خوبان کدام است؛ او زودتر از آن بتان
عشرت‌انگیز، به جایگاه فرود آمدن آنان می‌رود، با قلم سحرانگیز خود
تصویری از خسرو می‌نگارد و آن را بر شاخه درختی در مسیر شیرین و
ندیمانش قرار می‌دهد.

شیرین که به همراه پری رویان دیگر به گشت و گذار در آن چمنزار
می‌پردازد ناگاه چشمش بر آن تصویر می‌افتد. دستور می‌دهد که تصویر
را به نزدش بیاورند. و چون،

بیاوردند صورت پیش دلبد بر آن صورت فرو شد ساعتی چند

نه دل می‌داد از او دل برگرفتن نه می‌شایستش اندر برگرفتن!
سرانجام ندیمان:

دری‌دند از هم آن نقش‌گزين را که رنگ از روی برد آن نقش‌چین را.
و به تصور آنکه این سرزمین جای پریان است، آنجا را ترک می‌کنند.
اما فردا بار دیگر شاپور همان شیوه را در پیش می‌گیرد و در مسیر
حرکت شیرین و ندیمان، تصویر دیگری از خسرو قرار می‌دهد. این بار
هنگامی که شیرین - در آن تمثال روحانی نظر کرد،

به پرواز اندر آمد مرغ جانش فروبست از سخن گفتن زبانش
و باز دستور می‌دهد که آن را برای او بیاورند. اما ندیمی که به سراغ
تصویر می‌رود، آن را نمی‌آورد، بلکه پنهان می‌کند و می‌گوید: این کار
پریان است که تصویری را نشان می‌دهند و سپس پنهان می‌دارند به این
ترتیب از آن سرزمین نیز رخت بر می‌بندند.
روز سوم، بار دیگر، نقاش افسونگر، ترفند خود را تکرار می‌کند. این
بار شیرین به پای خود به سوی تصویر آویخته بر درخت می‌رود. و چون
آن را برمی‌دارد:

در آن آینه دید از خود نشانی چو خود را دید بیخود شد زمانی
چنان شد در سخن ناسازگفتن کزان گفتن شاید بازگفتن
وقتی ندیمان شیرین متوجه دگرگونی حالت او بر اثر دیدن تصویر
می‌شوند، این بار در جستجوی چاره و درصدد یاری او برمی‌آیند.
شیرین به یکی از ندیمان دستور می‌دهد که مترصد آن ناحیه باشد تا اگر
کسی از آنجا گذر کرد، او رانزد شیرین ببرد. مدتی جستجوی ندیمان
بی‌حاصل می‌ماند تا سرانجام:

برآمد ناگه آن مرغ فسون ساز به آیین مغان بنمود پرواز!
شیرین اشاره می‌کند که ندیمان‌ش از او دربارهٔ تصویر بپرسند و او که نقشهٔ

خود را موفق می‌بیند می‌گوید:

– این نکته را فقط به شاهزاده خانم می‌توانم بگویم!

وقتی شیرین این خبر رامی‌شنود، خود:

بر شاپور شد بی‌صبر و سامان به قامت چون سهی سرو خرامان
و از او می‌پرسد که کیست و از کجاست؟ شاپور خود را جهاندیده
مردی معرفی می‌کند که از ماه تا ماهی از همه چیز خبر دارد. و درباره آن
تصویر می‌گوید:

حکایت‌های این صورت دراز است و ز این صورت مرا در پرده راز است
و برای گفتن راز باید که کسی جز او در حضور شاهزاده خانم نباشد. و
چون به اشاره شیرین ندیمان می‌روند، شاپور، صاحب تصویر را به
گونه‌ای معرفی می‌کند که آرام و قرار شیرین را می‌رباید:

که هست این صورت پاکیزه پیکر نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری زدارا و سکندر یادگاری
شهنشه خسرو پرویز کامروز شهنشاهی بدو گشته‌ست پیروز
و چون متوجه تغییر حالت شیرین می‌گردد، با دلجوئی می‌گوید:

– تو رازی در دل داری، چرا آن را از من پنهان کنی؟

و خود را طبیبی معرفی می‌کند که می‌تواند درد او را درمان کند:

چو می‌خواهی که یابی روی درمان مکن درد از طیب خویشت پنهان
و شیرین پس از پیمان گرفتن از او که این راز را پنهان دارد، سرانجام راز
دل را به شاپور باز می‌گوید:

در این صورت بدانسان مهر بستم که گویی روز و شب صورت پرستم!
آنگاه از او می‌خواهد که: تو نیز ارقصه‌ای داری در انداز!

شاپور وقتی مطمئن می‌شود که مقصود حاصل شده و دل شیرین اسیر
عشق خسرو گردیده، حقیقت ماجرا را از ابتدا برای او باز می‌گوید و پرده

از راز مأموریت خود نیز برمی‌دارد:

من آن صورت‌گرم کز نقش پرگار ز خسرو کردم این صورت نمودار!
و آنگاه توضیح می‌دهد که البته خسرو خود بسیار برتر و زیباتر از این
تصویر است، زیرا:

هرآن صورت که صورت‌گر نگارد نشان دارد و لیکن جان ندارد
و پس از آن که خسرو را،

گلی بی‌آفت باد خزانی بهاری تازه برشاخ جوانی،
معرفی می‌کند، از دلاوری‌ها و رشادت‌های او در میدان‌های جنگ، از
حسب و نسب، از قدرت و شوکت و از بخشش و گشاده دستی او یاد
می‌آورد و سرانجام می‌افزاید که خسرو:

بدین فرّ و جمال آن عالم افروز
هوای عشق تو دارد شب و روز
خیالت راشبی در خواب دیده است
از آن شب عقل و هوش از وی رمیده‌ست
نه می‌نوشد نه باکس جام گیرد
نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

و می‌گوید: من به همین سبب آمده‌ام تا این پیام را به تو برسانم.
شیرین که با شنیدن این سخنان طاقت از دست داده و به سختی خود
را سرپای نگه می‌دارد، لحظاتی درنگ می‌کند و آنگاه از شاپور می‌پرسد:
- ای مرد هشیار - چه می‌دانی کنون تدبیر این کار؟
شاپور می‌گوید:

- باید این راز را سر بسته نگه‌داری و بدون فوت وقت، همین فردا به
سوی مدائن رهسپار شوی، تا به خسرو بپیوندی.
و پس از یادآوری نشانی‌های خسرو می‌گوید اگر به دیدار خسرو موفق

نشدی به سوی قصرش برو و در آنجا با نشان دادن نگین شاه - که من اینک آن را به تو می‌دهم - بیاسای تا خسرو باز آید.

شاپور، پس از سفارش‌های لازم او را ترک می‌کند و می‌رود و شیرین در حالی که خیال‌ها در سر دارد به سوی ندیمان باز می‌گردد. ندیمان که به دستور او پراکنده شده بودند به سوی او باز برمی‌گردند و شیرین، دستور بازگشت می‌دهد.

آن شب، شیرین از مهین بانو اجازه می‌گیرد که فردا با شب‌دیز برای گردش به صحرا رود مهین بانو خواهش او را می‌پذیرد و سفارش می‌کند که چون شب‌دیز بسیار سرکش است شیرین باید که بسیار مراقب خود باشد. بادر یافت این موافقت:

رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت زمین بوسید بانو را و خوش خفت

مهتاب در چشمه

فردای آن شب، سحرگاهان، شیرین به همراه تنی چند از ندیمان، سوار بر شب‌دیز قصد شکار می‌کند. چون مدتی در صحرا می‌تازند، شیرین ناگاه شب‌دیز را می‌جهاند و در چشم برهم زدن از ندیمان دور و ناپدید می‌شود. جستجوی ندیمان برای یافتن شیرین بی‌حاصل می‌ماند و آنان غمگین و شگفت‌زده به شهر باز می‌گردند و ماجرا را برای مهین بانو باز می‌گویند:

مهین بانو چو بشنید این سخن را صلا در داد غم‌های کهن را
از آن غم دستها بر سر نهاده ز دیده سیل توفان برگشاده
با اینهمه، او با درخواست سپاه که به جستجوی شیرین بروند موافقت

نمی‌کند. زیرا او خواب چنین حادثه‌ای را دیده و معتقد است که:

کبوتر چون پرید از کف چه نالی که او برج آید ار باشد حلالی
شیرین، پس از اطمینان از اینکه ندیمانش دیگر او را نخواهند یافت،
همچنان اسب را شتابان می‌راند. این تک و تاز دو هفته ادامه می‌یابد.
روز چهاردهم در حالی که به شدت خسته و گرد آلوده است در مسیر
راهش:

پدید آمد چو مینو مرغزاری درو چون آب حیوان چشمه ساری
و چون،

زرنج راه بود اندام خسته غبار از پای تا سر برنشسته،
به شعاعی طولانی اطراف چشمه را از نظر می‌گذراند و چون از کسی
نشانی نمی‌بیند، جامه از تن می‌افکند و تن به چشمه می‌سپارد. چشمه‌ای
که تا شهر مداین فاصله چندانی ندارد.

از آن سو، در همان روز خسرو مداین را به قصد ارمن ترک می‌کند.
البته نه در جستجوی شیرین، بلکه از آن رو که دشمنان هرمز به نام
خسرو سکه زده و آن را در برخی شهرها رواج داده‌اند و هرمز را بر فرزند
بدگمان کرده‌اند و او در صدد برآمده تا خسرو را دربند و بار دیگر
سیاست کند.

بزرگ امید، آموزگار خسرو، پیشنهاد می‌کند که او مدتی مداین را
ترک کند تا خشم شاه فرو نشیند و حقایق آشکار گردد. و خسرو که:

شب و روز انتظار یار داشت امید مؤدۀ دلدار می‌داشت،
از این پیشنهاد استقبال می‌کند و با تنی چند از غلامان و ندیمان، سحرگاه
همان روز به سوی ارمن به راه می‌افتد. چون پس از ساعتها اسب سواری
خسته می‌شوند، به قصد استراحت در کنار همان چشمه فرود می‌آیند.
آنگاه، خسرو خود:

تن تنها ز نزدیک غلامان سوی آن چشمه‌سار آمد خرامان
و ناگاه در میان چشمه دختر زیبایی را می‌بیند که به شستن اندام
مشغول است.

طوافی زد در آن فیروزه گلشن میان گلشن آبی دید روشن
زهر سو کرد بر عادت نگاهی نظر ناگه در افتادش به ماهی!
نه ماه آینه سیماب داده چو ماه نخشب از سیماب زاده!
خسرو با دیدن آن «ماه» در چشمه، در دل این آرزو را می‌پرورد که -
گر این بت، جان من بودی، چه بودی؟ بی‌خبر از آنکه، این بت، کسی جز
«شیرین» نیست! یعنی همان محبوب شیرینی که او ندیده عاشقش شده و
شاپور را به جستجوییش فرستاده و طرفه آنکه اینک همین شیرین خود
دو هفته است که برای دیدن او، اسب می‌تازد!

شیرین - که موی مشکین جلو چشمانش را گرفته - بی‌خبر از آنکه
شیفته‌ای به تماشای او مشغول است - سرو تن در آب می‌شوید. چون
موهای خود را از صورت کنار می‌زند ناگهان متوجه خسرو می‌گردد.
چوماه آمد برون از ابر مشکین به شاهنش در آمد چشم شیرین،
شرمگین، تن را در آب و چهره زیبای خود را زیر زلف سیاه
پنهان می‌دارد!

ز شرم چشم او در چشمه آب همی لرزید چون در چشمه مهتاب
جز این چاره ندید آن چشمه قند که گیسو را چو شب برمه پراکند
خسرو که متوجه این حالت می‌گردد، نگاه از او برمی‌گیرد و به سوی
دیگر چشم می‌دوزد. شیرین با استفاده از این فرصت، از آب بیرون
می‌آید و جامه برتن می‌کند. آنگاه مدتی به نظاره خسرو می‌ایستد زیرا
در او نیز احساس متقابلی پیدا شده و نسبت به خسرو در وجود خود
جذبه و کششی می‌بیند و از او بوی آشنایی استشمام می‌کند:

هوای دل رهش می‌زد که برخیز گل خود را بدین شکر برآمیز!
 اما چون نشانی‌هایی که شاپور از خسرو داده است دقیقاً مطابقت
 نمی‌کند، سرانجام بر احساس خود غلبه می‌کند و با اطمینان براین که او
 بیگانه است، در چشم برهم زدن برشیدیز می‌جهد و به تاخت از چشمه
 دور می‌شود. آنچنان که وقتی خسرو دوباره به سوی چشمه نظر می‌افکند،
 هیچ نشانی از او نمی‌یابد! و جستجو در اطراف چشمه نیز بی‌حاصل
 است. شیرین آنچنان ناپدید شده - که گویی مرغ شد، پَرّید برشاخ!
 خسرو، ناامید از یافتن محبوب ناشناسی که دل از او ربوده و اینک
 خود نیز ناپدید شده و در حالی که یک چشمش شب‌دیز سیاه و چشم
 دیگرش روی چون ماه شیرین را جستجو می‌کند و آه حسرت بر لب و
 داغ تأسف بر جگر دارد، به سوی غلامان باز می‌گردد و پس از مدتی
 استراحت، آهنگ سرزمین ارمن می‌کند.

از آن سو، شیرین خود را به مداین می‌رساند و به قصر خسرو پرویز
 می‌رود و با ارائه «نشان» خسرو پرویز به نگهبانان به داخل قصر راه
 می‌یابد. اما از مقصود خود اثری نمی‌بیند. پری رویان قصر به او می‌گویند
 که خسرو برای انجام کاری از قصر بیرون رفته است:

پس آنکه حال او دیدن گرفتند نشانش باز پرسیدن گرفتند
 که چونی و زکجائی و چه نامی چه اصلی و چه مرغی و ز چه دامی
 شیرین پاسخ این پرسش‌ها را موکول به آمدن خسرو می‌کند. پس
 از مدتی، شیرین به این حقیقت پی می‌برد که خسرو گریخته است.
 حقیقت دیگری که او را بسیار متأثر می‌کند آن است که پی می‌برد آن
 جوان رشید زیبارویی که در چشمه او را نظاره می‌کرد، کسی جز خسرو
 نبوده است.

شهربند سنگ

شیرین، کم کم از اقامت طولانی در قصر و در جمع ندیمانی که به او به چشم بیگانه می‌نگرند و بر او رشک می‌ورزند خسته می‌شود و از آنان می‌خواهد که برای او محل اقامت دیگری در نظر بگیرند.

کنیزان و ندیمان خسرو که هر روز بیشتر نسبت به این مهمان ناخواندهٔ زیبا دچار رشک و حسد می‌شوند دستور می‌دهند تا در بد آب و هواترین منطقه برای او قصری آنچنان تاریک و دلگیر بسازند - کزو طفلی شود در هفته‌ای پیر! و خدمتکارانی که برای او می‌گمارند کنیزی چند نارسیده هستند. در واقع شیرین زندانی حسادت آنان می‌گردد و در آن زندانسرای تنگ، در حالی که:

غم خسرو رقیب خویش کرده در دل بر دو عالم پیش کرده،
در انتظاری جانکاه به سر می‌برد.

از آن سو، خسرو به نزدیک سرزمین ارمن می‌رسد. وقتی مهین بانو، فرمانروای سرزمین ارمن، از این موضوع آگاه می‌شود، به گرمی از خسرو استقبال می‌کند. پس از یک هفته که خسرو در ارمن می‌آساید، مهین بانو او را به عشرت در سرزمین «بردع» فرا می‌خواند:

هوای گرمسیر است آن طرف را فراخی‌ها بود آب و علف را
خسرو دعوت و پیشنهاد مهین بانو را می‌پذیرد و مدتی را نیز در بردع به شادی می‌گذارند:

یکی از شبها، در حالی که مجلس طرب آراسته است و خسرو بر صدر مجلس نشسته و مشغول شنیدن موسیقی و نوشیدن شراب است، گلرخی

به او خبر می‌دهد که شاپور اجازه حضور می‌خواهد. به شنیدن این خبر - ز شادی خواست جستن خسرو از جای! و:

بفرمودش در آوردن ز درگاه ز دلگرمی به جوش آمد دل شاه
شاپور به مجلس در می‌آید و شاه به گرمی از او استقبال و پذیرایی می‌کند
و در باره شیرین می‌پرسد. شاپور تمام ماجرا را برای خسرو شرح
می‌دهد و پس از وصف ویژگیهای شیرین، می‌گوید:

من اینجا مدتی رنجور ماندم بدین عذر از رکابش دور ماندم
خسرو نیز ماجرای چشمه را باز می‌گوید، و هر دو پی می‌برند که آن
پری روی شناکننده در چشمه، همان شیرین بوده است! خسرو از شاپور
می‌خواهد که این بار شاپور برای آوردن شیرین به مدائن برود.
در یکی از همین روزها، خسرو در مجلسی با مهین بانو گرمتر به صحبت
می‌پردازد و آنگاه از شیرین می‌پرسد:

که بانو را برادر زاده‌ای بود چو گل خندان چو سرو زاده‌ای بود
شنیدم کادهم توسن کشیدش چو عنقا کرد از اینجا ناپیدیش!
و به او مژده می‌دهد که:

مرا از خانه پیکی آمد امروز نشان آورد از آن ماه دل افروز
و وعده می‌کند که در طول مدت اقامتش در ارمن، شیرین را بیابد.
مهین بانو از این خبر و از توجه خسرو به این موضوع بسیار شاد می‌شود
و خسرو را سپاس می‌گوید. هنگامی که شاپور می‌خواهد به سوی مدائن
رهسپار شود، مهین بانو، «گلگون» را - که اسبی از نژاد شب‌دیز است - در
اختیار او می‌گذارد که با خود برای شیرین ببرد.

شاپور وقتی به مدائن می‌رسد به سوی قصر شیرین راه می‌افتد و چون
به آنجا می‌رسد با دادن «نشان» خسرو به نگهبانان به درون قصر می‌رود:
چو سر در قصر شیرین کرد شاپور عقوبت باره‌ای دید از جهان دور

نشسته گوهری در بیضه سنگ بهشتی پیکری در دوزخ تنگ
شاپور شگفت زده از اینکه او چرا در چنین قصر دلگیری اقامت کرده،
علت را از شیرین می پرسد و او در پاسخ می گوید:
- کنیزانی که در آنجا بودند، همه زشتکار و خوشگذران بودند.
نتوانستم با آنان سرکنم و چون اقامتگاه دیگری از آنان خواستم، مرا به
این قصر فرستادند.

دلم از رشک پر خوناب کردند بدین عبرت گهم پرتاب کردند
صبور آباد من گشت این سیه سنگ که از تلخی چو صبر آمد سیه رنگ!
شاپور، هدف مأموریت خود و ماجرای حضور خسرو در ارمن را باز
می گوید و به شیرین مژده می دهد که خسرو در انتظار اوست.

جهانجوی دگر

خسرو در ارمن در انتظار آمدن محبوب روزشماری می کند که روزی
پیکی شتابان از راه می رسد و خبرنگواری برای او می آورد. خبر این
است که بر اثر بی عدالتی هرمز، اطرافیان بر او شوریده، او را در بند کرده و
بر چشمانش میل کشیده اند و بنا بر این:

چو سالار جهان چشم از جهان بست
به سالاری تو را باید میان بست
ز نزدیکان تخت خسروانی
نبشته هر یکی حرفی نهانی
که زنهار، آمدن را کار فرمای
جهان از دست شد تعجیل بنمای!

بزرگان کشور تأکید کرده‌اند که اگر سر در گل و آب در دست داری و لب بر سخن، همه را ترک کن و به سوی مدائن بشتاب.

خسرو - دلش گرچه به شیرین مبتلا بود، اما به ناچار و با توجه به حساسیت موضوع، ارمن را به قصد مدائن ترک می‌کند. حکومت را به دست می‌گیرد و عدل و داد را پیشه می‌کند و چون اوضاع آرام گرفت و فراغت یافت، از قصرنشینان در باره شیرین پرس و جو می‌کند و آنان:

خبر دادند کاکنون مدتی هست کزین قصر نگارین رخت بر بست
نمی‌دانیم شاپورش کجا برد چو شاهنشاه فرمودش چرا برد؟
از آن سو، هنگامی که شاپور شیرین را به ارمن می‌برد - ملک را یافت
از میعادگه دور! گرچه از این موضوع، هردو دلگیر می‌شوند اما دیدار
شیرین با مهین بانو و ندیمان و پرستاران آنچنان موجب شادمانی همه
می‌گردد که آن را فراموش می‌کنند.

مهین بانو در نهایت محبت شیرین را در آغوش می‌کشد و از آنچه
اتفاق افتاده و از گریختن شیرین سخنی بر زبان نمی‌آورد و او را
سرزنش نمی‌کند:

چو می‌دانست کان نیرنگ سازی دلیلی روشن است از عشقبازی
به علاوه چون خود، خسرو را از نزدیک دیده و او را پسندیده است،
به شیرین در این دلدادگی حق می‌دهد و او را شایسته سرزنش نمی‌بیند.
شیرین بار دیگر، زندگی پر از شادمانی پیشین را - به همراه ندیمان -
آغاز می‌کند. به علاوه، اینک دلش از نوری دیگر روشن است: نور عشق.
و در عین حال، خارخاری در وجودش رخنه کرده است: خارخار
انتظار، انتظار دیدار محبوب!

این انتظار، چندان به درازا نمی‌کشد.

دست حوادث - که تاکنون درجدایی دو دلداده کوشیده است - طی

حادثه‌ای دیگر، آن دو را به هم نزدیک می‌کند. گرچه خسرو برای این حادثه بهای گزافی می‌پردازد و آن، از دست دادن تاج و تخت است. پس از برتخت نشستن خسرو، بهرام چوبین - که خود از سرداران بزرگ ساسانی و از داعیه‌داران پادشاهی است - با نامه‌های جداگانه‌ای که برای هر یک از بزرگان و سرداران کشور می‌نویسد و در آن نامه‌ها نقطه ضعفهای خسرو را بر می‌شمارد، همگان را با خود بر علیه او همداستان می‌کند، زیرا به اعتقاد او و دیگران، کور کردن هرمز توطئه‌ای از جانب خسرو بوده است و او جوان خوشگذرانی است که:

بر او یک جرعه می‌همرنگ آذر	گرامی تر ز خون صد برادر،
ببخشد کشوری بر بانگ رودی	ز ملکی دوست‌تر دارد سرودی!
ز گرمی ره به کار خود نداند	ز خامی هیچ نیک و بد نداند

بنابراین:

از این کودک جهاننداری نیاید پدر کش پادشاهی را نشاید!
بهرام در نامه خود به بزرگان با یادآوری این نکته که خسرو جوانی عیاش و هوسران است که:
هنوز از عشق‌بازی گرم و داغ است هنوزش شور شیرین در دماغ است،
تأکید می‌کند که:

از این شوخ سرافکن سر بتابید	که چون سر شد سر دیگر نیابید
همان بهتر که او را بند سازیم	چنین با آب و آتش چند سازیم؟
مگر کز بند ما پندی پذیرد	و گرنه چون پدر مرد او بمیرد!

بهرام چوبینه با چنین تدبیری بزرگان و مردم را بر علیه خسرو می‌شوراند و خسرو در مقابل آنان تاب مقاومت نمی‌آورد. لشکر او شکست می‌خورد و خود به سوی آذربایگان و از آنجا به سوی موغان - که بخشی از اقلیم فرمانروایی مهین بانوست - می‌گریزد.

دو صیدافکن

خسرو، با آنکه تاج و تخت را از دست داده، شور عیش و نشاط و شکار را همچنان در سر دارد. بنابراین در راه موغان، به همراه سواران خود به شکار می‌پردازد و به دنبال صید آنچنان می‌تازد که از یاران دور می‌افتد.

قضا را در همان نزدیکی شیرین نیز با یاران به شکار آمده است. و چون او نیز سوار بر گلگون از دیگران پیش‌تر می‌تازد، پس از مدتی از ندیمان فاصله می‌گیرد و در چنین حالی است که «دو صید افکن» به یکدیگر بر می‌خورند.

لحظاتی چشم در چشم هم می‌دوزند. هر دو چون کاه و کهربا مجذوب یکدیگر شده‌اند. آنچنان که نه یارای سخن گفتن دارند و نه دل جدا شدن و به راه خود رفتن. «شبدیز» و «گلگون» نیز چشم از یکدیگر بر نمی‌دارند. سرانجام، پس از آن‌که:

نظر بر یکدیگر چندان نهاده‌اند که آب از چشم یکدیگر گشادند،
نام و نشان یکدیگر را می‌پرسند و چون نام خود را باز می‌گویند، هر دو از شدت شوق و هیجان - فتادند از سر زین بر سر خاک!
در این حال سواران دو دل‌داده از دو سو فرا می‌رسند و بر گرد مخدوم خود حلقه می‌زنند!

پس از این آشنایی، شیرین خسرو را دعوت می‌کند که با همراهانش، مهمان او و مهین بانو گردند. گرچه که خسرو شاه هفت کشور است و خانه آنان شایسته او نیست!

اگر چه در بسیط هفت کشور جهان خاص جهاندار است یکسر،
اگر تشریف شه ما را نوازد کمر بندد رهی گردن فرازد
خسرو این دعوت را به جان می پذیرد:

ملک گفتا چو مهمان می پذیری به جان آیم اگر جان می پذیری
شیرین دو پیک تکاور به سوی مهین بانو می فرستد و او را از آمدن
مهمانی عزیز آگاه می گرداند و مهین بانو نیز شادمان به استقبال می آید.
خسرو در ارمن، در میان پذیرایی گرم و فضای صمیمانه و پر مهر
خانواده شیرین مدتی سودای شاهی را فراموش می کند. چون مهین بانو
پی به راز عشق آن دو برده است، پس از پندها و سفارش های لازم به
شیرین در باره چگونگی معاشرت با خسرو به او اجازه می دهد که با
خسرو نشست و برخاست کند. البته شرطی نیز قائل می شود:

به شرط آنکه تنهایی نجوید میان جمع گوید آنچه گوید!
و به این ترتیب روزها، دو دل داده به شکار و چوگان و گردش در
گلستان و زندگی را به شادی و شادمانی می گذرانند. تا اینکه در پایان
یک روز، که دو دل داده، خسته از شکار و چوگان از هم جدا می شوند،
خسرو از شیرین وعده می گیرد که فردا به جای شکار و چوگان:

می آیم و نشاط اندیشه گیریم طرب سازیم و شادی پیشه گیریم
و شیرین به این خواست خسرو پاسخ مثبت می دهد:
نهاد انگشت بر چشم آن پریوش زمین را بوسه داد و کرد شب خوش
و:

ملک بر وعده ماه شب افروز در این فکر که فردا کی شود روز،
به استراحت می پردازد گرچه، با شیرین بودن، برای او بسیار شیرین
است اما این شاهزاده هوسران عاشق پیشه نقشه های دیگری نیز در
سر دارد!

از فردای آن روز در فصل طرب انگیز بهاری به عیش و عشرتی بیشتر می‌پردازند. همه هدف خسرو از نوشیدن می و نوشاندن آن به شیرین آن است که راه شرم بسته و باب بوس و کنار باز شود. این خواسته خسرو در یکی از روزها که با یاران و ندیمان به شکار رفته‌اند فراهم می‌آید. در واقع یک حادثه خطرناک سبب خیر برای خسرو می‌شود.

حادثه چنین است که ناگهان در شکارگاه شیری خشمگین پیدا می‌شود و به میان لشکر و غلامان می‌افتد و شورش بر پا می‌کند و خسرو، نیمه مست و بدون لباس رزم از خیمه گاه بیرون می‌آید و در همین حال شیر قصد حمله به او می‌کند. خسرو آنچنان مشتی بر سر شیر می‌زند که شیر از هوش می‌رود. غلامان بر سر شیر می‌ریزند و سر از تنش جدا می‌کنند و پوستش را می‌کنند.

شیرین به عنوان تحسین و تشکر، بر دست توانمند خسرو بوسه می‌زند و خسرو که اینک سرمستی حاصل از کشتن شیر بر مستی پیشین افزوده شده ناگهان شیرین را در آغوش می‌کشد و:

لبش بوسید و گفت این انگبین است نشان دادش که جای بوسه این است
نخستین پیک بود آن شکرین جام که از خسرو به شیرین برد پیغام!
پس از این «نخستین پیک»! دیگر دیوارهای فاصله می‌شکند و دو دل‌داده در کمین فرصت می‌نشینند:

چو یکدم جای خالی یافتندی چو شیر و می به هم بشتافتندی
به چشمی پاس دشمن داشتندی به دیگر چشم ریحان کاشتندی
چو فرصت در کشیدی خصم را میل ربودندی یکی بوسه به تعجیل!
البته شیرین - مادام که چیزی از هشیاری در وجودش هست - به این خواهش تن در نمی‌دهد. اما:

در آن ساعت که از می مست گشتی به بوسه با ملک همدست گشتی!

شکار آرزو

به این ترتیب روزهای بسیاری به شب می‌رسد و شب به روز می‌پیوندد. اما با این همه، خسرو آرزوی دیگری در سر دارد و در جستجوی فرصتی است تا آن آرزو را به دست آورد. سرانجام در یکی از شبهای زیبای بهاری،

فروزنده شبی روشن تر از روز جهان روشن به مهتاب شب افروز
ز تاریکی در آن شب یک نشان بود که آب زندگی در وی نهان بود،
در ضمن مجلس عیش و شادمانی، این آرزو را با شیرین در میان می‌گذارد:

چرا چندین وصال از دور بینیم اگر نوریم تا در نور بینیم
هوایی معتدل چون خوش نخدیم؟ تنوری گرم نان چون در نبندیم؟
نه هر روزی ز نور وید بهاری نه هر ساعت به دام آید شکاری
و با سخنان بسیار قصد فریب شیرین را دارد. اما شیرین که سفارش‌های مهین بانو را آویزه گوش خود کرده، با اینکه گاهی:

از این فکرت که با آن ماه می‌رفت چو ماه آن آفتاب از راه می‌رفت،
اما سرانجام:

دگر ره دیو را در بند می‌داشت فرشته‌اش بر سر سوگند می‌داشت
چون شیرین با این پیام خواهش خسرو را نمی‌پذیرد. خسرو از ندیمان و شاپور و شیرین می‌خواهد که هر یکی حکایتی بگویند. حکایت‌های کوتاه ده ندیم پری رو و شاپور، مضمون واحدی دارد و همه در تأیید نظر و خواسته خسرو است.

چون نوبت به خسرو می‌رسد از شیری حکایت می‌کند که گوزنی سر
راه او قرار گرفت و شیر را اسیر کرد. آنگاه نتیجه حکایت را چنین
باز می‌گوید:

من آن شیرم که شیرینم به نخجیر بگردن بر نهاد از زلف زنجیر
اگر شیرین نباشد دستگیرم چو شمع از سوزش بادی بمیرم
شب دیگر و شبهای دیگر نیز این مجلس ادامه می‌یابد و در هر شب:
همان افسانه دو شینه گفتند همان لعل پرندوشینه سفتند
تا اینکه سرانجام، در یکی از شب‌ها، شبی از جمله شبهای بهاری،
همه ندیمان و همراهان خسرو و شیرین، سرمست از باده مجلس را ترک
می‌کنند و آن دو تنها می‌مانند!

مهیا مجلسی بی‌گرد اغیار بنامیزد! گلی بی‌زحمت خارا!
در چنین موقعیت استثنایی - که خسرو مدتها در جستجوی فراهم
آوردن آن بوده - شاهزاده دیگر شکیبایی از دست می‌دهد و بر خواسته
خود پای می‌فشارد:

شه از روی شکیبائی گذر کرد شکار آرزو را تنگ تر کرد
لبش بوسید و گفت ای من غلامت بده دانه که مرغ آمد به دامت
من و تو، جز من و تو کیست اینجا؟ حذر کردن، نگوئی چیست اینجا؟
یکی ساعت من دلسوز را باش اگر روزی بوی امروز را باش!
شیرین که هشیاری خود را همیشه حفظ می‌کند، پیوسته سخنان مهین
بانو در اولین روز ورود خسرو به مدائن را در گوش دارد:

تو گنجی سر به مهری نابسوده بدو نیک جهان نا آزموده
چنانم در دل آید کاین جهانگیر به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گر این صاحب جهان دلدادۀ توست شکاری بس بزرگ افتادۀ توست
ولیکن گر چه بینی ناشکیش نسینم گوش دادی بر فریش

نباید کز سر شیرین زبانی خورد حلّوای شیرین رایگانی
فرو ماند تو را آلوده خویش هوای دیگری گیرد فرا پیش!
و نیز سوگند خود را در برابر پندهای مهین بانو، فراموش نمی‌کند:
به هفت او رنگ روشن خورد سوگند به روشن نامه گیتی خداوند:
که گر خون گریم از عشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش!
به این ترتیب نه لابه خسرو و نه تهدیدهای از سرمستی او در باره
خواهش نابجای خود، هیچ یک در شیرین کارگر نمی‌افتد و او پا از جاده
عفاف بیرون نمی‌گذارد.

اما خسرو - که آتش هوس در دلش زبانه می‌کشد - همچنان بر
آرزوی خود پای می‌فشرد:

بیا تا از در دولت در آئیم
چو دولت خوش برآمد، خوش برآئیم
به نقد امشب چو با هم سازگاریم
نظر بر نسیم فردا چه داریم؟
به جان آمد دلم درمان من ساز
کنار خود حصار جان من ساز
ز جان شیرین تری ای چشمه نوش
سزدگر گیرمت چون جان در آغوش!

البته شیرین نیز اسیر خواهش دل است، اما بیش از آن پایبند نام و
نگ است. بنابر این در مقابل این لابه‌های مؤثر خسرو، در نهایت
مهربانی برای او از نام و ننگ سخن می‌گوید و او را از این خواهش
- پیش از آنکه رابطه آنان رسمیت قانونی یابد - بر حذر می‌دارد:

مجوی آبی که آبم را بریزد
مخواه آن کام کز من بر نخیزد

جهان نیمی ز بهر شادکامی است
دگر نیمه ز بهر نیک نامی است
همان بهتر که از خود شرم داریم
بدین شرم از خدا آزریم
من آن شیرین درخت آبدارم
که هم حلوا و هم جُلاب دارم
نخست از من قناعت کن به جُلاب
که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب!

در پی سخنان شیرینی از این دست که تا دیر وقت بر زبان شیرین جاری می‌شود، سرانجام خسرو پس از لابه‌های دیگری به خواب می‌رود. اما سحرگاهان که چشم از خواب می‌گشاید، خواهشهای دل نیز بیدار می‌شوند. شیرین همچنان او را به خویشتن‌داری دعوت می‌کند و سر انجام از او می‌خواهد که نخست تاج و تخت از دست رفته را به دست آورد و آنگاه به «تسخیر» شیرین بیندیشد:

تو ملک پادشاهی را به دست آر که من باشم اگر دولت بود یار
گرت با من خوش آید آشنایی همی ترسم که از شاهی بر آیی!
و او را ترغیب می‌کند که:

ولایت را زفته پای بگشای یکی ره دستبرد خویش بنمای
مرا نیز اربود دستی نمایم و گرنه در دعا دستی گشایم.
این همه پایداری شیرین در برابر خواهش دل خسرو، او را می‌رنجاند و به خشم می‌آورد و خسرو با خشم تمام بر شبدیز می‌نشیند و از شیرین جدا می‌شود.

خسرو پس از گله بسیار از شیرین و مقصر شمردن او در از دست دادن تاج و تخت شاهی، همراه با سواران خود از ارمن بیرون می‌رود و

چون خطر برخورد با مأموران بهرام وجود دارد، از بیراهه به سوی روم می‌تازد.

قیصر روم چون از آمدن خسرو آگه می‌شود، شادمان به استقبال او می‌رود. خسرو مدتی در قسطنطنیه در حمایت فرمانروای روم اقامت می‌کند. قیصر روم که به خسرو به عنوان شاهزاده‌ای قدرتمند می‌نگرد که می‌تواند پشتیبان و یاری دهنده او باشد، نخست دختر خود مریم را به عقد ازدواج او در می‌آورد و سپس پول و نیروی فراوان در اختیار او قرار می‌دهد تا به جنگ بهرام چوبینه رود و تخت و تاج خود را از او بگیرد. خسرو از این بخت و اقبالی که به او روی آورده شادمان می‌شود و با لشکری کاردیده به سوی بهرام می‌رود تا بر او شبیخون زند. جنگ سختی بین دو سپاه در می‌گیرد. گرچه بهرام و یاران او مردانه می‌جنگند اما بخت با آنان یاری نمی‌کند و سرانجام شکست می‌خورند و خسرو بر تخت فرمانروایی می‌نشیند.

بدین طالع کز و پیروز شد بخت ملک بنشست بر پیروزه گون تخت
برآورد از سپیدی تا سیاهی ز مشرق تا به مغرب نام شاهی
چو شد کار ممالک بر قرارش قوی تر گشت روز و روزگارش
جهان خرم شد از نقش نگینش فرو خواند آفرینش آفرینش
اما شادی حاصل از پیروزی و به جنگ آوردن قدرت و فرمانروایی، دیری نمی‌پاید. همینکه اوضاع سرو سامان می‌یابد، باز غم عشق شیرین در دل او خانه می‌کند. اما چون اینک مریم - دختر فرمانروای قسطنطنیه - با او همسر شده و خسرو قدرت کنونی خود را مدیون او و پدر اوست، نمی‌تواند این غم را بر زبان آورد و یا شیرین را طلب کند تا او به قصر بیاید. از سوی دیگری او هم زندگانی خالی از شادمانی است. هر چه بر خود نهیب می‌زند که یا عشق یا پادشاهی و این دو با هم

امکان ندارد، دلش آرام نمی‌گیرد. یاد روزها و شب‌های خوشی که در ارمن و در جمع پری‌رویان بوده، هر لحظه در خاطرش نقش می‌بندد و هوای شیرین را در دلش زنده می‌کند. با خود سخن می‌گوید و خاطرات شیرین آن روزها را زمزمه می‌کند:

چو بختم خفت من بیدار گشتم	بدینسان بی دل و بی یار گشتم
کجا آن نو به نو مجلس نهادن	بهشت عاشقان را در گشادن
نشستن با پریرویان چون نوش	شهنشاه پریرویان در آغوش
کجا شیرین و آن شیرین زبانی	به شیرینی چو آب زندگانی؟
کجا آن عیش و آن شبها نخفتن	همه شب تا به روز افسانه گفتن؟
که‌را جویم که‌را خوانم به فریاد؟	بهاری بود و بربودش زمن باد!
من آن مرغم که افتادم به ناکام	ز پشمن خانه بر ابریشمین دام
چو من سوی گلستان رای دارم	چه سود اربند زر بر پای دارم؟

باری این بی‌قراری‌های خسرو بی سبب نیست. زیرا شیرین نیز در تب و تاب درد جدایی می‌سوزد و ناله بر می‌آورد و بر روزهای خوش گذشته و از دست دادن محبوب حسرت می‌خورد.

هجران یار

اگر خسرو، پس از جنگی عظیم و شکست دادن حریف و سروسامان گرفتن اوضاع کشور و استقرار در قدرت و فرمانروایی، بار دیگر غم دوری شیرین بر دلش چنگ می‌زد، شیرین، از همان لحظه جدایی و به قهر رفتن خسرو، پیوسته اشک می‌ریزد و در غم هجران یار می‌سوزد و خود را از اینکه موجب رنجش محبوب شده سرزنش می‌کند:

چوزلف خویش بی آرام گشته چو مرغی پایند دام گشته
شده زاندیشه هجران یارش ز بحر دیده پرگوهر کنارش
گشاده رشته گوه‌ر ز دیده مژه چون رشته در گوهر کشیده
سرگشته و درمانده است، نمی‌داند چه کند. آیا به سوی مداین و به نزد
خسرو برود، یا صبوری پیشه کند تا از خسرو خبری یابد؟ به ناچار به نزد
مهرین بانو می‌رود و ماجرا را برای او باز می‌گوید.
مهرین بانو او را به صبر و بردباری دعوت می‌کند:

که صابر شو در این غم روزگی چند نماند هیچکس جاوید در بند
و درباره نتیجه شتابزدگی و صبوری سخنهای بسیار می‌گوید تا اینکه
سرانجام - بت بی صبر شد با صابری جفت.

دلش را در صبوری بند کردند به یاد خسروش خرسند کردند
اما این صبوری دیری نمی‌پاید، زیرا چند روزی پس از آن مهرین بانو که
در حکم مادر شیرین است او را برای همیشه ترک می‌کند. اگر در دل
شیرین برای دیدار خسرو امیدی هست، بی شک دیگر او به دیدار مهرین
بانو امیدی نمی‌تواند بست:

مرگ مهرین بانو بسیار آرام - بی هیچ سروصدایی - اتفاق می‌افتد: او
روزی شیرین را به نزد خود می‌خواند. وصایای لازم را مطرح می‌کند و:

چو روزی چند بروی رنج شد چسیر
تن از جان دور شد، جان از جهان سیر
جهان از جان شیرینش جدا کرد
به شیرین، هم جهان هم جان رها کرد
فروشد آفتابش در سیاهی
بُنه در خاک برد از تخت شاهی

گرچه، مرگ مهرین بانو جدایی تلخی است که بر غم هجران محبوب

افزوده می‌گردد، اما اشتغال به امر حکومت و اداره کشور، مدتی شیرین را نیز سرگرم می‌کند. شیرین که مطابق و صیت مهین بانو برجای او نشسته است می‌کوشد تا عدل و انصاف را در سرزمین خود بگستراند. و به این ترتیب:

به انصافش رعیت شاد گشتند همه زندانیان آزاد گشتند
ز عدلش باز با تیهو شده خویش به یک جا آب خورده گرگ بامیش
رعیت هر چه بود از دور و پیوند به عدل و داد او خوردند سوگند
با این همه، دل او همچنان در هوای یار است. از هر کاروانی نشان خسرو را می‌پرسد. از قدرتمندی او شادمان می‌گردد اما موضوع مریم و مخصوصاً سنگدلی و تعصب او درباره شیرین و زنان دیگر خسرو این شادی را بی‌رنگ می‌سازد.

و سرانجام، پس از یکسال فرمانروایی تاب و قرار از دست می‌دهد. ولایت را به دست یکی از بزرگان می‌سپارد و خود آهنگ مداین می‌کند. سوار بر گلگون و در حالی که جمعی از ندیمان همراهیش می‌کنند و به همراه کاروانی از هدایا به سوی شهر «محبوب» راه می‌افتد. خسرو به شنیدن خبر آمدن شیرین به سوی مداین، در دل شادمان می‌شود اما نمی‌تواند این شادی را بروز دهد، زیرا:

زمریم بود در خاطر هراسش
که مریم روز و شب می‌داشت پاسش
به همین سبب نه می‌تواند شیرین را در قصر خود بپذیرد و نه خود می‌تواند به استقبال یا دیدار شیرین برود. به ناچار:

به پیغامی قناعت کرد از آن ماه به بادی دل نهاد از خاک آن راه
نبودی یک زمان بی‌یاد دلدار وز آن اندیشه می‌پیچید چون مار
فردای روزی که شیرین به مدائن می‌رسد و خسرو برای او پیغام

می فرستد، خسرو بار عام می دهد، در همین بار عام است که - زدر پیکری در آمد سخت شادان! پیک، خبری شادی بخش آورده و آن کشته شدن بهرام چوبین، مدعی تاج و تخت سلطنتی است.

این خبر، گرچه به لحاظ سیاسی و نظامی بسیار مهم است اما خسرو را شادمان نمی کند. بلکه در کشته شدن بهرام عبرتی می بیند که باید برای او نیز درسی باشد. به یاد شکست خود از بهرام می افتد و بازی روزگار که روزی به نفع انسان است و روزی دیگر به زیان او. و آنگاه برای مجلسیان درباب ناپایداری دنیا، غافل نبودن از دو رنگی روزگار و کوچک شمردن دشمن و ... بسیار سخن می گوید و سرانجام:

چو خسرو گفت بسیاری در این باب بزرگان ریختند از دیدگان آب
فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ روان کسره زنگرس آب گلرنگ
سه روز اندوه خورد از بهر بهرام نه با تخت آشنا می شدن نه با جام
روز چهارم به بزم می نشیند و در این بزم بارید هنرنمایی می کند و سی آهنگ مختلف برای او می نوازد و شادی فراوانی برای شاه ایجاد می کند. پس از اتمام مجلس، شاه با مریم درباره شیرین سخن می گوید و می کوشد تا رضایت او را برای آوردن شیرین به قصر خود جلب کند. اما البته تلاش او بی حاصل است و مریم همچنان بر مخالفت خود نسبت به موضوع شیرین پافشاری می کند.

مریم، حتی با اینکه خسرو، شیرین را به «مشکوی پرستاران» بفرستد، بدون آنکه خود او را ببیند نیز موافقت نمی کند. خسرو می گوید:

اجازت ده کز آن قصرش بیارم به مشکوی پرستاران سپارم
اما مریم که نسبت به شیرین نظر بسیار بدبینانه ای دارد، حضور او را به هر طریق مخل زندگانی خود و خسرو می داند و او را جادوگری می شمارد که:

هزار افسانه از بر بیش دارد به طنازی یکی در پیش دارد!
و تأکید می‌کند که اگر شیرین به قصر آید:
تو را بفریبد و ما را کند دور تو زو راضی شوی من از تو مهجور!
و نهایتاً سوگند یاد می‌کند که اگر شیرین به قصر آید، او خود را خواهد
کشت!

به تاج قیصر و تخت شهنشاه که گر شیرین بدین کشور کند راه
به گردن درنهم مشکین رسن را برآویزم ز جورث خویشان را
و در نهایت نفرت و انزجار، شیرین را به جغدی تشبیه می‌کند که عامل
ویرانی است و همان بهتر که در ویرانه‌ها زندگی کند:

همان به کو در آن وادی نشیند که جغد آن به که آبادی نیند!
خسرو که در می‌یابد مریم به هیچ وجه نسبت به موضوع شیرین روی
موافقت نشان نخواهد داد و سخن گفتن با او بی‌حاصل است بار دیگر از
شاپور کمک می‌گیرد و او را رابط بین خود و شیرین قرار می‌دهد.
روزی، خسرو از شاپور می‌خواهد که موضوع مریم و حساسیت او
نسبت به شیرین و محظوریت خسرو را نسبت به این موضوع، با شیرین
در میان بگذارد و آنگاه شبی او را پنهانی به قصر خسرو بیاورد تا پس از
مدت‌ها جدایی به دیدار هم برسند. شاپور فرمان می‌پذیرد و به سوی
اقامتگاه شیرین حرکت می‌کند.

بنای عاشقی

شاپور نخست از مشکلاتی که خسرو در طول این مدت با آن دست به
گریبان بوده یاد می‌کند و آنگاه از حساسیت مریم و حس حسادت

اونسبت به شیرین و هرکس دیگری که ممکن است همسر خسرو و رقیب او گردد سخن می‌گوید و سرانجام مقصود اصلی خود را با شیرین در میان می‌گذارد:

بیا تا یک سواره در نشینیم ره مشکوی خسرو برگزینیم
با آن که شاپور از خلق و خوی شیرین آگاه است، به تصور آن که این هجران طولانی او را از پای درآورده و او به هر طریق آرزومند دیدار خسرو است، انتظار پاسخ مثبت از جانب شیرین دارد. اما شیرین به شنیدن چنین پیشنهادی به شدت برمی‌آشوبد و طی خطابه بلند و شیوایی، هم عقده یکساله دل را می‌گشاید و هم به شدت درخواست شاپور - و در واقع خسرو - را رد می‌کند.
می‌گوید:

- ای از خدا بی‌خبر، از خود شرم بدار از اینکه چنین تقاضایی را بر زبان جاری کنی. اگر آن مدعی عشق که هنوز در راه عشق خامی بیش نیست، از این سوزی که من در دل دارم ذره‌ای در دل خود می‌داشت، من با سر به سوی او می‌آمدم. اما با آنکه من مدت‌هاست در این قصر ویران اقامت کرده‌ام آن یار بی‌وفا حتی به سلامی خشک نیز از من یاد نکرده است. البته این گناه من است که به او دل بستم و بر عشق او اعتماد کردم و خود بیش از همه شایسته آنم که بر سرخود فریاد کشم ... بر بی‌وفایی او چه نشانی بالاتر از این که:

من اینک زنده او با یار دیگر ز مهر انگيخته بازار دیگر؟
بیا تا کژنشینم راست گویم چه خواری‌ها کرو نامد به رویم!
من به خاطر عشق او از آبرویم گذشتم اما او هیچ به روی خود نیاورد. آیا هیچ راهزنی چنین می‌کند - که ریزد آبروی چون منی را؟
من از این قصر - حتی اگر به بهشت دعوت کنند - بیرون نخواهم رفت!

شاپور که جای خود دارد، اگر دختر قیصر هم بیاید - از این قصرش به رسوائی کنم دور. زیرامی‌دانم که اینها همه نیرنگ است. و بدانید که من هوشیارم و از کسی فریب نخواهم خورد! مرا رها کنید تا به حال زار خود بگیرم زیرا:

منم کز یاد او پیوسته شادم که او در عمرها نارد به یادم
و چون چنین است، من هرگز به سوی او نخواهم آمد. آنقدر دندان به جگر می‌فشارم و صبوری پیشه می‌گیرم تا اینکه او خود برای عذرخواهی از ستمی که بر من روا داشته، به قصر من بیاید! من آن پرنده‌ای نیستم که هرکسی بتواند مرا به دام آورد! حتی - نه هر بازی تواند کرد صیدم!

اگر خسرو مرا می‌خواهد، بگوئید خود به پای خویشان آید. چرا دیگران را به زحمت می‌افکنند؟! آنگاه - در حالی که مروارید اشک بر گونه‌های عنابگونش جاری است - فریاد برمی‌آورد:

اگر شه گوید او رادوست دارم بگو کاین عشوہ ناید در شمارم
وگر گوید بدان صبحم نیاز است بگو بیدار منشین شب دراز است
وگر گوید به شیرین کی رسم باز بگو با روزهٔ مریم همی ساز!
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه بگو با رخ برابر کی شود شاه؟
و پس از شکوه‌های و گله‌گزاری‌های بسیار از این دست - که شاپور با حوصلهٔ تمام به آن‌ها گوش می‌دهد - کمی آرام می‌گیرد. عقدۀ دلش که سالی است بر دوش دل سنگینی می‌کند سبکتر می‌شود. آنگاه با لحنی ملایمتر باز همان گله‌ها را تکرار می‌کند:

- ای شاپور، ای مرد سخنگوی سخن سنج! اگر به درگاه شاه رفتی، سلام ما را به او برسان اما از جانب من به او بگو:
که شیرین گوید ای بدمهر بد عهد کجا آن صحبت شیرین تر از شهد؟

مرا ظن بود کز من برنگردی خریدار کس دیگر نگردی
کنون در خود خطا کردی ظنم را که در دل جای کردی دشمنم را!
او این بیداد بر دل داد بادت ز آه تلخ شیرین یاد بادت
و روزگاری را به یاد خسرو می آورد که شکست خورده و تاج و
تخت از دست داده به ارمن پناه برده بود و او - بدون توجه به این موضوع
- دل درگرو عشق او نهاده بود. بنابراین عشق شیرین عشقی راستین
است. اما خسرو پس از رسیدن به قدرت و تاج و تخت، او را فراموش
کرده است و این رسم داد و رسم عشق ورزی نیست:

جفازین بیش کاندامم شکستی چو نام آور شدی نامم شکستی؟!
به معزولی به چشمم درنشتی چو عامل گشتی از من چشم بستی!
چو بی یار آمدی من بودمت یار چو در کاری نداری باکسی کار
چو کارم را به رسوائی فکندی سپهر آب رعنائی فکندی!
و بار دیگر از رقیب رومی خود - مریم - یاد می کند:

زباغ روم داری گل به خرمن مکن تاراج تخت و تاج از من
و به او هشدار می دهد که:

مکن کز گرمی آتش زود خیزد از آن ترسم که ناگه دود خیزد.
و با توجه به عشق راستین خود، عشقی که نه به سبب قدرت و شوکت و
شادکامی خسرو، بلکه نسبت به وجود اوست در هر حال، چه عامل باشد
و چه معزول، می گوید:

هزار از بهر می خوردن بود یار یکی از بهر غم خوردن نگهدار
و سرانجام، این فریادها، شکوه ها و تهدیدها - همانگونه که شیوه
عمومی زنان است - به ناله و زاری می پیوندد. لحن اعتراض آمیز و سپس
گله مند شیرین اینک به لحن خواهش و التماس نزدیک می شود. اما البته
نه خواهش و التماسی که از روی عجز و زبونی است، بلکه خواهشی که

در آن عشق موج می‌زند. به همین جهت این زاری او بردل می‌نشیند!
می‌گوید:

مزن آتش در این جان ستمکش
رها کن خانه‌ای از بهر آتش
در این آتش که عشق افروخت بر من
دریغا عشق خواهد سوخت بر من
نه شب خسبم نه روز آسایشم هست
نه از تو ذره‌ای بخشایشم هست!
زاشک و آه من در هر شماری
بود دریا نمی‌دوزخ شراری
مرا چون بد نباشد حال بی تو
که بودم با تو پار امسال بی تو؟!
بر آب دیده کشتی چند رانم
خیالت رابه یاری چند خوانم؟
خرد ما را به دانش رهنمون است
حساب عشق از این دفتر برون است
به عشق اندر صبوری خام کاری است
بنای عاشقی بر بی‌قراری است

با وجود اینهمه درد و غم سنگین که بر دل دارد، باز در نهایت آرزو،
می‌کند که رنج و غم از جان خسرو دور باشد.

بدینسان گر چه شیرین است رنجور ز خسرو باد دائم رنج و غم دور
شاپور که خود مرد دانشمند جهان‌دیده‌ای است و تمام سخنان شیرین را -
شکوه‌ها، فریادها، درد دلها و سرانجام ناله و زاری‌های او را - با حوصله
تمام گوش کرده است، به همه گفته‌های او مهر تأیید می‌زند:

چو بر شاپور خواند این داستان را سبک بوسید شاپور آستان را
که از تدبیر ما رای تو بیش است همه گفتار تو بر جای خویش است
به این ترتیب، نه تنها شیرین به همراه شاپور به قصر خسرو نمی‌رود و
خسرو به مراد خود نمی‌رسد، بلکه پس از آن، حوادث دیگری پیش
می‌آید که این جدایی و هجران را عمیق‌تر می‌کند. پیدا شدن فرهاد در
زندگانی شیرین سرآغاز این حوادث است.

صلای عشق

شیر، از جمله مطلوبترین نوشیدنی‌ها برای شیرین است. اما بیابان
اطراف قصر او - همانگونه که هوای خوشی ندارد - گیاهان و علفهای
روئیده در آن نیز تلخ و سمی است و چون چوپان گله از این موضوع خبر
دارد، گوسفندان را در فاصله دوری - بیش از دو فرسنگ - از قصر
نگهداری می‌کند و می‌چراند. به این سبب آوردن شیر برای قصر موجب
زحمت بسیاری است. و شیرین در فکر نقشه و راه چاره‌ای است برای
حل این مشکل.

هنگامی که شاپور به دیدن شیرین می‌آید، شیرین این مشکل را با او
در میان می‌گذارد. شاپور می‌گوید:

- حل مسئله به دست جوان توانا و هنرمندی ممکن است که در چین با من
همدرس بوده، منتها پس از مدتی نقاشی را رها کرده و به نقش آفرینی در
سنگ و سنگ‌کاری روی آورده است. او در این کار مردی است استاد و
- جوانی، نام او فرزانه فرهاد.

شیرین از این خبر شادمان می‌شود و دستور می‌دهد تا فرهاد را بیابند

و مأموریتش را به او ابلاغ کنند. این وظیفه را نیز شاپور به عهده می‌گیرد و به زودی فرهاد را می‌یابد و او را به قصر می‌آورد.

فرهاد، دقایقی در پس پرده انتظار می‌ماند تا «کارفرما» بیاید و دستورکار خود را صادر کند. غافل از آنکه این «کارفرما» همانند همه کارفرمایان نیست! پرده که کنار می‌رود و شیرین در مقابل او قرار می‌گیرد، آرام و قرار از دل و تاب و توان از تن این کوهکن جوان تنومند بیرون می‌رود. و چون شیرین لب به سخن می‌گشاید و در نهایت شیرینی سخن می‌گوید، فرهاد:

برآورد از جگر آهی شغبناک چو مصروعی ز پای افتاد برخاک!
شیرین که متوجه تغییر حالت او می‌شود، - هم از راه سخن شد چاره
سازش! با سخنانی نرم و لطیف دل او را به دست می‌آورد و آنگاه دستور
خود را صادر می‌کند:

مراد من چنان است ای هنرمند	که بگشایی دل غمگینم از بند
گله دور است و ما محتاج شیریم	طلسمی کن که آسان شیر گیریم
زما تا گوسفندان یک دو فرسنگ	بباید کند جویی محکم از سنگ
که چوپانانم آنجا شیر دوشند	پرستارانم اینجا شیر نوشند

فرهاد گرچه سراپا گوش است و همه حرفهای شیرین را می‌شنود اما هیچ نمی‌فهمد زیرا حیران و مبهوت اوست. بنابراین بدون آنکه دستور او را بفهمد و قدرت پاسخگویی داشته باشد، فقط دست بر چشم می‌گذارد و از پیش شیرین بیرون می‌رود. در بیرون سراپرده از دیگران موضوع را می‌پرسد. و چون مأموریت خود را دریافت می‌کند از فردای آن روز با شور و نشاطی برخاسته از عشق به کار کردن و ساختن جوی مورد نظر می‌پردازد. و در مدت یک ماه جویی از سنگ در فاصله تعیین شده می‌کند. آنچنان که موئی لای درزهای سنگ جای نمی‌گیرد و در انتهای

جوی حوضی می‌سازد که شیر در آن جمع می‌شود. خبر اتمام کار جوی به شیرین می‌رسد و شیرین برای بازدید از آن می‌آید:

بهشتی پیکر آمد سوی آن دشت به گرد جوی شیر و حوضه برگشت
چنان پنداشت کان حوض گزیده نکرده است آدمی، هست آفریده!
و خرسند از حاصل کار، فرهاد را پیش می‌خواند. نخست او را تحسین می‌کند و سپس در جایگاهی برتر از دیگران می‌نشانده و آنگاه از او می‌پرسد:

که استادیت را حق چون گزاریم؟ که ما خود مزد شاگردان نداریم
و چون پاسخی از فرهاد حیرت زده نمی‌شنود، گردنبد گرانبهای مرواریدی را که به گردن دارد، از گردن باز می‌کند و با عذر بسیار به فرهاد می‌دهد و می‌گوید:

چو وقت آید کزین به دست یابیم ز حق خدمت سر بر نتایم
و فرهاد آن هدیه ارزشمند را به رسم ادب از دست شیرین می‌گیرد و آن را به پای محبوب نثار می‌کند و خود در حالی که اشک شوق و حسرت و حیرت از چشمانش جاری است سر به صحرا می‌گذارد.

فرهاد از همان ابتدای برخورد با شیرین و نیز در برخوردهای بعدی به این نکته تلخ پی می‌برد که عشق او عشقی یک جانبه است. به همین سبب، قدرت ابراز این عشق آتشین را ندارد و به این ترتیب، هر روز بی‌قراری و ناآرامی او افزون می‌گردد و او را از همگان دور می‌کند و چون دیوانگان سر به صحرا می‌گذارد و با حیوانات مانوس شود.

نظرگاهش و قبله‌اش فقط قصر شیرین است و خوراکش در شبانه روز شیری است که در حوض ساخته دست خودش جمع می‌شود. گاهگاه به سوی آن حوض می‌رود، شیری می‌نوشد و باز به صحرا باز می‌گردد.

عشق شورانگیز فرهاد نسبت به شیرین که زبانزد همگان شده،
سرانجام به گوش خسرو می‌رسد:

یکی محرم ز نزدیکان درگاه فرو گفت این حکایت جمله باشاه
که فرهاد از غم شیرین چنان شد که در عالم حدیثش داستان شد
دماغش را چنان سودا گرفته است کز آن سودا ره صحرا گرفته است
کند هر هفته بر قصرش سلامی شود راضی چو بنیوشد پیامی
خسرو به شنیدن این خبر هم علاقه‌مندیش نسبت به شیرین بیشتر
می‌گردد و هم این موضوع به غیرتش برمی‌خورد و حس حسادت در دل
او نسبت به فرهاد پیدا می‌شود. او را رقیب و دشمن خود می‌انگارد و
بنابر این در صدد برمی‌آید که او را از میان بردارد. و برای انجام چنین
کاری با نزدیکان خود مشورت می‌کند. آنان دو راه پیشنهاد می‌کنند: یکی
آنکه فرهاد را با دادن پول و طلا از این کار منصرف کنند و دیگر آنکه
او را به کندن سنگی و ابدارند که تمام شدنی نباشد و عمر او را خاک کند.
به دستور خسرو فرهاد را به دربار او می‌آورند. فرهاد که - ز رویش
گشته پیدا بیقراری، بدون توجه به خسرو و شکوه او وارد قصر می‌شود.
به پایش زر می‌ریزند و او توجهی نمی‌کند. خسرو برای آنکه وضع فرهاد
را بهتر درک کند با او به سخن گفتن می‌پردازد:

نخستین بار گفتش کز کجایی
بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفت اندۀ خرنده و جان فروشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از عشقبازان این عجب نیست

هرچه خسرو می‌پرسد و می‌گوید، فرهاد پاسخی در خور آن می‌دهد.

و چون خسرو اصل منظور خود را مطرح می‌کند - بگفت از دل جدا کن عشق شیرین و پاسخ منفی می‌شنود، به ناچار از فرهاد می‌خواهد که کوهی را که برگذرگاه خسرو قرار دارد بکند و راهی از میان آن باز کند.

- تنها در این صورت می‌توانی و اجازه داری که به شیرین بیندیشی! فرهاد این دستور را می‌پذیرد منتهی شرط می‌کند که اگر موفق شود، خسرو دست از شیرین بردارد. خسرو نخست از این گستاخی عصبانی می‌شود اما با این تصور که عمر فرهاد در این کار تلف خواهد شد و به مقصود نخواهد رسید بر خشم خود غلبه می‌کند.

فرهاد از فردای آن روز تیشه برمی‌گیرد و به کندن کوه - کوه بیستون - می‌پردازد. اما پیش از آنکه کوه را بکند، تصویری از شیرین بر سنگهای کوه نقش می‌کند. تصویری که شباهت آن به شیرین شگفت‌انگیز است و بیننده نخست بار تصویر را واقعیت می‌پندارد.

فرهاد تمام روزها را با جدیتی تمام و نیرویی شگفت‌آور به کندن کوه می‌پردازد و شب هنگام در پای تصویر شیرین می‌نشیند و بر آن سنگ بوسه می‌زند، آنگاه رو به سوی قصر محبوب می‌کند و در عالم خیال با شیرین خود سخن می‌گوید:

تو خود دلم که از من یاد ناری	که یاری بهتر از من یاد داری
منم یاری که بر یادت شب و روز	جهان سوزم به فریاد جهانسوز
تو را تا دل به خسرو شاد باشد	غریبی چون منت کی یاد باشد
من از عشق تو ای شمع شب‌افروز	بدین روزم که می‌بینی، بدین روز
ز عشقت سوزم و می‌سازم از دور	که پروانه ندارد طاقت نور
و از خسرو یاد می‌کند که حریف قوی پنجه‌ای است و این کوه کندن را به	
قصد نابودی او پیشنهاد کرده است:	

مرا آنکس که این پیکار فرمود طلبکار هلاک جان من بود

در این سختی مرا شد مردن آسان که جان در غصه دارم غصه در جان
مرا در عاشقی کاری است مشکل که دل در سنگ بستم، سنگ بردل
رخم زدم کنند در اشکباری گهی زرکوبی و گه نقره‌کاری
ز سودای تو ای شمع جهاتتاب نه در بیداری آسودم نه در خواب!
این ناله و زاری و درد دل و سخن گفتن با معشوق کار همیشگی او در
شبهاست و چون صبح فرا می‌رسد باز به کندن کوه مشغول می‌شود:

به شب تا روز گوهر بار بودی به روزش سنگ سفتن کار بودی
این، شبها ناله سردادن و گریستن و با خیال معشوق سخن گفتن و روز با
سنگ خارا پنجه نرم کردن ادامه می‌یابد تا روزی که شیرین برای دیدار
فرهاد و بازدیدکار او همراه تنی چند از ندیمان به بیستون می‌رود.
شنیدن خبر آمدن شیرین جانی تازه در تن فرهاد می‌دمد و چون
شیرین با او همکلام می‌شود و کار هنر او را تحسین می‌کند نیروی فرهاد
دو چندان می‌گردد.

شیرین همانگونه که به تماشای کوه کندن فرهاد مشغول است، او را به
استراحت دعوت می‌کند و آنگاه:

شکر لب داشت با خود ساغری شیر
به دستش داد کاین بر یاد من گیر
ستد شیر از کف شیرین جوانمرد
به شیرینی چه گویم، چون شکر خورد!
آنگاه درمقابل اینهمه نوازش و لطف محبوب، به سخن می‌آید و از اینکه
چیزی شایسته او ندارد تا نثارش کند پوزش می‌خواهد:

بدوگفت ای چراغ و چشم فرهاد ز رویت دور بادا چشم بیداد
من از روی تو دلبر شرمسارم که چیزی لایق خدمت ندارم
شیرین مدتی به تماشای کار فرهاد می‌پردازد و آنگاه عزم رفتن

می‌کند. قضا را اسب او ناگاه فرو می‌غلند و بر زمین می‌افتد. فرهاد، به دیدن این صحنه به چالاکی به کمک محبوب می‌شتابد و آنگاه در مقابل چشمان شگفت‌زده ندیمان و همراهان شیرین، اسب او را - در حالیکه شیرین بر آن سوار است - بردوش می‌گیرد و تا قصر می‌برد و در آنجا بر زمینش می‌گذارد. گرچه در این دیدار نیز رفتار شیرین چونان گذشته به لطفی توأم با متانت و بزرگواری آمیخته است، اما نفس آمدن او به دیدار فرهاد تأثیری شگرف در روح فرهاد می‌کند و پس از آن فرهاد بادل‌ی گرم‌تر و روحیه‌ای شادمان‌تر به کار کردن کوه ادامه می‌دهد.

و کسی چه می‌داند؟ شاید اگر حادثه بعدی پیش نمی‌آمد، دیدارهای شیرین و فرهاد تداوم می‌یافت و در ادامه، احساسات شیرین نیز تغییر می‌کرد و همانگونه که شاهین عشق شیرین در دل فرهاد لانه کرده بود، دل شیرین نیز آشیانه باز عشق فرهاد می‌گردید و دست روزگار خسرو را به سبب بی‌وفائی‌ها، سنگدلی‌ها و خودخواهی‌هایش به سختی تنبیه می‌کرد!

اما حادثه بعدی، همه چیز را دگرگون می‌کند و دفتر زندگانی این هنرمند پهلوان عاشق راستین را برای همیشه می‌بندد. حادثه چیست؟ خسرو، از آن هنگام که پای فرهاد به قصر شیرین باز می‌شود، جاسوسانی را برای زیرنظر داشتن کارها، رفتارها و رفت و آمدهای شیرین می‌گمارد. آنچنانکه:

گرانگشتی زدی بر بینی آن ماه ملک را یک به یک کردند آگاه
جاسوسان خسرو، پس از رفتن شیرین به دیدار فرهاد در کوه بیستون، ضمن گزارش این خبر، می‌گویند که در پی این دیدار، فرهاد آنچنان تغییر روحی یافته و شادمان و قوی پنجه گردیده که دو برابر روزهای پیشین کوه را می‌کند و اگر به همین ترتیب ادامه دهد به زودی -

تواند «بیستون» را بی‌ستون کرد.

این خبر، آتش خشم و کینه و انتقام و حسد را در دل خسرو شعله‌ور می‌سازد و با بزرگان و پیران برای چاره‌اندیشی این خطر مشورت می‌کند. آنان پیشنهاد می‌کنند که مأموری به نزد فرهاد رود و به دروغ مرگ شیرین را به او خبر دهد تا شاید به شنیدن این خبر دست و بازوی فرهاد سست و از سرعت کارش کاسته شود.

خسرو این پیشنهاد را می‌پذیرد و آنان:

طلب کردند نافرجام گویی گره پیشانی دلتنگ رویی

سخن‌های بدش تعلیم کردند به زر وعده به آهن بیم کردند!

این مرد، به سوی فرهاد می‌رود. با دیدن فرهاد او را سرزنش می‌کند:

که ای نادان غافل در چه کاری چرا عمری به غفلت می‌گذاری؟

و فرهاد پاسخ می‌دهد که به یاد محبوبی چنین کار سختی را در پیش گرفته‌ام که - مرا صدار شیرین‌تر ز جان است.

چو مرد ترش‌روی تلخ‌گفتار دم شیرین ز شیرین دید درکار

برآورد از سر حسرت یکی باد که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد!

و آنگاه بر سرو سینه می‌زند و تظاهر به غمناکی می‌کند و ناله و فریاد سر می‌دهد آنچنانکه:

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد ز طاق کوه چون کوهی درافتاد

برآورد از جگر بادی چنان سرد که گفتی دوربازی بر جگر خورد!

فرهاد بی‌تاب و توان ناله سر می‌دهد. تیشه از دستش می‌افتد و خاک بر سر می‌ریزد و می‌گوید:

به یک تک تا عدم خواهم دویدن به شیرین در عدم خواهم رسیدن

و آنگاه از شدت اندوه و حسرت و درد و داغ کوفتگی اندام:

صلای عشق شیرین در جهان داد زمین بر یاد او بوسید و جان داد!

گرچه شیرین هیچگاه نسبت به فرهاد اظهار عشق نکرده است، اما در دل او را بسیار عزیز می‌دارد. البته احساس او نسبت به فرهاد از نوع همان احساسی نیست که نسبت به خسرو داشته است، اما با اینهمه، جوانمردی، دلاوری، آزر و عشق پاک و صفای درونی فرهاد او را در میان هاله‌ی پر جذبه‌ای قرار می‌دهد که اگر دوام می‌یافت بی‌شک به عشقی شورانگیز و با شکوه‌تر از عشق خسرو بدل می‌گردید. به همین سبب، مرگ فرهاد، آنهم آنگونه ناجوانمردانه و توطئه‌آمیز، دل شیرین را سخت بدرمی‌آورد و داغدار می‌کند. و شیرین:

بر آن آزاد سرو جویباری	بسی بگریست چون ابر بهاری
به رسم مهترانش حله بر بست	به خاکش داد و آمد باد در دست
ز خاکش گنبدی عالی برافراخت	وز آن گنبد زیارتخانه‌ای ساخت

صندل سرای آبنوسی

وقتی خبر مرگ فرهاد به گوش خسرو می‌رسد، گرچه اینک رقیب بزرگی از سرراه او کنار رفته، اما او در دل از کرده خود پشیمان می‌شود. زیرا به تجربه دریافته است:

کسی کو با کسی بدساز گردد بدو روزی همان بد باز گردد
با وجود این، چون بزرگداشت فرهاد پس از مرگش از جانب شیرین، در دل خسرو سخت اثر کرده و این گمان را که شیرین نسبت به فرهاد عشق می‌ورزیده در دل او به یقین بدل کرده است، از مرگ فرهاد شادمان می‌شود و این شادمانی آن پشیمانی را تحت‌الشعاع خود قرر می‌دهد. با آنکه بی‌وفایی از جانب خسرو بوده است، اما چون شیرین دعوت

او را برای رفتن به قصر خسرو نمی‌پذیرد و بعد هم فرهاد در زندگی شیرین پیدا می‌شود، خسرو بی‌وفایی را به شیرین نسبت می‌دهد و اینک از اینکه فرهاد به کام دل خسرو از میدان رقابت دور و نابود شده شادمان است.

با اینهمه طی نامه‌ای که برای شیرین می‌نویسد و مرگ فرهاد را به او تسلیت می‌گوید او را دل‌داری می‌دهد و به طعنه و کنایه به دل‌کندن از فرهاد دعوتش می‌کند:

به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر چه شاید کرد با تاراج تقدیر؟
بنابر مرگ دارد زندگانی نخواهد زیستن کس جاودانی
تو روزی و اوستاره‌ای دل افروز فرو میرد ستاره چون شود روز
تو هستی شمع و او پروانه مست چو شمع آید رود پروانه از دست
و سرانجام حرف‌نهایی خود را بر زبان می‌آورد:

اگر مرغی پرید از گلستان پرستد نسر طایر ز آسمان
باهمه گله‌ها و ناخرسندی‌ها که شیرین از خسرو در دل دارد به دیدن نامه خسرو بسیار شادمان می‌شود و چون نامه را می‌خواند نیش و کنایه‌های خسرو را در می‌یابد. اما عشق عظیم او مانع می‌شود که از طعنه‌های خسرو آزاده شود. مخصوصاً که خسرو در پایان نامه باز همچنان خود را پرنده آسمان عشق شیرین معرفی کرده است. این احساس که خسرو هنوز دل در گرو عشق شیرین دارد برای او مایه شادمانی می‌گردد و سایه‌های غم مرگ فرهاد را کمرنگ می‌کند.

حادثه‌ای دیگری شادمانی شیرین و هم شادمانی خسرو را کامل می‌کند و آن حادثه مرگ «مریم» است. رقیب سرسخت شیرین و مانع بزرگ راه خسرو در عشق ورزی‌ها و عشقبازی‌هایش.

چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد به شیرین آنچنان تلخی فرستاد

چنان افتاد تقدیر الهی که بر مریم سرآید پادشاهی
گرچه در شایعه‌ها شیرین را متهم به مرگ مریم می‌کنند و می‌گویند که
او زهر درکام مریم کرده است اما بی‌شک این اتهام خلاف حقیقت است.
البته این مرگ ناگهانی مریم بی‌ارتباط با شیرین هم نیست. زیرا که مریم
از عمق عشق خسرو و شیرین به خوبی آگاه بوده و از این حقیقت تلخ
بسیار رنج می‌برده و سرانجام نیز این رنجهای روحی او را از پای
درمی‌آورد.

با اینکه خسرو در دل از این حادثه غم‌انگیز سخت خوشحال است.
اما برای حفظ ظاهر، مراسم ماتم او را باشکوه تمام برگزار می‌کند و مدتی
لباس سیاه می‌پوشد و بر تخت نمی‌نشیند. اما شیرین وقتی این خبر را
می‌شنود - همش گل در حساب افتاد هم خارا! هم شادمان می‌شود و هم
غمگین. شادمان از اینکه مانع وصال او و خسرو از میان رفته و غمگین
از اینکه مبادا خسرو بار دیگر، دیگری را به جای شیرین برگزیند.

مدتی پس از مرگ مریم، شیرین نامه‌ای برای خسرو می‌نویسد تا هم
مرگ همسر او را تسلیت گوید و هم بعضی عقده‌های دل را بگشاید.
در این نامه پس از یاد خداوند و ذکر بی‌وفایی دنیا می‌نویسد:

در این صندل سرای آبنوسی گاهی ماتم بود گاهی عروسی
عروس شاه اگر در زیر خاک است عروسان دگر دارد چه باک است؟
از او به گر چه راهم نمی‌نست شهنشه زود سیر آمد غمی نیست
نظر بر گلستانی دیگر آرد وزو به دلستانی در برآرد.
پس از اینگونه کنایه‌ها که همه از بی‌وفایی خسرو حکایت می‌کند، به او
تسلی می‌دهد و برایش سلامتی و طول عمر می‌خواهد:

تو زی کو مرد و هرکو زاد روزی به مرگش تن نباید داد روزی
اگر سروی شد از بستان عالم تو باقی مان که هستی جان عالم

بتی گر کسر شد کسری بماناد غم مریم مخور عیسی بماناد
 خسرو وقتی نامه شیرین را دریافت می‌کند و از مضمون آن آگاه می‌گردد،
 آسوده از سختگیری‌های مریم پیکی به سوی شیرین می‌فرستد و با
 سخنانی چرب و نرم او را به قصر خود دعوت می‌کند. اما شیرین که
 انتظار دیگری از خسرو دارد، به این تقاضا نیز پاسخ منفی می‌دهد، زیرا:
 به خسرو بیش از آتش بود پندار کز آن نیکوترش باشد طلبکار
 فرستد مهد و درکاویش آرد به مهد خود عروس آئینش آرد
 و چون این توقع شیرین برآورده نمی‌شود، نخست خشم و عتاب در
 پیش می‌گیرد و سپس ناز و غمزه می‌فروشد تا خسرو او را آنچنان که
 مطلوب نظر اوست، خواستگاری کند. اما خسرو که از اینهمه ناز شیرین
 به تنگ آمده، او را رها می‌کند و در جستجوی یار دیگری برمی‌آید!

گرچه اکنون مانع اصلی وصال دو دل‌داده از میان برخاسته اما
 شادمانی آن دو دیری نمی‌پاید. زیرا هر دو توقعی از هم دارند که برآورده
 نمی‌شود: خسرو که شاه بزرگ ایران است انتظار دارد که شیرین به
 اشاره‌ای، با دل و جان به سوی او برود و شیرین نیز که خود شاهزاده‌ای و
 اینک در سرزمین ارمن فرمانروایی است و مخصوصاً برزیبایی شگفت
 خود و پاکدامنی و صداقتش در عشق می‌بالد، توجهی بیشتر و استقبالی
 در خور خود را از خسرو انتظار دارد.

خسرو که از نافرمانی شیرین در آمدن به قصر او در خشم است،
 تصمیم می‌گیرد با جایگزین کردن پری‌رویی دیگر به جای شیرین، او را
 سخت ادب کند. به همین جهت در یکی از مجلس‌های بزم خود:

چو دوری چند می در داد ساقی نماند از شرم شاهان هیچ باقی
 شهنشه شرم را برقع برافکند سخن لختی به گستاخی درافکند
 از بزرگان مجلس، از زیباترین و شایسته‌ترین «خوبان» نشان می‌گیرد.

هرکدام از آنان نشانی می دهد و سرانجام:

یکی گفتا سزای بزم شاهان شکر نامی است در شهر سپاهان
و پس از برشمردن زیباییها و ویژگیهای در خور و شایسته او می گوید:
جز این عیبی ندارد آن دلارام که گستاخی کند با خاص و با عام
به هرجائی چو باد آرام گیرد چو لاله با همه کس جام گیرد
کسی کو راشبی گیرد در آغوش نگردد آن شبش هرگز فراموش
خسرو با شنیدن این اوصاف، شیفته شکر اصفهانی می شود و تصمیم
می گیرد به سراغ او برود و او را بیابد:
ملک را در گرفت آن دلنوازی اساسی نونهاد از عشقبازی!

شیرین و شکر

خسرو سالی این موضوع را مسکوت می گذارد. در طول این مدت دغدغه گردن فرازی شیرین و تسلیم ناپذیری او آرامش نمی گذارد و او سرانجام پنهانی راهی اصفهان می شود. در آنجا نشانی «شکر» را به دست می آورد و یک شب به دیدارش می رود.

شکر به گرمی از او پذیرایی می کند و آنگاه که سر خسرو از باده گرم می شود، به بهانه ای از اتاق بیرون می رود و یکی از کنیزان خود را که شبیه اوست پیش خسرو می فرستد و خسرو مست از باده، شب را با آن کنیز - البته به تصور شکر - به سر می برد. فردا بار دیگر کنیزک و شکر جای خود را عوض می کنند. کنیزک خوی و خصلت های شاه را برای شکر باز می گوید و خود می رود و شکر به پذیرایی از خسرو می پردازد. خسرو که خود را یک سر و گردن از همه بالاتر می داند از شکر می پرسد:

- آیا تاکنون مهمانی چون من داشته‌ای؟

شکر پاسخ می‌دهد:

- تو سراپا حُسنی، فقط یک عیب داری و آن هم این است که دهانت
بو می‌دهد!

چون خسرو چاره کار را می‌پرسد، شکر می‌گوید:

- باید به مدت یک سال سیربخوری!

خسرو به مداین باز می‌گردد. سالی را به معالجه بوی دهان می‌پردازد
و پس از آن دوباره هوای اصفهان و شکر اصفهانی می‌کند. در این دیدار
نیز، همان ماجرای کنیزک تکرار می‌شود. و این بار پس از آن که خسرو
شبی را با کنیزک شکر گذرانده و صبح، شکر خود به پذیرایی او مشغول
می‌شود، خسرو شکر را سراپا حسن معرفی می‌کند و می‌گوید:

- تو نیز فقط یک عیب داری و آن این است که:

چو دور چرخ، با هر کس بسازی چو گیتی با همه کس عشق بازی!
شکر برای او توضیح می‌دهد که تاکنون دست احدی به او نخورده
است و ماجرای کنیزک خود را که شب را با خسرو گذرانده باز می‌گوید و
سوگند می‌خورد که:

به ستاری که ستر اوست پیشم که من تا زاده‌ام بر مهر خویشم!
فردای آن روز، خسرو درباره شکر تحقیق می‌کند و چون حقیقت
سخنان شکر بر او مسلم می‌شود، او را مطابق رسم به عقد خود می‌آورده
و آنگاه به سوی مدائن راه می‌افتد.

اما چند روزی که می‌گذرد و شیرینی «شکر» بر مذاق شاه عادی
می‌شود و دلش را می‌زند، بار دیگر شور شیرین در سر او غوغا می‌کند:
شه از سودای شیرین شور در سر گدازان گشته چون در آب شکر
کسی کز جان شیرین باز ماند چه سود از در دهن شکر فشاند؟

شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوی شیرین! خسرو از سویی از عشق شیرین بی قرار است و از سوی دیگر طنازیهای او به خشمش می آورد. در درونش ستیزی سخت درمی گیرد، گاهی عشق و کینه جای خود را عوض می کنند و خسرو تصمیم به آزار شیرین می گیرد اما باز در نهایت، عشق بر خشم غلبه می کند. این درد را و این راز را با کسی هم نمی تواند در میان بگذارد!

و این درحالی است که شیرین نیز در آتش هجران و در غم بیوفائی ها و بی مهری های خسرو در سوز و گداز است و با تنهایی خود می سوزد و می سازد. هم آرزومند دیدار اوست و هم، حال که کار به اینجا کشیده، متانت و غرور زنانه اش به او اجازه نمی دهد که به پای خود به سوی خسرو برود. در این میان تنها همدم و راز دار و غم پرداز او شاپور است. همان هنرمند نقاشی که آتش این عشق را نخستین بار او در دل شیرین شعله ور کرد. شاپور فرزانه، در تنهایی ها به شیرین دلداری می دهد، او را به صبر و شکیبایی فرا می خواند و آینده روشن را در برابر چشم او تجسم می بخشد و به او امید می دهد و این همه، بار تنهایی و بی قرارهای بی پایان شیرین را تا حدی سبکتر می کند.

خسرو که دورادور مراقب شیرین است، وقتی پی به این راز می برد، دستور می دهد تا شاپور به دربار برود و از همنشینی او دوری کند تا شیرین کاملاً تنها بماند.

از آن پس شبهای تنهایی شیرین، هر کدام چون سالی می گذرد، هر شب از درد فراق و جفای محبوب و غم تنهایی ناله سر می دهد. یک شب - که بود آن شب برو مانند یک سال:

شب‌ی دم سرد چون دلهای بی سوز برات آورده از شبهای بی روز،
گرفته آسمان شب را در آغوش شده خورشید را مشرق فراموش

شیرین تا سحرگاهان بیدار می‌ماند و زاری سر می‌دهد و چون صبح فرا می‌رسد، دست نیایش به درگاه خدا برمی‌دارد و از سرسوز دل نیازهای خود را به درگاه بی‌نیاز عرضه می‌دارد:

خداوندا شبم را روز گردان چو روزم برجها پیروز گردان
به مقبولان خلوت برگزیده به معصومان آرایش ندیده،
که رحمی بر دل پرخونم آور و زین غرقاب غم بیرونم آور
ز تو چون پوشم این راز نهانی و گر پوشم تو خود پوشیده دانی
گویی راز و نیاز شیرین با خداوند که تا طلوع خورشید ادامه می‌یابد در
دل خسرو کارگر می‌افتد و دل او را نسبت به شیرین نرم می‌گرداند. زیرا
که همان روز خسرو به بهانه شکار قصد دیدار یار می‌کند.
آیا این دیدار، نقطه پایان جدائی دو دل‌داده است؟

قندیل یخ

در همان روز خسرو عزم شکار می‌کند. همراه با کوکبه‌ای با شکوه، از مداین خارج می‌شود. مدتی در یک شکارگاه به شکار و نشاط می‌پردازد و روز دیگر به شکارگاهی دیگر می‌رود و سرانجام - رکاب افشاند سوی قصر شیرین.

در نزدیکی قصر شیرین، فرود می‌آید و همراهانش خیمه‌ها را برپا می‌کنند و او دستور ماندن می‌دهد. در سرمای زمستانی، شب را به استراحت می‌گذرانند و فردا روز، خسرو، پس از نوشیدن شراب صبحگاهی و سرمست شدن، به قصد دیدار شیرین به سوی قصر او حرکت می‌کند. شیرین، چون از آمدن خسرو آگاه می‌شود، از این حرکت

ناگهانی او - پس از آن همه بی توجهی و بی اعتنایی - بیمناک می شود. دستور می دهد دروازه های قصر را ببندند و بر آن ها نگهبانی چند بگمارند و خود از شوق دیدار خسرو به بام قصر می رود و چشم به راه می دوزد. وقتی خسرو را از دور می بیند که سرمست و سواره به سوی قصر او می تازد - زپای افتاد و شد یکباره از دست! و چون به هوش می آید در تصمیم گیری دچار تردید می شود. آیا او را به قصر خود راه دهد؟ اگر راه ندهد، نگران رفتار خسرو است و می اندیشد که مباد - چو ویسه در جهان بدنام گردم! و اگر راه ندهد، خود طاقت آن را ندارد!

او در این اندیشه هاست که خسرو به در قصر می رسد و با درهای بسته و نگهبان ها روبرو می شود. از این کار شیرین در شگفت می ماند و با خود می اندیشد:

چه تلخی دید شیرین در من آخر چرا درست از اینسان بر من آخر؟
و پیکی نزد شیرین می فرستد و می گوید:

- من غلامی هستم که به میمهانی تو و برای عذرخواهی آمده ام آیا اجازه ورود هست؟

شیرین به خدمتکارانش دستور می دهد تا در بیرون قصر سراپرده ای آماده کنند و به خسرو پیغام می فرستد:

که گر مهمان مائی نازمنای به هر جاکت فرود آرم، فرود آی!
بگوئیم آنچه ما را گفت باید چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید!
پس از استقرار خسرو در سراپرده، شیرین بر بالای دیوار قصر می آید. نخست گوهر به پای خسرو نثار می کند و آنگاه به او خوشامد می گوید. خسرو که به دیدن شیرین - پس از هجرانی طولانی - تاب و توان از دست داده و نزدیک است که از تخت فرو افتد، به سختی خود را سراپانگاه می دارد. پس از آرزوی شادی برای شیرین و تشکر از

پذیرایی او، از اینکه شیرین در به روی او بسته اظهار تعجب می‌کند و می‌پرسد:

- ولی در بستنت بر من چرا بود؟ و گله می‌کند:

نه مهمان توأم؟ بر روی مهمان چرا در بایدت بستن بدینسان؟
در پاسخ به این پرسش خسرو، بین دو دلداد ساعتها گفتگو در می‌گیرد.
گفتگویی که در آن مهر و خشم، ناز و عتاب و گله و پوزش به هم آمیخته
است. گله‌گذاری‌ها، و قهر و عتاب‌ها همه از جانب شیرین است و
پوزش خواهی‌ها، نرمش‌ها و تقاضای بخشش‌ها، همه از ناحیه خسرو.
شیرین که از رنج جدائی دوساله، و مخصوصاً از بی‌اعتنائی خسرو
نسبت به او در این مدت جانکاه هجران عقده‌ها در دل دارد و علاوه بر
بی‌اعتنائی، جایگزینی شکر اصفهانی به جای شیرین و در یک کلام
جفاها و بی‌وفائی‌های خسرو در دل حساس شیرین زخمی عمیق ایجاد
کرده که هر چه بر زبان می‌آورد، هر چه تندی و عتاب می‌کند و خشم
می‌گیرد و ناز می‌کند و حتی خسرو را از خود می‌راند، دلش
آرام نمی‌گیرد!

با آنکه غرور پادشاهی به هر حال در وجود خسرو قوی است، اما در
مقابل شکوه و ابهت عشق شیرین، به زانو می‌افتد و در مقابل بی‌مهری‌ها،
تندخوئی‌ها و ناز و عتابهای شیرین هرچه بیشتر فروتنی می‌کند و برای
هر خطایی که شیرین به او نسبت می‌دهد، عذری مناسب می‌آورد.

به هر حال، هر چه شیرین سرچنگ دارد، خسرو از در آشتی وارد
می‌شود اما در نهایت این گفتگوی طولانی باز هم شیرین از خواسته خود
دست برنمی‌دارد. او خواستار آن است که خسرو طی مراسمی باشکوه و
در شأن یک شاهزاده و شهبانو و در عین حال عروسی که از همه
عروسان برتر و پاک‌تر است، از او خواستگاری کند و او را به کابین خود

درآورده و آنگاه به قصر خود در مدائن ببرد و گله‌مند تر است، از این که خسرو در برنامه شکار خود به دیدار او آمده و گویی او رانیز شکاری پنداشته است که به دامش خواهد افتاد.

و خسرو آزرده خاطر است از این که با همه خواهش‌ها و عجز و لابه‌ها و به عذر ایستادن‌ها بازهم شیرین، حتی برای دیداری رسمی او را به داخل قصر راه نداده است. با این همه تا آخرین لحظه‌ها خسرو همچنان نرمش، متانت و مهربانی خود را نسبت به شیرین حفظ می‌کند. ولی لابه‌های او به هیچوجه دردل شیرین کارگر نمی‌افتد. زیرا شیرین این همه مهربانی و تسلیم و وعده‌های او را زبانی می‌داند و از او می‌خواهد که این سخنان را بس کند و راه بازگشت از قصر را در پیش بگیرد و دست از شیرین بشوید:

بس است این زهر شکرگون فشاندن بر افسون خوانده‌ای، افسانه خواندن
سخن‌های فسون‌آمیز گفتن حکایت‌های بادانگیز گفتن
به نخجیر آمدن با چتر زرین، نهادن منتهی بر قصر شیرین!
توزین بازیچه‌ها بسیار دانی وزین افسانه‌ها بسیار خوانی
زبانی تیز می‌بینم، دگر هیچ! جگر سوزی بسی، سوز جگر هیچ!
شیرین، آنچنان از بی‌مهری‌های خسرو درخشم است که دل خود را قندیل یخی می‌بیند که اگر سخنان خسرو شعله آتشی باشد هم در آن در نمی‌گیرد:

تو را با من دم خوش نگیرد به قندیل یخ، آتش در نگیرد!
و برای چندمین بار بی‌فایی خسرو و مطابقت نکردن گفتار و کردار او را به رُخش می‌کشد و با اشاره به ادعای عشق خسرو نسبت به خود می‌گوید:

به جان داروی، شیرین سازی کردی ولی روزه به «شکر» باز کردی!

تو را من یارو آنگه جز منت یار؟ تو را این کار و آنگه بامنت کار؟
مکن چندین براین غمخوار خواری که کردی پیش از این بسیار زاری
برو فرموش کن ده رانده‌ای را رها کن در دهی وامانده‌ای را!
با تمام این عتاب‌های شیرین باز خسرو لابه درپیش می‌گیرد:

به لابه گفت کای مقصود جانم چراغ دیده و شمع روانم
سرم را بخت و بختم را جوانی دلم را جان و جان را زندگانی
شب آمد برف می‌ریزد چو سیماب زیخ مهری چو آتش روی برتاب
یک امشب بر در خویشم بده بار که تا خاک درت بوسم فلک وار
اما شیرین، همچنان بر باور خود است که عشق‌بازی شاهان از سر تفتن و
بازی و مجازی است و دلیل آن هم این است که شاهان معشوقه‌های
بسیار دارند. در حالی که:

نباشد عاشقی جز کار آن کس که معشوقیش باشد در جهان بس!
و آنگاه به طعنه‌های خسرو درباره فرهاد جواب می‌دهد:

مزن طعنه مرا در عشق فرهاد به نیکی کن غریبی مرده را یاد
مرا فرهاد با آن مهربانی برادر خوانده‌ای بود آن جهانی
از او دیدم هزار آرم دلسوز که نشنیدم پیامی از تو یک روز
و پس از آن که بار دیگر او را می‌راند، با تأکید تمام می‌گوید:
برو کز هیچ روئی در نگنجی اگر موئی، که موئی در نگنجی
چنین سوگند یاد می‌کند:

بدان زنده که او هرگز نمیرد به بیداری که خواب او را نگیرد،
که بی‌کاوین اگر چه پادشاهی زمن بر نایدت کامی که خواهی
و به تندی از خسرو روی برمی‌گرداند.

خسرو که می‌بیند همه تلاش‌های او برای نرم کردن دل شیرین بی‌حاصل
مانده، به ناچار:

چو پاسی از شب دیجور بگذشت از آن در، شاه دل رنجور بگذشت!
با اینهمه، شاه دل رفتن ندارد. آرزو می‌کند چاهی و کوهی در سر
راهش سبز و مانع رفتنش گردد و او در آنجا، در سراپرده شیرین بماند:

چو آمد سوی لشکرگاه نوید
دلش می‌سوخت از گرمی چو خورشید
نه از دل درجهان نظاره می‌کرد
به جای جامه دل را پاره می‌کرد
به آسایش نمودن سر نمی‌داشت
سراز زانوی حسرت بر نمی‌داشت

ندیم مخصوص او - شاپور - که مدت‌ها غم‌پرداز شیرین نیز بوده و با
روحیه او به خوبی آشناست - شاه را دل‌داری و اطمینان می‌دهد که
این همه خشم شیرین گذراست و دل او با خسرو است و او را با این آرزو
دلگرم می‌دارد که - مراد شه بدین زودی برآید!

آنقدر شاپور با خسرو از امیدهای روشن سخن می‌گوید که سرانجام
با همه بی‌قراریها، خواب خسرو را در می‌رباید. اما شیرین، بعد از این
ماجرای تلخ چه می‌کند؟

زهر پشیمانی

شیرین، با آنکه از خسرو و بی‌اعتنائی‌های او در این مدت طولانی و
تلخ جدایی، بسیار خشمگین شده آنچنان‌که با همه مهربانی‌ها و لابه‌های
خسرو، سرانجام او را از خود می‌راند، در ته دل از این رفتار خود راضی
نیست. زیرا که با تمامی رنج‌هایی که از دست خسرو کشیده، همچنان او

را دوست می‌دارد. مه‌ری که او از خسرو در دل دارد نه آنچنان مه‌ری است که با این آ‌زدگی‌ها و خشم‌ها از دل بیرون رود. و چنین است که پس از ناامید بازگشتن خسرو، شیرین ناآرام و بی‌قرار می‌شود:

ز مژگان خون بی‌اندازه می‌ریخت به هر نوحه سرشکی تازه می‌ریخت
چومرغی نیم کشت افتان و خیزان به نرگس، بر سمن سیماب ریزان
ه‌سوارا تشنه کرد از آ‌ه بریان زمین را آب داد از چشم گریان
اما اشک ریختن و حسرت خوردن و خود را سرزنش کردن و آ‌د و ناله، هیچ‌کدام قرار از دست رفته را به او باز نمی‌گرداند. بنابراین بر می‌خیزد، سوار بر گلگون می‌شود و از قصر بیرون می‌آید. به کجا می‌رود این عاشق سرگشته؟

مرکب راهوار شیرین، از فلک تیزرو نیز شتابان‌تر به پیش می‌تازد و سرانجام او را به لشکرگاه خسرو می‌رساند: اردوگاه محبوب. در حالی که این دغدغه بر جان‌ش چنگ انداخته که چه پیش خواهد آمد؟

اگر نگهبانان متوجه او شوند و دستگیرش کنند چه خواهد شد؟ عکس‌العمل خسرو از دیدن او چگونه خواهد بود؟ البته قصد آن ندارد که به دیدن خسرو برود، فقط می‌خواهد او را از دور به تماشا بنشیند و محبوب به خشم‌رانده را به سیری ببیند. و به هر حال سرگشته است. دیگر نه می‌تواند باز گردد و نه می‌داند که چه باید کرد!

نگهبانان اردوگاه، از فرط خستگی همه به خواب رفته‌اند و کسی متوجه آمدن این بیگانه نمی‌شود. تنها کسی که حضور بیگانه‌ای را در نزدیکی سراپرده احساس می‌کند و از دور متوجه او می‌شود، شاپور است. شاپور که در سراپرده خسرو نشسته و ساعتی بیش است که با او سخن می‌گوید، در حالی شیرین را در فاصله دوری از سراپرده می‌بیند که شاه دقایقی پیش به خواب رفته است. بنابراین آهسته از سراپرده

بیرون می‌آید و بدون اینکه هیچ کس را خبر کند به سوی سوار می‌رود و چون به نزدیک او می‌رسد:

بدو گفت ای پری پیکر چه مردی؟ پری گر نیستی اینجا چه گردی؟
که شیر اینجا رسد بی‌زور گردد و گر مار آید اینجا مور گردد!
شیرین، شاپور را به جامی آورد، به چابکی از گلگون پائین می‌جهد و به او احترام می‌کند و شاپور که انتظار دیدن شیرین را در آن موقع شب، آنهم پس از ماجرای روز، ندارد به دیدن شیرین شگفت‌زده و شادمان می‌گردد و از او درباره علت آمدنش می‌پرسد و شیرین حقیقت موضوع - یعنی بی‌قراری‌ها و پشیمانی خود - را به شاپور باز می‌گوید و از این‌که با شاپور روبرو شده و هیچ حادثه دیگری پیش نیامده، اظهار شادی می‌کند و آنگاه از شاپور می‌خواهد که دو خواسته او را برآورده سازد:

یکی، چون شه طرب را گوش گیرد جهان آواز نوشانوش گیرد،
مرا در گوشه‌ای تنها نشانی نگوئی راز من شه رانهانی
بدان تال هو و نازش را ببینم جمال جان نوازش را ببینم
حاجت دوم آن است که شاپور شاه را وابدارد تا - به کاوین سوی من
بیند شهنشاه؛

وگرنه، تا ره خود پیش گیرم سرخویش و سرای خویش گیرم
شاپور، در نهایت شادمانی به شیرین وعده می‌دهد که خواسته‌اش برآورده خواهد شد و آنگاه او را به سراپرده مخصوص سلطانی می‌برد و خود به سراپرده دیگر و نزد شاه بازمی‌گردد.

دقایقی پس از بازگشت شاپور، خسرو ناگهان از خواب برمی‌خیزد. درحالی‌که چهره‌اش برافروخته و خود شادمان است. خواب خوشی دیده و از شاپور می‌خواهد که آن را تعبیر کند:

چنان دیدم که اندر پهن باغی به دست آوردی روشن چراغی!

و شاپور خواب او را چنین تعبیر می‌کند که:

به روز آرد خدای این تیره شب را بگیری در کنار آن نوش لب را.
و آنگاه به شاه پیشنهاد می‌کند که فردا مجلس شادی و طرب برپا کنند.
شاه نیز پیشنهاد او را می‌پذیرد.

فردا روز، مجلس جشن شکوهمندی برپا می‌شود. شاپور، از باربد و
نکیسا - دو نوازنده و آوازه‌خوان بارگاه خسرو - می‌خواهد که مطابق
دستو او موسیقی بنوازند و سرود بخوانند: به این ترتیب که نکیسا کنار
مخفیه‌گاه شیرین بنشیند و آنچه را که او می‌گوید به زبان ساز و سرود
بازگوید و باربد ترجمان احساس خسرو نسبت به شیرین، در ساز و
سرود خود باشد.

این برنامه در نهایت مهارت و دقت اجرا می‌شود و طی هشت سرود که
دونوازنده اجرا می‌کنند، شیرین احساسات خود را، عشق خود را به
خسرو، رنجهای جدایی، بی‌مهریهای شاه و نهایتاً پشیمانی خود را به
سبب رفتارهای تند روز پیش، به زبان شعر و موسیقی باز می‌گوید و
باربد نیز شدت علاقه‌مندی خسرو و تسلیم او در برابر خواستهای شیرین
را منعکس می‌کند.

ضمن سرود چهارمی که باربد می‌خواند، شیرین که تا آن لحظه
سکوت اختیار کرده و فقط گوش داده است، تاب و توان از دست می‌دهد
و ناگهان فریاد بلندی برمی‌کشد:

چنان فریاد کرد آن سروآزاد کزان فریاد شاه آمد به فریاد!
یعنی این بار به جای باربد و نکیسا، دو دلدا، خود به آواز هم - فریاد هم
- پاسخ می‌دهند و در پی آن خسرو، دقایقی بی‌هوش می‌افتد و چون به
هوش می‌آید از شاپور می‌خواهد که راز آن فریاد را جستجو و خسرو را
از آن آگاه کند!

خسرو و شاپور مشغول صحبت هستند که ناگهان:

پری پیکر برون آمد زخرگاه چنان کز زیر ابر آید برون ماه
چو عیاران سرمست از سرمهر به پای شه درافتاد آن پری چهر
در میان شگفتی و حیرت خسرو، شاپور ماجرای آمدن شیرین را به
اردوگاه و خواست‌های او را با خسرو در میان می‌گذارد و خسرو:
بسی سوگند خورد و عهدها بست که بی‌کاوین نیازد سوی او دست
و پس از این عهد و پیمان از شیرین می‌خواهد که:

یک امشب شادمان باهم نشینیم به روی یکدگر عالم ببینیم.
آن شب و شب‌های دیگر - تا یک هفته - در شادمانی و سرور
می‌گذرد و آنگاه اردوگاه به شهر باز می‌گردد و شاه دستور می‌دهد تا
هدایا و لوازم بسیار گران‌قیمت و باشکوهی را برای شیرین فراهم آورند،
و آنگاه با مراسمی بسیار شکوهمند او را به قصر خود می‌آورد و موبدان
مطابق رسم، آن دو را به نکاح هم در می‌آورند.

و به این ترتیب دوران تلخ جدایی دو دل‌داده، برای همیشه پایان
می‌پذیرد. خسرو به آرزوی دیرین خود و شیرین به خواسته‌های عالی و
ارزشمند خود می‌رسد. و آنگاه، هر دو زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کنند.
زندگیی توأم با شادمانی و سعادت که آرام آرام از آن شور و هیجان
جوانی و تب و تاب عشرت‌جویی فاصله می‌گیرد.

مخصوصاً خسرو که هر روز در کنار شیرین، شیرینی واقعی زندگی و
عشق را - که جدا از عشرت‌طلبی و شهوت‌رانی است - در می‌یابد و از
بیهوده‌کاری‌های دوران خامی و جوانی شرم‌منده و پشیمان می‌گردد.

شیرین، همانگونه که در دوران آغاز آشنایی با خسرو او را به
پاکدامنی و به انصاف و داد و دهش فرا می‌خواند، پس از این زندگی
مشترک سعادت‌مند نیز، همچنان نقش مؤثر خود را در راهنمایی خسرو به

اجرای عدالت به خوبی ایفاء می‌کند. روزی:

زمین بوسید شیرین کای خداوند ز رامش سوی دانش کوش یک چند
بسی کوشیده‌ای در کامرانی بسی دیگر به کام دل برانی
جهان را کرده‌ای از نعمت آباد خرابش چون توان کردن به بیداد؟
خسرو علاوه بر در پیش گرفتن راه داد و دهش، بزرگ امید، آموزگار
دوران نوجوانی خود را فرامی‌خواند و درباب مسائل گوناگون از او
توضیح و راهنمایی می‌خواهد و او نیز به دقت به پرسش‌های خسرو
جواب می‌دهد و در نهایت، مطابق خواهش شیرین چهل نکته براساس
حکایت‌های کليلة و دمنه به آن دو می‌آموزد.

خسرو پس از آموزش دانش‌ها، همچنان با همراهی و همدلی شیرین
سالیان درازی را به داد و دهش زندگی و حکومت می‌کند و سرانجام،
روزی تصمیم می‌گیرد که حکومت را به فرزند واگذارد و خود در گوشه
آتشکده‌ای عمر را به زهد و عبادت و آتش پرستی سرکند. گرچه که از
فرزند خود، شیرویه - که یادگار مریم است - رضایت چندانی ندارد،
زیرا که او، نه تنها از پدر خود گریزان است، بلکه برنامادری و خواهرانش
نیز مهری نمی‌ورزد:

نه با شیرین نه برمن مهربان است نه با همشیرگان شیرین زبان است
بزرگ امید خسرو را دل‌داری می‌دهد که:

گرفتم کاین پسر درد سرتوست
نه آخر پاره‌ای از گوهر توست؟
اگر توستن شد این فرزند جمّاش
زمانه خود کند رامش، تو خوش باش!

دریای خون

همینکه خسرو در آتشکده مستقر می‌شود، شیرویه، با خیالی آسوده، به نوشانوش می‌پردازد. چندی بعد، دستور می‌دهد تا خسرو را از آتشکده به زندان منتقل کنند. به دستور شیرویه تنها کسی که می‌تواند به دیدار خسرو در زندان برود و با او همنشین و هم‌سخن شود، فقط شیرین است. و این، البته برای خسرو بسیار ارزشمند و مهم است:

دل خسرو به شیرین آنچنان شاد که با صد بند گستاخ هستم آزاد!
شیرین نیز از این که می‌تواند در کنج زندان یار و همدم خسرو باشد
خرسند است. شیرین یار دیرین خود را در زندان دلداری می‌دهد:

که در دولت چنین بسیار باشد گهی شادی، گهی تیمار باشد
و با زبان شیرین خود، شاه را به شادی دعوت می‌کند:

گشاده روی باید بود یک چند که پای و سر نباید هر دو در بند
حضور شیرین، در این کنج تنهایی، و یادکرد خاطرات شیرین دوران
جوانی، آغاز آشنایی و کشمکش‌های عشق و عاشقی، تلخی‌های زندان
را بر خسرو قابل تحمل می‌سازد. مخصوصاً حکمت‌هایی که شیرین در این
دوران عزلت و تنهایی خسرو نیز از تعلیم آنها غافل نیست، دل او را گرم
و به آینده امیدوار می‌دارد:

نشاید کرد بر آزار خود زور

بسا بیمار واگشت از لب گور

بسا قفلا که بسندش ناپدید است

چو وابینی نه قفل است آن کلید است

اما آیا قفل تنهایی دودل‌داده کهن گشوده خواهد شد؟

افسوس! که شیرویه، به غصب حکومت، در اختیار گرفتن قدرت و به کنج زندان افکندن خسرو قانع نیست. او از مدتها پیش نسبت به شیرین - نامادری خود - نظر دارد. و چون می‌داند که با بودن خسرو، هرگز از شیرین پاسخی نخواهد شنید تصمیم به قتل پدر می‌گیرد.

نقشه قتل که به دستور شیرویه طراحی شده، به وسیله یک سیاه‌زنگی خشن خونی اجرا می‌شود. همانگونه که چنین مردی، سالیان دواز پیش از این، به دستور خسرو مأمور نابودی فرهاد گردید!

در یک شب تاریک، که دو دل‌داده دیرین، در گوشه تاریک زندان، در کنار هم غنوده‌اند، این مرد زنگی، به آهستگی در زندان را می‌گشاید و وارد سلول آن دو می‌شود. مستقیماً بر سر خسرو که در نهایت آرامش خوابیده می‌رود. دهان او را محکم می‌گیرد و به چالاک‌ی با دشنه‌ای تیز پهلوی او را می‌درد و به سرعت سلول را ترک می‌کند.

خسرو که گویی خواب وحشتناکی دیده، چشم از خواب می‌گشاید و خود را غرقه در خون می‌بیند. بر اثر خونریزی بسیار، تشنگی شدیدی در خود احساس می‌کند. به سوی شیرین - که در خواب شیرینی فرو رفته - می‌غلطد، می‌خواهد او را صدا بزند و از او آب بخواهد اما دلش رضا نمی‌دهد که او را بیدار کند. زیرا پس از چند شب بیدار خوابی، این اولین شبی است که اینگونه آرام و سنگین خوابیده است. و اگر بیدار شود و خسرو را در این حالت ببیند وحشت خواهد کرد و خواب شیرین بر او تلخ خواهد شد.

به دل‌گفتا که شیرین را زخوش خواب
کنم بیدار و خواهم شربتی آب
دگر ره‌گفت باخاطر نهفته
که هست این مهربان شبها نخفته

چو برمن بپند این بیداد و خواری
نخسبد دیگر از فریاد و زاری
همان به کاین سخن ناگفته باشد
شوم من مرده و او خفته باشد

و به این ترتیب:

به تلخی جان چنان داد آن وفادار که شیرین را نکرد از خواب بیدار!
اما خواب خوش شیرین نیز دیری نمی‌پاید.

زبس خون کز تن شه رفت چون آب
درآمد نرگس شیرین ز خوش‌خواب!
پریشان شد چو مرغ تاب دیده
که بود آن سهم را در خواب دیده
پرند از خوابگاه شاه برداشت
یکی دریای خون دید آه برداشت!

ساعتی را بر سر جنازهٔ محبوب به گریه و زاری و نوحه می‌گذرانند.
آنگاه چون شیرزنی برمی‌خیزد و گلاب و کافور و مشک از نگهبانان
می‌خواهد. جسد بی‌جان محبوب را پاک می‌شوید - چنان کز روشنی
می‌تافت چون نور! و جامه‌ای نو و آراسته بر تن او می‌پوشاند آنچنان‌که
گویی می‌خواهد او را به بزمی شاهانه بفرستد و خود نیز آرایشی در
خور می‌کند.

از آن سو، وقتی شیرویه گزارش قتل خسرو را می‌شنود، پنهانی پیکی
به نزد شیرین می‌فرستد و قصد شوم خود را با او در میان می‌گذارد و به او
وعده‌ها می‌دهد.

شیرین که مدت‌هاست بر خوی پلید شیرویه و نیز بر قصد شوم او
آگاهی دارد، به شنیدن این خبر، آنهم در آن حال روحی - چو سرکه تند

شد، چون می‌بجوشتید. اما چون می‌داند که تندی در این شرایط سودی ندارد، پاسخ سربسته‌ای به او می‌دهد تا او را بفریبد و دلخوش دارد. آنگاه فردای آن شب شوم، پس از بخشیدن تمام دارائی‌های خسرو به نیازمندان:

بفرمودش به رسم شهریاری کیانی مهدی از عود قماری
گرفته مهد را در تخته زر برآمده به مروارید و گوهر
به آئین ملوک پارسی عهد بخوابانید خسرو را در آن مهد
و به این ترتیب جنازه خسرو با شکوهی عظیم بر دوش بزرگان حمل و در میان آه و فغان همگان تشییع می‌شود. شیرین، در این تشییع آنچنان متانت خود را حفظ می‌کند که:

گمان افتاد هر کس را که شیرین ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین!
و هدف اصلی شیرین نیز - که فریب شیرویه است تا مراسم مطابق میل شیرین انجام گیرد - برآورده می‌شود.

همان شیرویه را نیز این گمان بود که شیرین را بر او دل مهربان بود
در چنین حال و هوایی، جنازه خسرو را به درگنبد مخصوصی که مقبره خسرو در آنجاست می‌رسانند. جنازه را درون گنبد قرار می‌دهند. شیرین از همه می‌خواهد که درون گنبد را ترک کنند تا او با همسر خود وداع کند و خود به درون گنبد می‌رود. در گنبد را به روی مردم می‌بندد و آنگاه، با دشنه‌ای که همراه خود دارد، بر جگرگاه خود - در همان نقطه که جگرگاه خسرو شکافته شده - زخمی کاری می‌زند، برخاک می‌غلطد، فریادی بلندی می‌کشد که همگان متوجه شوند و سپس خسرو را در آغوش می‌کشد و در حالی که خون گرم او تن شاه را نیز رنگین کرده، لب‌های خونین خود را بر لب‌های محبوب می‌نهد و جان می‌سپارد!

فصل دوم

بررسی آغاز و پایان منظومه

سوز عشق

یکی از شورانگیزترین و زیباترین داستانها، در میان ادب غنائی فارسی، منظومه خسرو و شیرین نظامی است. این داستان، دارای پیشینه‌هایی است که برخی مبتنی بر واقعیات تاریخی است، یعنی هم حوادث و هم شخصیتها بعد تاریخی دارند، و برخی نیز به حکایت‌های عامیانه رایج در میان مردم آن روزگار استوار است.

اما آنچه که از ذوق سرشار داستانپرداز گنجه تراوش کرده و به پیدایش نخستین منظومه عالی در باب این داستان منجر گردیده، خود اثر مستقلى است که آن را باید بدون توجه به اصل حوادث و شخصیتها و بر اساس طرح و پرداختی که نظامی از آن به دست داده مورد توجه و نقد و بررسی قرار داد.

نکته دیگری که در اینجا باید بدان اشاره کرد آن است که این داستان در قرن ششم آفریده شده است. و در آن روزگاران بدون تردید آنچه که

امروز به عنوان اصول داستان‌نویسی و شخصیت‌پردازی مدون شده و هر نویسنده و داستان‌پردازی باید بدو با آن‌ها آشنا شود، وجود نداشته است. بنابراین، نمی‌توان از نظامی توقع داشت که در سرودن داستانهای خود این اصول و معیارها را رعایت کرده باشد. و این اشتباه بزرگی است که «گه‌گاه در نقد ادیبان ماهست که می‌خواهند با معیارها و انگاره‌هایی که آورده تمدن و فرهنگ اروپایی است آثار قدیم شرق را ارزیابی کنند. این کاری شک‌گمراه‌کننده است و حتی خطرناک... اصول قصه‌سرایی چنانکه نویسندگان امروز بیش و کم آن را رعایت می‌کنند فرآورده عصر ماست، آن هم از تجارب قرنهای دراز و اگر [نظامی] را به پاس این اصول تازه ملامت کنند مثل آن است که بر جالینوس و بقراط اعتراض نمایند که از کشفیات پاستور راجع به میکروب اطلاع نداشته‌اند»^۱.

با این همه، بسیار جالب توجه است که، در مجموع می‌توان داستان خسرو و شیرین نظامی را با اصول و معیارهای امروزی داستان‌نویسی تقریباً تطبیق داد. بویژه، حادثه‌پردازی پرهیجان و شخصیت‌پردازی‌های عالی، منطبق با معیارهای کلی داستان‌پردازی نوین است. البته، همانطوری که نظامی خود می‌گوید: در همه چیزی هنر و عیب هست؛ داستان خسرو و شیرین نظامی نیز ضمن برخورداری از قوت فراوان، خالی از عیب‌ها و کاستی‌ها نیست. و ما در ادامه سخن، به بررسی این داستان از جنبه‌های گوناگون خواهیم پرداخت.

در آغاز سخن به پیشینه‌های این داستان اشاره می‌کنیم. آیا خسرو و شیرین - که ده‌ها شاعر برای آن نظیره ساخته‌اند - خود به آثار دیگری نظر داشته، یا ابتکار نظامی است؟ محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان^۲ در سابقه داستان خسرو و شیرین می‌نویسد:

«قطعاتی از این حکایت در کتاب المحاسن و الاضداد منسوب به جاحظ ذکر شده. ابومنصور ثعالبی در غرر الاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه و ابن نباته در شرح العیون، هریک از این حکایت شرحی نوشته‌اند ... اما نظامی گنجوی ... اولین ناظم این داستان پارسی است ...»

نیز پژوهشگران از منظومه‌هایی یاد کرده‌اند که پیش از خسرو و شیرین نظامی سروده شده بوده است؛ مانند منظومه‌ای از رودکی و ابوشکور بلخی که از آن‌ها فقط ابیاتی در فرهنگ‌ها و تذکره‌ها باقی مانده و اصل آن‌ها از بین رفته است و از چگونگی آن‌ها اطلاعی در دست نیست.

اما از جمله منظومه‌هایی که نظامی در سرودن خسرو و شیرین بدان‌ها نظر داشته، یکی روایت فردوسی است در شاهنامه از حکومت خسرو پرویز که بخشی از آن به رابطه این دو شخصیت مربوط است. اما همانگونه که نظامی خود نیز در آغاز داستان خسرو و شیرین خود بیان کرده، ضمن پیش رو داشتن شاهنامه به تکرار سخن مرد دانا - فردوسی - پرداخته، بلکه بیشتر بعد عاشقانه زندگی خسرو پرویز و حوادث مربوط به خسرو و شیرین را مدنظر داشته است. بدین ترتیب ضمن آنکه اصل موضوع در هر دو روایت یکی است، موارد تشابه چندانی در شیوه کار، ترتیب و چگونگی حوادث، شخصیت‌های داستان و جنبه‌های دیگر، بین این دو روایت نمی‌توان یافت.

در واقع، موارد خلاف بین این دو روایت بیش از شباهت آن‌هاست. از جمله آن‌که در روایت نظامی محور اصلی داستان، خسرو و پیدایش شیرین در زندگی اوست و دیگر حوادث بر این محور استوار است و پرجاذبه‌ترین بخشهای داستان نیز به فراز و فرود حوادثی مربوط می‌شود



کنایه‌های شخصی در داستان

که به این رابطه عاشقانه برمی‌گردد در حالی که در روایت فردوسی چنین نیست و در آن از شیرین سایه بسیار کم رنگی در سیر کلی حوادث می‌توان دید. در روایت فردوسی مریم - دختر پادشاه روم - که یکی از زنان خسرو و رقیب شیرین است، به وسیله شیرین مهوم و کشته می‌شود در حالی که روایت نظامی به مرگ طبیعی می‌میرد.

دوران کامرانی خسرو پرویز در روایت نظامی پس از وصال خسرو و شیرین آغاز می‌گردد و مطابق خواست شیرین، خسرو پرویز تا پایان عمر دادگری پیشه می‌کند و کشور را آبادان می‌دارد و سرانجام خود از فرمانروایی کناره می‌گیرد و حکومت را به فرزندش شیرویه می‌سپارد، در حالی که مطابق روایت شاهنامه خسرو پس از قدرت یافتن، به بیداد می‌گراید تا آنجا که بزرگان کشور با او به مخالفت برمی‌خیزند و او را از قدرت برکنار می‌کنند و شیرویه را بر تخت می‌نشانند و شیرویه پدر را در بند و سرانجام نابود می‌کند.

رابطه شیرویه با شیرین نیز در دو روایت، اختلاف دارد و نهایتاً، اوج زیبایی که در پایان این منظومه در روایت نظامی تصویر شده با آنچه در روایت شاهنامه آمده دارای تفاوتهای چشمگیری است. وزن دو منظومه نیز از بارزترین تفاوتهای صوری و موسیقایی این دو منظومه است.

اما منظومه دیگری که نظامی به یقین از آن تأثیر پذیرفته، در حالی که موضوع آن با منظومه خسرو و شیرین تفاوت دارد، داستان ویس و رامین، سروده فخرالدین اسعد گرگانی است در قرن پنجم.

ویس و رامین، داستان عشق دو دلداد به همین نام و از جمله آثار بسیار معروف ادب غنایی فارسی است. با این که این داستان به جهت شخصیت‌ها، فضا، زمان و موقعیت تاریخی و سیر حوادث، داستان مستقل دیگری است، بین این دو منظومه موارد مشابهت بسیاری

دید می‌شود.

در باب این تشابه آقای دکتر محمدجعفر محجوب در مقدمه‌ای مبسوط بر متن مُصحح خودشان از منظومه ویس و رامین، بحث ارزشمندی ارائه کرده‌اند و نگارنده نیز در جای دیگر به تفصیل در این باب سخن گفته است.^۳

در اینجا فقط به موارد تشابه به اختصار اشاره می‌کنیم:

۱- هر دو منظومه در بحر عروضی واحدی سروده شده‌اند. یعنی بحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلین، مفاعیلن، مفاعیل - یا فعولن)
۲- هر دو منظومه آغاز مشابهی دارند: سپاس یزدان، توحیدباری، بحثی در چگونگی آفرینش جهان و بیان نکات فلسفی، ستایش پیامبر، مدح ممدوحان، بیان‌انگیزه از سرودن منظومه و آنگاه آغاز داستان. این، سرفصل‌های پیش از آغاز داستان در خسرو و شیرین نظامی است. فخرالدین اسعد نیز، تقریباً به همین شیوه منظومه خود را آغاز می‌کند و آنگاه با بیت:

نوشته یافتم اندر سمرها زگفت راویان اندر خبرها
که بود اندر زمانه شهریار به شاهی کامکاری بختیاری،
به اصل داستان می‌پردازد. نظامی نیز اصل داستان را تقریباً همانگونه آغاز می‌کند:

چنین گفت آن سخن‌گوی کهن‌زاد که بودش داستان‌های کهن یاد ...
۳- شخصیت‌های دو داستان بسیار به یکدیگر مانده‌اند. از جمله: «شهر» در ویس و رامین از جهات گوناگون همانند «مهین بانو» در خسرو و شیرین است. ویس به عنوان یکی از قهرمانان اصلی منظومه فخرالدین اسعد به لحاظ گوناگون مشابه قهرمان منظومه نظامی، یعنی شیرین است. این دو شخصیت، هم در خصوصیات فردی و هم نقشی که

در داستان به عهده‌دارند همانند هستند.

شاه موبد و خسرو، دو شخصیت دیگرند در دو داستان که نیز از لحاظ برخی خصوصیات و نقش و مقامی که در داستان دارند مشابه یکدیگرند و ... دیگر شخصیت‌ها نیز هر کدام با یکدیگر تشابهی دارند.

۴- مشابهت حوادث داستان: حوادث این دو داستان نیز چند مورد مشابه دارد. ظهور فرهاد و عاشق شدن او بر شیرین، همانند پیدا شدن رامین است در جریان عادی زندگی ویس. دو قهرمان اصلی این دو داستان در مقابل آزمونهای سختی قرار می‌گیرد: آزمون گذر از آتش برای رامین و آزمون کندن و از پیش پا برداشتن کوه عظیم بیستون برای فرهاد. ازدواج خسرو با مریم دختر پادشاه روم و در انزوا و غم هجران ماندن شیرین بسیار مشابه ازدواج رامین با گل - دختر فرمانروای گوراب - است. همچنین است جنگ شاه موبد با قیصر روم در ویس و رامین و جنگ خسرو با بهرام‌گور در خسرو و شیرین، حادثه شکارگاه برای خسرو و شاه موبد و ... حوادث کوچک دیگر.

۵- و نهایتاً از همانندی زبان دو منظومه باید یاد کرد. هر دو منظومه به جهت موسیقی شعر، تصاویر شعری و شیوه بیان بسیار مشابهت دارند. از این نظر مواردی هست که نظامی آگاهانه، دقیقاً به نظیره‌سازی دست می‌زند. از جمله آنهاست گفتگوی طولانی در ویس و رامین که بین دو دل‌داده رخ می‌دهد و با عنوان «پاسخ ویس به رامین و پاسخ رامین به ویس» حجم قابل توجهی - حدود هزار بیت - را شامل می‌شود. این «پاسخ‌ها» در منظومه فخرالدین اسعد، اگر چه بر اطناب می‌گراید، اما زیبا و دلنشین است و آکنده از جذبه‌های تصویری، لطافت معنی و شوری درونی که سراینده خود آن را تجربه کرده و بر زبان جاری ساخته است. این زیبایی‌ها، نظامی را نیز مجذوب کرده و او را به طبع آزمایی و نوعی

رقابت برانگیخته و به پیدایش پاسخ‌های متقابل دو دلداده در منظومه خسرو و شیرین منجر گردیده است.

۶- بسامد بالای ترکیبات تازه و خاص در هر دو منظومه، بالا بودن و سنخیت تصاویر شعری، از جمله استعاره، بیان نکته‌های اخلاقی و فلسفی در ضمن روایت داستان به مناسبتی در خور و ... همه بیانگر همانندی‌هایی در این دو منظومه است.

بی تردید، این همه تشابه را نمی‌توان از نوع توارد به شمار آورد و چون ویس و رامین حدود یکصد و بیست و پنج سال پیشتر از خسرو و شیرین آفریده شده، این برداشت بسیار بدیهی است که نظامی در سرودن نخستین منظومه داستانی خود به منظومه ویس و رامین نظر داشته و از تجربه‌های داستان‌پردازی فخرالدین اسعد به گونه‌ای صحیح و مطلوب بهره گرفته است.^۴

باری، منظومه خسرو و شیرین نیز، همانند مخزن الاسرار مقدماتی دارد که ابتدا به تحلیلی کوتاه از این مقدمات نظر می‌افکنیم و آنگاه به نقد و تحلیل متن داستان می‌پردازیم.

ره تحقیق

منظومه خسرو و شیرین بامناجاتی کوتاه، در ۱۳ بیت روان و دل‌انگیز، آغاز می‌گردد. در این مناجات شاعر از خداوند می‌خواهد که «در توفیق را به روی او بگشاید راه تحقیق را بدو بنماید.» دلی شایسته یقین و زبانی در خور ستایش خداوند به وی عطا کند و دلش را با نور حق روشن و «زبور»ش را پرآوازه گرداند و ... نهایت آنکه جمال

عروسی را که شاعر او را به جان پرورده، در نظر شاه زیبا جلوه دهد:
 خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای
 دلی ده کو یقینت را بشاید زبانی کافرینت را سراید
 درونم را به نور خود برافروز زبانم را ثنای خود درآموز

این ابیات، زبانی روان و بدون هیچگونه تعقید و پیچیدگی را به خود اختصاص داده است و به‌طور کلی نظامی در خسرو و شیرین از زبانی متفاوت - بسیار متفاوت - با مخزن‌الاسرار استفاده کرده است و این از جمله امتیازات و برجستگی‌های این منظومه است.

«توحید باری تعالی» که پس از این مناجات قرار گرفته، مشتمل بر ۴۳ بیت است و شاعر در آن، پس از آغاز کردن سخن با نام «خداوندی که هستی نام از او یافت» به ذکر صفات خدا می‌پردازد. خدایی که جهان هستی به تسبیح او مشغول است و او، برپای دارندهٔ افلاک و روشن‌گر انجم و روشنائی بخش اندیشه‌ها، به روز آورندهٔ شبها، نگارندهٔ غم و شادی و بیم و امید و نگهبان بالا و پست و وجودش چیره و مسلط بر هر پدیده‌ای است. خداوندی که اهل بصیرت او را می‌جویند و خلوت نشینان به او انس می‌گیرند و ... آنگاه شاعر انسان را به شناسایی او دعوت می‌کند زیرا «شناسائیش بر کس نیست دشوار». اما البته باید آگاه بود که «قیاس و عقل»، عامل بسنده‌ای برای شناسائی او نیست. از چون و چرا، در چگونگی وجود او و راز آفرینش نیز باید دوری جست زیرا گر چه خرد و بصیرت، ما را به شناسایی او رهبری می‌کند اما خداوند:

چنان کرد آفرینش را به‌آغاز که پی بردن نداند کس بدان راز

و پس از بیان صفاتی دیگر از یگانگی خداوند، بحثی دیگر را آغاز می‌کند. این بحث «در استدلال نظر و توفیق شناخت» نام گرفته است. «در استدلال نظر ...» یک بحث فلسفی است که با پرسشی فلسفی

آغاز می‌گردد:

خبرداری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد کعبه خاک؟
و پس از بیتی چند از بسط همین پرسش بدین پاسخ می‌رسد که:
همه هستند سرگردان چوپرگار پدید آورنده خود را طلبکار
و مخاطب خود را دعوت می‌کند که بت وجود خود و هر بت دیگری را
بشکند و به پرسش او روی آورد زیرا:

بلی در طبع هر داندۀ ای هست که با گردنده گردانده‌ای هست
در پایان این بحث فلسفی نسبتاً پیچیده - که با همه پیچیدگی به زبانی
ساده و روان بیان شده - به این نتیجه می‌رسد که آن که مدعی خداپرستی
است لزوماً خداپرست نیست. بلکه «زخود برگشتن است ایزد پرستی»
زیرا که خودپرستی و خداپرستی با یکدیگر منافات دارند، همچنان که
«ندارد روز با شب هم‌نشینی» و نهایتاً خود را مخاطب قرار می‌دهد که:

نظامی جام وصل آنگه کنی نوش

که بر یادش کنی خود را فراموش

پس از این قسمت که مشتمل بر ۴۰ بیت است، در ابیاتی، در همین
حدود، بار دیگر دست به مناجات برمی‌دارد و از درگاه حضرت
حق طلب آموزش می‌کند. با زبانی روان، رسا و شیوا، از خداوند
می‌خواهد که او را از خود رهایی و به او آشنایی دهد و توفیق خدمت
عنایت کند.

می‌گوید: الهی گرچه ما خود نمی‌توانیم خدمت شایسته‌ای انجام دهیم
اما اگر از این «مشتی خاک» خشنود باشی بر حال تو زیانی ندارد و بر
حال مابسی سودمند است. الهی ما را به عطای خویش بیامرز و افتخار
لقای خود را بر ما کرامت کن. به ما قدرت شناخت خود را ارزانی دار و
برده غفلت را از چشمان ما برگیر. الهی با ما به فضل خود رفتار کن و نه به

عدل خود زیرا که:

ندارد فعل من آن زور بازو که با عدل تو باشد هم ترازو
الهی ما راجز به خود به دیگری نیازمند مگردان. ما را از دلبستگی این
جهان و از تعلقات دنیوی برهان و از خواب غفلت بیدارمان گردان و:
زبانم را چنان ران بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت
و آنگاه در پایان این بند، با بیتی مناسب به نعت رسول اکرم (ص)
گریز می‌زند:

دماغ دردمندم را دواکن دواش از خاک پای مصطفی‌کن

□

برخلاف مخزن الاسرار که در آغاز آن، نظامی در پنج نوبت و پنج بند
(و با در نظر گرفتن وصف معراج در شش بند) به نعت رسول اکرم
می‌پردازد، در خسرو و شیرین، فقط یک بند را - بالغ بر ۳۰ بیت - به مدح
پیامبر اختصاص می‌دهد. در این نعت - که زبان بار دیگر به پیچیدگی
می‌گراید (البته نه در حد پیچیدگی زبان در مخزن الاسرار) - به محمد
(ص) درود و آفرین می‌فرستد که جهان هستی خاک پای اوست و وجود
مبارکش روشنگر چشم «اهل بینش» و زینت بخش کارگاه آفرینش و
«کلید مخزن گنج الهی» است.

شریعت اوناسخ همه شریعت‌ها و رسالت او ختم رسالت‌هاست.
معجزه او هر فرد بدگمانی را شرمنده می‌کند. خلیل از یاران او و مسیح،
چاووش راه اوست. و پس از اوصافی از این دست، به موضوع شکستن
دندان مبارک نبی اکرم (ص) اشاره دارد و از حدیث «ینام عینی ولاینام
قلبی» نیز به بیتی یاد می‌کند و می‌گذرد و ابیاتی را نیز به درخواست
شفاعت از حضرت رسول در درگاه خدا اختصاص می‌دهد تا خدا از جرم
او - که چون کوه گران‌ست - بگذرد.

دریای جود

نظامی در سابقه نظم کتاب، که پس از نعت آمده و نیز بالغ بر ۳۰ بیت است به چگونگی روی آوردنش به سرودن خسرو و شیرین اشاره دارد. می‌گوید، سرمست از شب زنده‌داری بودم و قلم در دستم بی حرکت مانده بود و نمی‌دانستم پس از سرودن مخزن الاسرار، چه کتاب دیگری را بسرایم و کدامین گنج را سربکشایم که قاصدی از سوی شاه (سلطان طغرل) با شادی از در درآمد و پیام شاه را گزارد که:

چنین فرمود شاهنشاه عالم که عشقی نو برآر از راه عالم
و آنگاه و عده‌های شاه را عرضه می‌دارد مبنی بر آنکه شاه خریدار سخن اوست و اگر به وعده خو وفا نکند نظامی می‌تواند همانند فردوسی صله شاه را به فقاعی ببخشد. نظامی پاسخ می‌دهد که چشمداشت مادی از سلطان ندارد و همت و لطف او برایش کافی است.

و آنگاه زبان به ستایش طغرل - که به هنگام سرودن خسرو و شیرین به جای قزل ارسلان نشسته - می‌گشاید. در این مدح، شاعر صفاتی را به شاه منسوب می‌دارد که همه معقول و پذیرفتنی است. گرچه البته چیزی از جوهر مدح و ستایش یعنی اغراق نیز در آن راه یافته است:

سریر افروز اقلیم معانی	ولایت گیر ملک زندگانی
پناه ملک، شاهنشاه طغرل	خداوند جهان، سلطان عادل
شکوهش چتر برگردون رساند	سمندش کره بر جیحون جهانند
به فتح هفت کشور سریر آرد	سر نه چرخ را در چنبر آرد

اما، مقام بلند خود را نیز فراموش نمی‌کند و به شاه پیام می‌فرستد که:

به شرط آنکه گربویی دهد خوش نهد برنام من نعلی بر آتش
 بدان لفظ بلند گوهر افشان که جان عالم است و عالم جان
 اتابک را بگوید کای جهانگیر نظامی وانگهی صدگونه تقصیر؟
 چنین گوینده‌ای در گوشه تاکی سخندانی چنین بی توشه تاکی؟
 در ادامه این سخن، ضمن آنکه متواضعانه، مقام خود را روشن می‌سازد،
 به صورتی پنهان و به زبانی کنایه‌آمیز به مدح سلطان ادامه می‌دهد و به
 رسم معمول این ستایش به «شریطه» ای پایان می‌پذیرد:

خدایا تا جهان را آب و رنگ است فلک را دور و گیتی را درنگ است
 جهان را خاص این صاحبقران کن فلک را یار این گیتی ستان کن
 مبادا دولت از بالین او دور مبادا تاج را بی‌فرق او نور
 سپس، در ابیاتی نسبتاً طولانی (۵۰ بیت) به ستایش شمس‌الدین
 محمد جهان پهلوان، می‌پردازد. در مدح این شمس‌الدین محمد، نظامی،
 با توجه به تشابه اسمی، صفات اغراق‌آمیز و زیبایی به او نسبت می‌دهد:
 تشابه اسمی - همشأن و همطراز رسول اکرم (ص) می‌شمارد!

در آن بخشش که رحمت عام کردند دو صاحب را محمد نام کردند!
 یکی ختم نبوت گشته ذاتش یک ختم ممالک بر حیاتش ...
 یکی برج عرب را تا ابد ماه یکی ملک عجم را جاودان شاه ...
 این مدیحه نیز به ابیاتی با مضمون دعا - شریطه - پایان می‌پذیرد.

حدود پنجاه بیتی دیگر، به دنبال این ستایش، هم در ستایش سلطان
 آورده و آن را «خطاب زمین‌بوس» عنوان داده است. در این قسمت، بار
 دیگر نظامی به بیان اوصاف سلطان (بدون آنکه مخاطب به صراحت
 معرفی شده باشد) می‌پردازد و با مقایسه او با فریدون و جمشید و
 سلیمان و اسکندر و برترنهادن او نسبت به آنان، به عذر تقصیر و تأخیر
 برای حضور در بارگاه سلطان می‌پردازد. البته چون کار خود را شایسته

می‌بیند، می‌گوید:

به عرض بندگی دیر آمدم دیر وگر دیر آمدم شیر آمدم شیر!
با این همه تواضع می‌کند و هدیه خود را موری برای قربانی و پای
ملخی برای بارگاه سلیمان می‌نامد که در خور حضرت سلطان نیست و
آنگاه با ذکر زهد پیشگی و انزوای طلبی خود، علت عدم حضور خود را در
دربار چنین بیان می‌دارد:

حدیث آن که چون دل‌گاه و بیگاه ملازم نیستم در حضرت شاه
نباشد بر ملک پوشیده رازم که من جز با دعا با کس نسازم
گل بزم از چو من خاری نیاید ز من بیش از دعا کاری نیاید
و خود را دعاگو و ثناخوان شاه و دوستدار و سرسپرده او می‌شمارد،
آنچنان که حتی اگر شاه او را از دربار و حضرت خود براند، باز از دور بر
آستانه و درگاه شاه بوسه خواهد زد!

گرم دورافکنی در بوسم از دور وگر بنوازیم نور علی نور
یک بند دیگر نیز، پیش از آغاز داستان به ستایش اختصاص دارد و
آن مدح مظفرالدین قزل ارسلان، پادشاه دیگری از اتابکان آذربایجان
است. مدح این سلطان بیش از ۷۰ بیت را به خود اختصاص داده است.
گرچه مدایح نظامی عموماً معتدل است و به نظر می‌رسد که شاعر
می‌کوشد تا اوصافی پذیرفتنی را به ممدوح خود نسبت دهد، اما در همین
بند نیز اغراق‌های شاعرانه در توصیف قزل ارسلان کم نیست:

چو مهدی گرچه مغرب شد و ثاقش گذشت از سرحد مشرق یتاقش
زمین هفت است اگر هفتاد بودی اگر خاکش نبود بودی باد بودی
حیاتش با مسیحا هم رکاب است صبحش تا قیامت در حساب است
زبان این مدیحه نیز عموماً روان و مفهوم، اما مجموع ابیات پیچیده آن
بیش از بندهای دیگر است. باری براساس این مدیحه، پیداست که

نظامی خود به دربار قزل ارسلان نیز نرفته است. چون پیام ارادت و
 مهرورزی خود را نسبت به سلطان به وسیله باد صبا برای او می‌فرستد.
 بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد بیار این خواجه‌تاش خویش را یاد
 زمین‌بوسی کن از راه غلامی چنان گو کاین چنین گوید نظامی:
 که گر بودم ز خدمت دور یکچند نبودم فارغ از شکر خداوند
 و در پایان سخن، زبان به دعا می‌گشاید که:

جمالش باد دائم عالم افروز شبش معراج باد و روز نوروز
 مقیم جاودانی باد جانش حریم زندگانی آستانش!

صلای عشق

نظامی، پیش از آغاز داستان به فصلی دیگر در ابیاتی نسبتاً طولانی -
 حدود ۱۵۰ بیت - با عنوان «در پژوهش کتاب» می‌پردازد و در آن از
 چگونگی برانگیخته شدنش برای سرودن این منظومه شیرین
 سخن می‌راند:

مرا چون هاتف دل دید دمساز برآورد از رواق همت آواز
 که بشتاب ای نظامی زود، دیراست فلک بدعهد و عالم زودسیر است
 بهاری نو برآر از چشمه نوش سخن را دستبافی تازه در پوش
 در عین حال، هاتف دل به او هشدار می‌دهد که از بیهوده گوئی پرهیزد و
 پولاد سخن را از زنگار بزدايد و صیقلی کند و برای رسیدن به این هدف
 باید که سخن از روی اندیشه و هرچه کوتاهتر و پرمغزتر باشد زیرا:

سخن کو از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید
 سخن همانند آب است که سر چشمه زندگی است اما اگر از اندازه

بگذرد موجب غرقاب می‌گردد. همانند خون در تن که عامل اصلی زنده بودن است اما اگر از عادت بیش‌گردد، باید با نیشتر گوشمالش داد. پس: سخن کم‌گوی تا در کار گیرند که در بسیار، بد بسیار گیرند هاتف دل، در توصیف سخن، سخن نغز را به مروارید خاص تشبیه می‌کند و سخنور را غواصی می‌داند که در جستجوی آن است و نهایتاً نظامی را به پرهیز از غفلت فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که: - به غفلت بر میاور یک نفس را!

شاعر می‌گوید: چون پندهای هاتف دل را شنیدم بر آن شدم که افسانه و قصه‌ای دلنشین را بنانهم. و چون این افسانه - افسانه خسرو و شیرین - پیش از نظامی رواج داشته و از جمله قصه‌های کهن ایرانی به شمار می‌آمده، توضیح می‌دهد که اصل همان داستان را بدون تغییر به نظم کشیده است:

اگرچه در سخن کاب حیات است بود ممکن هر آنچ از ممکنات است ولی،

چو شد نقاش این بتخانه دستم جز آرایش بر او نقشی نبستم زیرا،

چو بتوان راستی را درج کردن دروغی را چه باید خرج کردن؟ با توجه به این‌که مخزن‌الاسرار، نخستین اثر ارجمند او به جهت موضوع بسیار متفاوت با خسرو و شیرین است و خوانندگان احتمالاً از او در شگفت خواهد شد که چرا پس از سرودن گنج‌نامه‌ای چون مخزن‌الاسرار، به سرودن چنین «هوس‌نامه» ای دست یازیده است، نظامی با احساس چنین گمان و برداشتی به توجیه این گرایش خود نسبت به داستانهای غنائی می‌پردازد:

مرا چون مخزن‌الاسرار گنجی چه باید در هوس پیمود رنجی؟

و لیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوس‌نامه هوس نیست البته منظور از هوس‌نامه، در اینجا عشق‌نامه است و نامه عشق. و در میان عشق‌نامه‌ها به نظر نظامی حدیثی شیرین‌تر از داستان عشق خسرو و شیرین وجود ندارد. و به تصریح شاعر حدیث خسرو و شیرین - در روزگار او - داستان مشهوری است. داستانی است که بر هر سربازاری هست. و آنچه که جانمایه این داستان دل‌نشین قرار گرفته حدیث عشق شورانگیز و پاکی است - که عقل از خواندنش گردد هوسناک!

نظامی با اشاره به پیشینه این داستان که واقعیتی تاریخی است و مرد دانای توس - فردوسی - نیز در منظومه عظیم حماسی خود، به آن پرداخته است، می‌افزاید که قصه او بیشتر شرح و توصیف آن قسمت‌های داستان است که مربوط به عشق‌بازی است. به بیان دیگر، داستان خسرو و شیرین به روایت نظامی «قصه عشق» است.

شرح عشق از زبان کامل مردی که نقد چهل سالگی را پشت سر نهاده، البته شرح هوس‌ها و خواهش‌های جسمانی و مادی نخواهد بود. بلکه او حتی عشق مجازی را نیز جلوه‌ای از عشق حقیقی می‌داند و بهترین و زیبنده‌ترین نشان و شعار را برای خود شعار عشق می‌داند و آرزو می‌کند که تازنده است، جز عشق به کار دیگری نپردازد:

مراکز عشق به ناید شعاری مبادا تا زیم جز عشق کاری!
و معتقد است که رونق جهان هستی به وجود عشق است و آنگاه در وصف عشق، غزلی زیبا و دل‌نشین (البته در قالب مثنوی) می‌سراید که ابیاتی از آن را در اینجا می‌آوریم:

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است
همه صاحب‌دلان را پیشه این است
جهان، عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشق‌بازی
اگر نه عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم؟
کسی کز عشق خالی شد فسرده‌ست
گرش صدجان بود بی‌عشق مرده‌ست
اگر خود عشق هیچ افسون ندارد
نه از سودای خویشت واره‌اند؟
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست؟
که بی او گل نخندید ابر نگریست
اگر عشق او فتد در سینه سنگ
به معشوقی زند در گوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی
بدان شوق آهنی را چون ربودی؟
واگر عشقی نبودی برگزگاه
نبودی کهربا جوینده کاه
طبایع جز کشش کاری ندارند
حکیمان این کشش را عشق خوانند
گر اندیشه کنی از راه بینش
به عشق است ایستاده آفرینش!
در پایان این «غزل» برای تأکید سخن یادآوری می‌کند که:

کمر بستم به عشق این داستان را صلا‌ی عشق در دادم جهان را

و آرزو می‌کند که خسیسانی که از عشق بی‌بهره‌اند از این داستان بهره‌مند نشوند. و آنگاه داستان دوستی را نقل می‌کند که در روزهای سرودن این عشقنامه نظامی را به باد انتقاد می‌گیرد و او را به جهت سرودن داستانی که قهرمانان آن غیرمسلمانند و موضوع آن نیز شرح هوس‌هاست، سرزنش می‌کند.

که احسنت ای جهاندار معانی که بر ملک سخن صاحب‌قرانی
پس از پنجاه چله در چهل سال مزن پنجه در این حرف ورق مال
چو داری در سنان نوک خامه کلید قفل چندین گنج‌نامه
در ———و حید زن کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری؟
اما وقتی نظامی با ملایمت و مهربانی از او می‌خواهد که بنشینند و آنگاه ابیاتی از این داستان دلنشین را برای او می‌خواند، آن دوست به شنیدن ابیات شیرین نظامی و قصه شیرین عشق، نه تنها از انکار باز می‌گردد، بلکه با تحسین و تشویق به تأکید از او می‌خواهد که این داستان دلکش را به پایان برد.
آنگاه می‌گوید:

— تو که چنین داستانهای زیبایی می‌توانی سرود چرا خود را در گنج‌ه
شهر بند کرده‌ای:

رکاب از شهر بند گنج‌ه بگشای عنان شیرداری پنجه بگشای!
فرس بیرون فکن میدان فراخ است تو سرسبزی و دولت سبز شاخ است
اما نظامی در مقام تواضع بر می‌آید که من شیشه‌ای ضعیف و شکننده
مسی ز راندود بیش نیستم و آنکھی جستجوی نام حاصل غرور جوانی
است و من که اینک عمرم از چهل گذشته نه شور و نشاط و نه غرور دوره
جوانی را در سردارم. و به هر حال، پیشنهاد دوست خود را نمی‌پذیرد.
پایان این مقالت — که خود از بندهای ارزشمند و به جهت زبان، از

قسمتهای زیبا و روان مقدمات منظومه است - به شرح احوال انسانی در دوره کودکی، جوانی و چهل سالگی و پس از آن تا اوج پیری می پردازد که البته پیوند معنایی محکمی با دیگر قسمتهای این بند ندارد.

به هر حال، با توجه به آفاتی که در هر دوره از زندگی انسان وجود دارد، پس از بیان کیفیت این عوارض و آفات، نهایتاً خود به این نتیجه می رسد که:

پس آن بهتر که خود را شاد داری در آن شادی خدا را یاد داری
به وقت خوشدلی چون شمع باتاب دهن پر خنده داری دیده پر آب

آینه عدل

پس از پایان داستان، بالغ بر ۵۵۰ بیتی را شاعر به موضوعات دیگر اختصاص داده است که از آن همه می توان به عنوان پایانه منظومه کتب یاد کرد. این خاتمه مشتمل بر این عناوین است که هر کدام خود در حکم مقالاتی و برخی در حکم حکایتی مستقل تواند بود: نکوهش جهان، موعظه، نصیحت فرزند، خواب دیدن خسرو، نامه پیغمبر به خسرو، معراج سید المرسلین، اندرز و ختم کتاب، طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را و تأسف بر مرگ شمس الدین محمد جهان پهلوان. پیداست که این عناوین پراکنده و موضوعات آنها، هر یک به مناسبتی پس از اتمام اثر بدان افزوده شده است.

به هر تقدیر، نظامی در «نکوهش جهان» از این که انسان در چنبر فلک اسیری بیش نیست و راه رهایی از این چنبر دست شستن از ساز و برگ مادی است سخن می گوید و هشدار می دهد که چیزی از تعلقات دنیوی

برای انسان نخواهد ماند زیرا، هر آنچه که انسان دارد،
زمال و ملک و فرزند و زرو زور همه هستند همراه تو تا گور!
پس، در این زندگانی کوتاه که به زودی به نیستی خواهد پیوست
- بیاید شد به هست و نیست خشنود.
در «موعظه» نیز، اصل سخن همانند مقالت «نکوهش جهان» است و
دعوت به بار سفر بستن و توشه‌ای برای سفر طولانی مرگ فراهم کردن:
دلا منشین که یاران برنشستند بُنه بر بند کایشان رخت بستند
زیرا دنیا چون کشتی رونده‌ای است که کسی مدت زیادی نمی‌تواند
در آن اقامت کند، ناچار بیاید رخت بر دریا فکندن
آنگاه با طرح این پرسش که: کجا جمشید و افریدون و ضحاک؟ به
دگرگونی و بی‌وفایی دنیا تأکید می‌کند و آن را بازرگانی می‌داند که:
دهد، بستاند و عاری ندارد به جز داد و ستد کاری ندارد
و در پایان سخن، با اشاره‌ای به شیرین که - چو گل برباد شد روز
جوانی، از «آفاق» خود نیز یاد می‌کند.
خواب دیدن خسرو، حکایت گونه‌ای است که طی آن شاعر از شبی
روشن چو مهتاب سخن می‌گوید که خسرو در آن - جمال مصطفی را دید
در خواب! پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت می‌کند و چون خسرو
نمی‌پذیرد پیامبر تازیانه‌ای بر او می‌زند و می‌گذرد. و خسرو پس از
بیداری از این خواب - سه ماه از ترسناکی بود بیمار. روزی، به همراه
شیرین به بازدید جواهر خانه‌ها می‌رود. در یکی از این گنجینه خانه‌ها با
صندوق سر بسته‌ای مواجه می‌گردد و چون آن را باز می‌کنند طلسمی در
آن می‌یابند و بر روی طلسم لوح زری که بر آن از زبان اردشیر بابکان
نوشته شده:

بدین پیکر پدید آید نشانی در اقلیم عرب صاحب قرانی

به معجز گوش مالد اختران را به دین خاتم بود پیغمبران را
مشخصاتی که از این صاحب قران نوشته شده، با مشخصات پیامبر
اسلام تطبیق می‌کند. شیرین، خسرو را تشویق می‌کند که به اسلام بگردد
اما خسرو پایبند آیین نیاکان است و از آن نمی‌تواند درگذرد:

ره و رسم نیاکان چون گذارم؟ ز شاهان گذشته شرم دارم!
موضوع نامه پیامبر به خسرو روشن و حاکی از یک واقعه تاریخی است
و آن نامه‌ای است که پیامبر اکرم (ص) برای خسرو می‌نویسد و طی آن
او را به اسلام دعوت می‌کند. اما وقتی خسرو می‌بیند که نام محمد بر
بالای نام او نوشته شده خشمگین می‌گردد و فریاد می‌زند:

که را زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم؟
و نامه پیامبر اسلام را پاره می‌کند.

اما اصل منظور شاعر از طرح این حکایت و واقعه تاریخی آن است
که بگوید علت شکست افتادن در طاق کسری و سرنوشت شومی که
خسرو پیدا کرد، همین حرکت زشت او بوده است:

زمعجزهای شرع مصطفایی بر او آشفته گشت آن پادشایی
سریرش را سپهر از زیر برداشت پسر در کشتنش شمشیر برداشت
برآمد ناگه از گردون طراقی ز ایوانش فرو افتاد طاقی!
پس از پرداختن ابیاتی در باب معراج - که طبعاً تکرار موضوع است -
زیر عنوان «اندرز و ختم کتاب» بار دیگر شاعر، خود را مخاطب قرار
می‌دهد و خود را - و مخاطب را - به فروتنی و سازگاری دعوت می‌کند و
با اشاره به آمیختگی تلخی و شیرینی زندگی، او را از ستم بر حذر
می‌دارد و سپهر را آیینۀ عدلی می‌داند - که هرچه از تو بیند و انماید.

در ادامه سخن، از شعر خود یاد می‌کند که عامل ماندگاری و
جاودانگی او خواهد شد و از حسودانی که بر سخن او رشک می‌برند

انتقاد و یادآوری می‌کند که این سخنان عالی حاصل شب‌زنده‌داری‌ها، ریاضت‌ها و جان‌کندن‌های اوست و در نهایت به انتقاد از جامعه می‌پردازد که سخن پرداز گرانقدری چون او را قدر نمی‌دانند و در عوض پیوسته بر او طعنه می‌زنند:

من از دامن چو دریا ریخته دُر گریبانم ز سنگ طعنه‌ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم
در «طلب کردن طغرل ...» که مطلبی طولانی است مشتمل بر ۱۲۵ بیت، شاعر از چگونگی آمدن طغرل به گنجه و اقامت درسی فرسنگی آن و دعوت از نظامی برای رفتن به دیدار شاه سخن می‌گوید:

روزی که شاعر «شکایت گونه‌ای می‌کرد از اقبال»، پیکي به تعجیل از راه می‌رسد و پیام می‌دهد که شاه طغرل در سی فرسنگی شهر مشتاق دیدار توست. نظامی به عزم خدمت شاه از جای برمی‌خیزد و تمامی راه را، سجده‌کنان به سوی شاه پیش می‌رود. شاه او را با احترام تمام می‌پذیرد و دستور می‌دهد تا بساط لهو و لعب و شراب برچینند و می‌خواهد که تمام روز را پای سخن نظامی بنشیند زیرا:

نوی نظم او خوشتر ز رود است سراسر قول‌های او سرود است
و آنگاه از چگونگی حضور خود در پیشگاه شاه و زمین بوسی یاد می‌کند و احترام فراوان شاه نسبت به او و مانع آمدن از زمین بوس! و نهایتاً از استمالت شاه و بخشیدن ده «حمدونیان» به نظامی و به جای آوردن وعده‌های جهان پهلوان - که عمرش کفاف وفا به وعده‌هایش را نداد - یاد می‌کند. در پایان پس از شکوه‌ای دوباره از حسودان و رشکبران از استغناي روحی و مالی خود سخن می‌گوید و آنچه را که شاه به او بخشیده مال حلالی تلقی می‌کند که حاصل زحمات و خدمات اوست.
و سرانجام، آخرین ابیات این منظومه، به مرثیه‌ای در مرگ

شمس‌الدین محمد جهان پهلوان اختصاص می‌یابد که در طی آن شاعر، ضمن ابراز تأسف و حسرت از مرگ پادشاه جوان و عادل چون او و تسلیت به بازماندگانش، از آثار ارجمندی که از شاه جوان مانده سخن می‌گوید:

گر آن دریا شد این درها به جایند که برمن بیش از این درها گشایند
گر او را سوی گوهر گرم شد رای نسب داران گوهر باد بر جای
گر او بی تاج شد، تاجش رضا باد سراین تاجداران را بقا داد
از جمله نسب داران جهان پهلوان، نصرت‌الدین ابوبکر، فرزند اوست
بنابراین، شاعر سخن را با دعا به جان این شاهزاده و آرزوی بقای عمر و
سعادت و سلامتی برای او به پایان می‌برد.

جهان را تا ابد شاه جهان باد	بر آنچ امید دارد کامران باد
سعادت یار او در کامرانی	مساعد با سعادت زندگانی
سخن را بر سعادت ختم کردم	ورق کاینجا رساندم در نوردم
خدایا هر چه رفت از سهوکاری	بیامرز از کرم کامرزگاری
روانش باد جفت شادکامی	که گوید باد رحمت بر نظامی

یادداشتها

- ۱ - دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: شعر بی دروغ، شعر بی نقاب. انتشارات علمی، چاپ جدید ۱۳۷۱، ص ۲۸-۲۹.
- ۲ - چاپ تهران، ۱۳۱۴ ش. ص ۳۸۵-۳۸۱ (به نقل از دیوان قصاید و عزلیات نظامی، به تصحیح استاد سعید نفیسی).
- ۳ - خواننده علاقه‌مند می‌تواند به مجله ادبستان، شماره ۳۶، سال سوم، آذرماه ۱۳۷۱، مقاله «بررسی تطبیقی ویس و رامین و خسرو و شیرین»، به همین قلم مراجعه کند.
- ۴ - برای تفصیل مطلب به مآخذ پیشین مراجعه شود.

فصل سوم

نقد و بررسی داستان

حادثه پردازی

آغاز داستان

داستان خسرو و شیرین - همانند بسیاری از داستانهای کهن و برخی رمانهای امروزی - بازتاب حوادث زندگانی یک قهرمان داستان است از بدو تولد تا پایان عمر. بنابراین آغاز داستان به پیش از تولد قهرمان داستان، یعنی خسرو پرویز برمی گردد تا خواننده را به این نکته توجه دهد که این «قهرمان» از همان ابتدا دارای ویژگیهای متفاوت با افراد معمولی است. کما اینکه خسرو پس از تولد - در پی نذر و نیازهای بسیار هرمز، پادشاه ساسانی - نیز از این ویژگیهای ممتاز برخوردار می گردد: به شیر و شکر پرورش می یابد، در پنج سالگی زیبایی خیره کننده ای

دارد، در شش سالگی - رسوم شش جهت را بازجوید، و سالی دیگر که می‌گذرد از هر هنری بهره‌ای کامل بر می‌گیرد و تا نه سالگی به دانش‌اندوزی می‌پردازد و:

پس از نه سالگی مکتب رها کرد حساب جنگ شیر و اژدها کرد،
تا چهارده سالگی در فنون نظامی و تیراندازی و شکار مهارت کامل
می‌یابد و پس از آن بار دیگر زیر نظر بزرگ امید که دانشمند بزرگی است
و:

به دست آورده از راز نهانی کلید گنجهای آسمانی،
مورد تعلیم قرار می‌گیرد و حکمت می‌آموزد.

پس از این معرفی طولانی، به نخستین حادثه زندگانی قهرمان
داستان خود می‌پردازد که البته حادثه‌ای فرعی و جزئی است اما برای
ثبت در پرونده این «قهرمان» لازم است تا بر گذشته زندگی او دلالت
کند. این حادثه، رفتن خسرو به شکار است و اقامت در یک روستا و
برگزاری مراسم لهو و لعب و بی‌توجهی به حقوق کشاورزان، و در پی آن
شکایت مردم بر علیه او به پیشگاه هرمز.
با این حادثه فرعی، شاعر به تبیین چند نکته می‌پردازد که برای
خواننده ضروری است:

اول، ترسیم فضای داستان در دوران نوجوانی شخصیت اصلی
داستان که ظاهراً فضای خشک و خشنی است که سخت به اجرای
عدالت در آن تأکید می‌شود و خطاکاران به شدت مورد مجازات قرار
می‌گیرند - حتی اگر خاطی یک شاهزاده باشد - کما اینکه خسرو، مورد
محاكمه و مجازات پدر واقع می‌شوند.

دیگر آن‌که، نظامی شاعری آرمانگراست و در جستجوی - یا حداقل
آرزومند - مدینه فاضله و ناکجا آبادی که در آن همه چیز در یک کلام

انسانی باشد و این جستجوی مدینه فاضله را باید از مشخصه‌های اندیشگی نظامی برشمرد که در اغلب آثار او - از جمله مخزن الاسرار - نیز دیده می‌شود و شاعر با وادار کردن هرمز به اجرای عدالت، آنهم در باب فرزند خود - در حالی که به لحاظ تاریخی البته پادشاه عادل نیست - تصویری از این جامعه ایده‌آل و مدینه فاضله را به دست می‌دهد و این تصویری است که در قسمتهای دیگر داستان نیز می‌توان آن را مشاهده کرد.

سه دیگر تبیین این نکته است که خسرو، به سبب آموختگی و پرورش یافتگی در دستگاه پادشاهی دادپرور، خطای خود را می‌پذیرد و تن به اجرای عدالت می‌دهد و پدر با تمام خشونت‌هایی که در اعمال عدالت دارد، پس از اجرای حکم، فرزند را می‌بخشد و این نشان دهنده علاقه‌مندی شدید پدر به فرزند است.

حادثه دیگری که داستان را به حکایت‌ها و قصه‌های عامیانه نزدیک می‌کند آن است که خسرو نیای خود - انوشیروان - را در خواب می‌بیند که به سبب تن دادن خسرو به اجرای عدالت او را به برخورداری از چهارپاداش بشارت می‌دهد.

اولین بشارت نیای خسرو، که به زودی تحقق می‌یابد این است که:

دلارامی تو را در بر نشیند کز و شیرین تری دوران نبیند.

پیدایش این دلارام - که کسی جز شیرین نیست - اولین حادثه اصلی داستان است که به فاصله‌ای اندک پس از حادثه خواب رخ می‌دهد. حوادث داستان تا بدینجا سیری متعارف و معمولی داشته است، اما همین نخستین حادثه اصلی از این سیر متعارف به دور می‌افتد. زیرا که وقوع حادثه مبتنی بر منطق نیست و فاقد رابطه علت و معلولی است.

از جمله اصول بدیهی در داستان پردازی آن است که حوادث باید

معلول علتی باشند، همانگونه که فی‌المثل رفتارهای انسان در واقعیت زندگی، بازتاب و واکنشی است در مقابل یک رفتار، حرکت، حادثه و موضوع دیگر، که آن رفتار و موضوع علت این واکنش به شمار می‌رود. مثال ساده‌تر، پیدایش یک حادثه رانندگی است. اگر اتومبیلی فاقد نقص فنی باشد، و راننده نیز برخوردار از سلامت و حواس جمع باشد و در جاده نیز مانعی و دست‌اندازی پیش نیاید، رویداد یک حادثه غیرممکن و یا لااقل غیرمنتظره به نظر می‌رسد. بنابراین وقوع یک حادثه رانندگی باید مبتنی بر علتی باشد از قبیل خرابی ماشین، وجود یک مانع یا چاله و یا به خواب افتادن یا حواس پرتی راننده اتومبیل و مانند این‌ها. وجود هر یک از این علل موجب پیدایش «یک حادثه» خواهد بود و آن حادثه معلول آن علت. این اصل بدیهی در اولین حادثه اصلی داستان خسرو و شیرین از نظر دور مانده است.^۱ گرچه تخیل نویسنده یا داستانپرداز حق دخل و تصرف در حوادث را دارد، اما دورپروازهای تخیل داستانپرداز باید خود تابع این اصل کلی باشد و گرنه آنچه که می‌آفریند، مقبول نظر خواننده نخواهد افتاد! همچنان‌که خواننده خسرو و شیرین نمی‌تواند حادثه عاشق شدن خسرو به شیرین را مطابق آنچه نظامی روایت می‌کند، بپذیرد و آن را باور و هضم کند.

خسرو شاهزاده عزیز دردانه‌ای است که در نهایت آسایش و بابرخورداری از تمامی نعمت‌ها پرورش یافته و همانند همه شاهزادگان از دوران نوجوانی پیوسته به شادخواری و عیش و شکار و همنشینی با پری‌رویان و کنیزان زیبارو گذرانده و زیبارویانی نیز رسماً یا برخلاف رسم در اختیار و در خدمت دارد؛ چگونه ممکن است چنین «شخصیتی» به صرف شنیدن اوصاف یک دختر - گرچه که بسیار زیبا هم باشد - شیفته و عاشق او گردد؟

البته می‌توان پنداشت که «هوس‌های شاهانه» و زیاده‌طلبی‌های خسرو او را برمی‌انگیزد تا شاپور را به جستجوی شیرین بفرستد، اما عشقی چنان آتشین که آرام و قرار از او برآید، مبنای منطقی ندارد و فاقد رابطه علت و معلولی است.

بنگرم که پس از اتمام سخن شاپور در وصف شیرین، نظامی حالت خسرو را چگونه توصیف می‌کند. می‌گوید:

چو برگفت این سخن شاپور هشیار فراغت خفته گشت و عشق بیدار
چنان آشفته شد خسرو بدان گفت کز آن سودا نیاسود و نمی‌خفت!
همه روز این حکایت بازجستی جز این تخم از دماغش برنرستی!
گرچه شیوه‌ای که شاپور برای به دام عشق افکندن شیرین به کار می‌برد - یعنی قراردادن تصویری از خسرو در گذرگاه و در معرض دید شیرین - به لحاظ حادثه‌پردازی جذاب و پخته است، اما با توجه به «شخصیتی» که خواننده پس از آشنایی با شیرین، در وجود او می‌بیند، عشق آتشین شیرین نسبت به خسرو فقط بر اثر دیدن تصویر او نیز همان قدر غیر طبیعی و فاقد رابطه علت و معلولی است که عاشق شدن خسرو به شیرین براساس تصویری که شاپور به وسیله کلمات از شیرین ارائه می‌دهد: یعنی وصف شیرین.

اگر شیرین دختر معمولی و ساده‌لوح و هوسبازی بود که به هر جوان زیباروی رشیدی دل ببازد، پذیرفتن این «حادثه» - یعنی حادثه عاشق شدن شیرین - ممکن به نظر می‌رسید اما با آن متانت، استواری و پایداری بر نظر و عقیده - که خواننده در شخصیت شیرین خواهد دید - این حادثه به نظر خواننده «خسرو و شیرین» ساختگی می‌آید.

صرف نظر از این نکته، حادثه «نمایش تصویر خسرو به وسیله شاپور» در سه نوبت و سپس آشکار شدن او و آمدن به دیدن شیرین و در

خلوت با او سخن گفتن و توضیح دادن حقیقت ماجرای آن تصویر و نهایتاً واداشتن شیرین به افشای راز خود و آنگاه معرفی صاحب تصویر به شیرین و شدت بخشیدن به شیفتگی او، همه از پرداختی عالی برخوردار است و قوت و کششی مناسب ایجاد می‌کند.

مخصوصاً بازیگری ماهرانه شاپور، که پس از برخورد با شیرین، حس اعتماد او را نسبت به خود لحظه به لحظه بیشتر می‌کند و سرانجام در نهایت استادی دریچه دل شیرین را می‌گشاید و راز درون آن را در می‌یابد بسیار عالی پرداخت شده است.

وقتی که شاپور، پس از معرفی خسرو، متوجه تغییر حالتهای روحی شیرین می‌گردد، درست در لحظه‌ای که می‌بیند شیرین - سخن را زیر پرده رنگ می‌داد، حربه نهایی خود را به کار می‌برد؛ می‌گوید:

پری‌رویا نهان می‌داری اسرار سخن در شیشه می‌گویی پری‌وار
چو می‌خواهی که یابی روی درمان مکن درد از طیب خویش پنهان
این حادثه، به روالی طبیعی و منطقی و پرکشش ادامه می‌یابد، شیرین راز دل خود را بی‌پرده می‌گوید:

در این صورت بدانسان مهر بستم که گوئی روز و شب صورت پرستم!
شاپور نیز خود را به عنوان نقاش آن تصویر معرفی می‌کند. علت این کار خود و ماجرای عاشق شدن خسرو به او را باز می‌گوید که خسرو:

خیالت را شبی در خواب دیده است

از آن شب عقل و هوش از وی رمیده است

نه می‌نوشد نه با کس جام گیرد

نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

و شیرین، از شاپور چاره‌جویی و شاپور به او پیشنهاد می‌کند که در اولین فرصت به سوی مداین بگریزد. اما در ادامه ماجرا بار دیگر یک حادثه

غیر منطقی رخ می‌نماید و آن ماندن شاپور در ارمن است و گریختن شیرین در فردای آن روز به تنهایی به سوی مداین. البته اگر برای ماندن شاپور در ارمن علتی و دلیلی ذکر می‌شد، شاید قابل توجیه می‌بود. «قابل توجیه» از این نظر که مأموریت شاپور آن است که شیرین را با خود ببرد، حالا به چه دلیل او را تنها روانه می‌کند و خود در ارمن می‌ماند؟ این پرسشی است که البته تا پایان ماجرا خواننده پاسخی برای آن نمی‌یابد. و باز نکته قابل توجه آن است که از چگونگی ماندن شاپور و اینکه در ارمن چه می‌کند و چگونه روزگار می‌گذراند نیز هیچ سخنی به میان نمی‌آید. گریختن شیرین از ارمن، بدون آنکه - هیچ مشورتی با مهین بانو کرده باشد و نیز عدم موافقت مهین بانو با این که لشکریانش به تعقیب یا جستجوی شیرین بروند نیز فاقد پشتوانه منطقی است و این توهم را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که گویی مهین بانو نیز مخفیانه در جریان این کار بوده و با شیرین همراهی و موافقت داشته است. در حالی که البته در ادامه داستان چنین نکته‌ای اثبات نمی‌شود.

دیدار نخستین با شیرین

در عوض، همزمانی حادثه گریختن شیرین از ارمن با فرار خسرو از مداین که در ادامه با حادثه بسیار جالب «دیدار در چشمه» منجر می‌گردد، بسیار عالی پرداخت شده است. و حادثه به هم رسیدن خسرو و شیرین در چشمه‌ای نزدیک به مداین به طور ناشناس از جمله حوادث پرکشش و به لحاظ جنبه‌های عاشقانه بسیار جذاب و زیبای این داستان است. توصیف و تصویر حالات این دو شیفته در جستجوی هم و بی‌خبر

از حقیقت آنچه می‌بینند نیز، خود بر قوت و تأثیرگذاری این حادثه می‌افزاید.

اما اگر تخیل قوی نظامی، علتی جز علت تاریخی و واقعی گریختن خسرو از مداین (یعنی خشم گرفتن هرمز نسبت به خسرو به سبب آنکه ظاهراً دشمنان به نام او سکه می‌زنند) فراهم می‌آورد، جنبه عاشقانه و غنایی داستان قوت بیشتری می‌یافت. مثلاً همانگونه که شیرین، بی‌قرار از عشق خسرو ارمن را ترک می‌کند، خسرو نیز تاب و توان صبر و انتظار بیشتر را از دست می‌داد و به این سبب پیش از آنکه شیرین به مداین برسد، او به استقبالش می‌رفت!

البته نظامی خود می‌گوید که اصل داستان خسرو و شیرین را - آنگونه که رایج بوده و مطابق مآخذی که در دست داشته - هیچگونه تغییری نداده است. بنابراین احتمال این می‌رود که داستان در مآخذ مورد استفاده او به همین شکل بوده باشد. بنابراین شاید نتوانیم در این مورد بر نظامی خرده بگیریم. اما چون اساس هنر بر «فرم» نهاده شده^۴، وظیفه یک هنرمند آن است که با حفظ اصالت محتوا و درونمایه، فرم را تغییر دهد. به بیان دیگر فرمی جدید ابداع کند.

نظامی نیز - که هنرمند بزرگی در داستان‌سرایی است - بی‌شک با بهره‌گیری از تخیل قوی خود تغییراتی در روند داستان داده و آن را آراسته و نقشی بر آن زده است. اما در برخی مواقع پابندی او به این اصل - که خود دوگانه است: یکی مبتنی بر واقعیت تاریخی و دیگری مبتنی بر حکایات عامه - گاهی قوت و جذابیت و گاهی نیز منطق داستان را ضعیف می‌کند.

از جمله این موارد، یکی جستجو نکردن و به دنبال شیرین نرفتن خسرو است پس از دیدار در چشمه و دیگری اقامت طولانی شیرین در

قصر دلگیری که ندیمان خسرو برای او ساخته‌اند. دیدار خسرو و شیرین در چشمه - بدون آنکه یکدیگر را بشناسند - از جمله زیباترین صحنه‌های این داستان است. و شاعر به سبب جذبه‌های عاشقانه‌ای که در این صحنه وجود دارد، تعمداً آن را طولانی و کشدار می‌کند. که البته این اطناب مناسب است. اما پس از آنکه شیرین متوجه حضور بیگانه‌ای در کنار چشمه می‌گردد و اندام خود را در آب و چهره را در زیر زلف پنهان می‌کند و خسرو از او روی برمی‌گرداند، و شیرین با استفاده از این فرصت به سرعت از چشمه بیرون می‌آید، لباس می‌پوشد و سوار بر شب‌دیز به شتاب از چشمه دور می‌شود؛ شاعر، حادثه را راكد می‌گذارد و رها می‌کند.

چنین حادثه‌شور انگیز، حادثه شورانگیزتر دیگری را می‌طلبد که مثلاً می‌تواند تاخت و تاز خسرو و یارانش در جستجوی شیرین باشد. برخوردی دوباره با شیرین و گریز دوباره شیرین باشد و مانند اینها که بر جذبه داستانی اثر می‌افزاید.

اما نظامی ترجیح می‌دهد به جای آفریدن صحنه بیرونی به توصیف حالات درونی قهرمان خود پردازد و او را تا مرحله بیهوش شدن از شدت تأثر و حسرت پیش ببرد و این با توجه به شخصیت خسرو^۵ غیر طبیعی و فاقد پشتوانه منطقی به نظر می‌رسد. از سوی دیگر، اقامت طولانی شیرین در قصری که بعدها به نام او شهرت یافت، نیز بر یک رابطه منطقی و علت و معلولی استوار نیست. شیرین وقتی به مشکوی خسرو می‌رسد پی‌می‌برد که خسرو در مشکو نیست. برخورد سرد و رشک آمیز «مشکونشینان مشکین موی» نیز برغم شیرین می‌افزاید و او از آنان می‌خواهد که برایش محل اسکان دیگری در نظر بگیرند.^۶

مشکونشینان ک از حضور این حریف زیبارو ناخرسند هستند،

معماری را طلب می‌کنند و با دادن دستمزدی عالی به او، از او می‌خواهند که در بد آب و هوای ترین نقطه که دور از شهر و امکانات زندگی باشد قصری برای او بسازد که در نهایت دلگیری باشد!

آیا جز این است که این مشکونشینان از جمله کنیزان و غلامان خسرو هستند و خسرو پیش از رفتن از مداین، در باب شیرین و گرمی داشت او سفارش‌ها کرده است؟ پس چگونه آنان می‌توانند با کسی که نزد خسرو گرمی است چنین رفتار کنند؟ به علاوه، آیا خسرو پس از بازگشت، آنان را سرزنش و توبیخ خواهد کرد که چرا زر و سیم او را در ساختن چنین قصری مصروف کرده‌اند؟^۷

وانگهی، وقتی که شیرین، پس از حدود یک ماه اقامت در مشکوی خسرو در جمع کنیزانی که نسبت به او حسد می‌ورزند، پی می‌برد که خسرو گریخته است و بازگشت او هیچ مشخص نیست، چه انگیزه و دلیلی برای ماندن در مداین و زیستن در تنهایی آزار دهنده قصری دلگیر دارد؟

با فرض اینکه روال داستان در مأخذ نظامی همین گونه بوده است، نظامی به عنوان یک هنرمند باید که به کاستیهای هنری داستان بیشتر توجه می‌کرد و آن را از چنین کاستیها می‌پیراست. او که قصد نوشتن تاریخ را ندارد که خود را به «اصل» پایبند کند. او داستان می‌آفریند و درآفرینش هنری، تغییر فرم، هنر است، عیب نیست.

در باب اقامت بی‌علت و غیر قابل توجیه شاپور در ارمن، پیشتر سخن گفتیم. درباره او پس از آمدن خسرو به ارمن نیز جای صحبت هست: پس از آنکه خسرو در چشمه از شیرین به طور ناشناس جدا می‌شود، به همراه کسان خود، به سوی ارمن می‌رود. در آنجا مورد استقبال و پذیرایی گرم میهن بانو فرمانروای ارمن قرار می‌گیرد. شگفتا

که در این میان هیچ خبری از شاپور نیست. گویی نظامی فراموش کرده است که شاپور را به چه مأموریت بزرگی فرستاده است و خسرو شدیداً درانتظار اوست تا از شیرین خبری به دست آورد! البته خسرو نیز از شاپور - نه آشکارا و نه پنهانی - سراغی نمی‌گیرد تا بداند آیا او به ارمن آمده و اگر آمده در کجاست و چه می‌کند و با مأموریت مهم خود چه کرده است؟

البته اگر شاعر خسرو را درحالی تصویر می‌کرد که سخت درگیر مسائل سیاسی است و ناگزیر مسائل عاشقانه را فراموش کرده، این به فراموشی سپرده شدن شاپور تا حدودی قابل توجیه بود. اما چنین نیست. مطابق روایت نظامی خسرو در نهایت آرامش به شادمانی مشغول است و پس از یک هفته اقامت و پذیرایی شدن از جانب مهین بانو، هم به دعوت و تأکید او به شهر بردع می‌رود که آب و هوای گرمسیری دارد و برای فصل زمستان اقامتگاه خوبی است.

پس از مدتی اقامت در بردع است که از قضا - یکی شب از شب نوروز خوشتر،

درآمد گلرخی چون سرو آزاد ز دلداران خسرو با دل شاد،

که بردر، بار خواهد بنده شاپور چه فرمایی درآید یا شود دور؟

خسرو، شادمان از این خبر اجازه ورود می‌دهد و چون - نشانند او را و خالی کرد خرگاه؛ از او می‌خواهد که درباره مأموریت خود صحبت کند. و پس از آنکه هر یک، آنچه را که پیش آمده باز می‌گویند شاپور دوباره مأمور می‌شود تا در مداین به سراغ شیرین برود و او را به ارمن بیاورد.

البته، این تقابل حوادث، صرفنظر از موارد یاد شده، خالی از جذبه‌های داستانی نیست و داستان آن اندازه قوت و کشش دارد که در بادی امر خواننده معمولی و حتی منتقد متوجه اینگونه

کاستی‌ها نمی‌گردد.

زیرا، خواننده، طبعاً سخت در انتظار آن است که شاپور به مداین برسد و شیرین را با خود بیاورد که از این سو، حادثه دیگری به تداوم این جدایی و به هم نرسیدن دو دل‌داده - که هنوز برای اولین بار یکدیگر را ندیده‌اند! - دامن می‌زند.

گریختن به روم و جنگ با بهرام

این حادثه، حادثه مرگ هرمز است: پدر خسرو پرویز. برخلاف روایت نظامی در آغاز منظومه، که هرمز را شاهی عدالت پیشه - و مخصوصاً سختگیر و استوار در اجرای عدالت - معرفی می‌کند، در اینجا کشته شدن هرمز حاصل بی‌عدالتی و ستمگری او عنوان می‌شود. حتی بزرگان کشور خشم او نسبت به خسرو را هم، بی‌عدالتی می‌شمارند و بنابراین به همراه پیام کشته شدن هرمز، نامه‌های چندی نیز برای خسرو نوشته واز او خواسته‌اند که هرچه زودتر خود را به مداین برساند و پیش از آنکه مدعیان سلطنت برپا خیزند و آشوب برپا کنند، او خود بر تخت سلطنت و برجای پدر بنشیند.

گرچه خسرو سخت در انتظار بازگشت شاپور است و دیدار شیرین، اما بی‌شک در چنین موقعیت حساس سیاسی، ماندن در ارمن به صلاح نیست. بنابراین، بلافاصله پس از دریافت خبر کشته شدن پدر، ارمن را به قصد مدائن ترک می‌کند. و این حادثه با بازگشت شیرین به همراه شاپور از مداین همزمان می‌گردد. و به این ترتیب همزمانی حوادث با یکدیگر هیجان و تعلیق مناسبی در فضای داستان ایجاد می‌کند.

اما برخلاف این که خواننده انتظار دارد که این بار جدائی دو دل داده طولانی تر شود چون بین سیاست و عشق مناسبتی نیست؛ این جدایی دوامی نمی یابد. زیرا که به فاصله ای نه چندان از ورود خسرو به مدائن و برتخت نشستن او، بهرام چوبینه قیام می کند و درطی جنگی خسرو را شکست می دهد و خسرو بار دیگر مجبور به گریز می شود.

شاعر از کنار این حادثه خیلی آسان می گذرد. و این البته طبیعی است. زیرا که او بیشتر به جنبه های غنایی داستان نظر دارد و جنبه های نظامی مطلوب نظر او نیست. به هر حال، جدایی از مسند و قدرت و تاج و تخت سبب می شود که قهرمان داستان بار دیگر به سوی معشوق خود سوق داده شود و این تضاد دو حادثه نیز، تقابل جالبی است که برکشش داستان می افزاید.

خسرو که در هر حال اهل عیش و عشرت و شکار است، در حال گریز در سرزمین موغان به شکار می پردازد و در همین شکارگاه است که قضای آسمانی او را با شیرین روبرو می کند.

در اولین حادثه برخورد دو دل داده، شاعر خسرو را از موکب خود جدا می کند و او را تنها به سرچشمه می برد. در اینجا نیز بار دیگر چنین صحنه ای را شاعر تکرار می کند و این تکرار - گرچه که صحنه دیدار را بسیار جلوه می دهد - اما با این فاصله کم، آن را تا حدودی ساختگی و مصنوعی می سازد. برخلاف صحنه دیدار نخستین که نظامی در آن به تطویل گراییده بود، در تصویر کردن این حادثه خیلی درنگ نمی کند. در حالی که این صحنه در واقع تصویر یکی از مهم ترین حوادث داستان است و باید بیشتر به آن پرداخته شود. زیرا که ماجراها و حوادث اصلی و فرعی بعدی براین حادثه بنا می شود.

پس از این دیدار که خسرو به دعوت شیرین مهمان ارمن می شود و

ظاهراً تب و تابهای جدایی به پایان می‌رسد، با معشوق شیرین خود، نرد عشق می‌بازد و دو دل‌داه روزها را به شکار و نشاط و گوی و چوگان می‌پردازند و روزگار به خوشی سپری می‌شود. اما نظامی، در همین قسمت از داستان نیز استادانه جوهر هیجان و کشمکش را در لابلاهای ابیات می‌گنجانند و خواننده را به خواندن ادامه داستان وا می‌دارد. علی‌الظاهر حادثه‌ای وجود ندارد، اما تضاد و کشمکشی که بین دو دل‌داده وجود دارد، خود حادثه بزرگی است که آستان حوادث بسیاری دیگر و یک دوره طولانی جدایی می‌گردد.

این کشمکش داخلی از آنجا سرچشمه می‌گیرد که خسرو، در همین حد رابطه‌ای که با شیرین دارد خواهان کام و وصال اوست و شیرین برآورده شدن این خواسته را به شرط ازدواج خسرو با او موکول می‌کند. و چون سرانجام، شیرین تن به خواسته خسرو نمی‌دهد. خسرو به خشم او را ترک می‌کند و چون از مأموران بهرام چوبینه بی‌مناک است با لباس مبدل به روم پناه می‌برد. در پی این حادثه بار دیگر ورق برمی‌گردد: خسرو عشق را رها می‌کند و باز به جنگ و تخت و تاج و کسب قدرت روی می‌آورد. قیصر روم از خسرو استقبال می‌کند و نیروی فراوانی در اختیار او قرار می‌دهد تا تاج و تخت موروثی خود را به دست آورد. و خسرو پس از جنگی سخت، بهرام چوبینه را شکست می‌دهد و بر تخت قدرت می‌نشیند.

از ویژگی‌های این داستان در روایت نظامی که به داستان قوت و کشش می‌بخشد تقارن و رخداد حوادث مشابه است. در اینجا نیز نظامی باردیگر این هم‌زمانی حوادث را عاملی برای ایجاد کشش بیشتر در داستان می‌گرداند.

به این ترتیب که در همان روزها که خسرو با یاری سپاه روم بر بهرام

چیره می‌شود و بر تخت می‌نشیند مهین بانو، فرمانروای سرزمین ارمن نیز می‌میرد و حکومت ارمن را به شیرین می‌سپارد. چنین به نظر می‌رسد که اشتغال به حکومت و گرفتاری‌های ناشی از آن - مخصوصاً برای خسرو - بر عشق سایه خواهد افکند و آن را محو خواهد کرد.

اما نه تنها فرمانروایی ارمنستان، یاد و خاطره عشق پرشور شیرین را نسبت به خسرو از صحنه ذهن و خاطر او نمی‌زداید و او در دوری از محبوب آرام و قرار خود را از دست می‌دهد و سرانجام حکومت را رها و به دیگری واگذار می‌کند و سوار بر گلگون، شیفته سار و سرگردان به سوی مداین می‌تازد، بلکه، خسرو نیز، بلافاصله پس از سروسامان یافتن اوضاع و استقرار حکومت، باز آتش عشق شیرین در دلش شعله‌ور می‌گردد. و نظامی با این حادثه‌پردازی‌ها جوهره اصلی و جان‌مایه داستان خود - یعنی عشق - را به سوی پختگی و نُضج هدایت می‌کند.

از جمله مهمترین نکته‌ها در داستان‌پردازی، برای ایجاد کشش و کشمکش در حوادث داستان، ایجاد مانع است. هنگامی که موانع از میان برداشته شوند ظاهراً حوادث نیز پایان می‌یابد. با توجه به این باور طبیعی، نظامی پای مانع دیگری را در روند داستان پیش می‌کشد که بر هیجان داستان می‌افزاید.

چنین به نظر می‌رسد - یعنی خواننده چنین تصور می‌کند - که از یک سو خسرو به قدرت رسیده و شیرین نیز فرمانروای ارمن شده و در عین حال هر دو از جدایی رنجورند و طالب وصال و نهایتاً چون شیرین راهی مداین شده تا به محبوب خود بپیوندد؛ بنابراین رسیدن شیرین به مدائن باید نقطه پایان ماجرا باشد و به وصال دو دل‌داده بیانجامد! این تصور کاملاً طبیعی و منطقی است.

اما آیا دست حوادث بار دیگر مانعی نخواهد آفرید و آن را بر سر راه این عشق شورانگیز قرار نخواهد داد؟ یکی دیگر از عوامل در حادثه پردازی داستان، وارد کردن شخصیت جدیدی است به فضای داستان. شخصیتی که با ورود خود به فضای داستان، بر روند عمومی حوادث تأثیر می‌گذارد و حوادث را در جهت مثبت یا منفی تغییر می‌دهد.

حادثه‌ای که در این قسمت داستان خسرو و شیرین ایجاد می‌شود، با استفاده از این اهرم است: ظهور یک شخصیت جدید در داستان. این شخصیت جدید که مدتی نسبتاً طولانی چون کوهی میان دو دلداه، حائل می‌گردد کسی نیست جز «مریم» دختر قیصر روم که در هنگام پناه آوردن خسرو به روم، قیصر روم او را به ازدواج خسرو درآورد. و البته مریم که از ماجرای عشق خسرو و شیرین بی‌خبر نبوده، با خسرو شرط کرده است که دیگر هیچگاه نام شیرین را بر زبان جاری نسازد و از او یاد نکند چه رسد به اینکه عشق او را دردل پیوراند. و اینک خسرو که ناخواسته به یک «ازدواج سیاسی» تن در داده، ناگزیر از تحمل عواقب آن است.

خسرو پس از جدایی شیرین مدتها درگیر جنگ و لشکرکشی و بعد از آن، گرفتار مسائل حکومتی است. مدتی هم به سبب خشمی که همچنان از شیرین بر دل دارد (و این خشم خود از شدت علاقه‌مندی او به شیرین سرچشمه می‌گیرد) جویای حال شیرین نمی‌شود، و سرانجام، وقتی که تاب و توان صبوری را از دست می‌دهد و یاد شیرین می‌کند، مریم، راه او را می‌بندد و مانع می‌شود. نظامی برای اینکه خواننده‌اش به عمق مخالفت مریم با شیرین پی برد، صحنه‌ای را به گفتگوی خسرو با مریم اختصاص می‌دهد که در آن خسرو می‌کوشد تا نظر موافق مریم را

نسبت به شیرین جلب کند اما مریم به هیچوجه به خواهش خسرو - مبنی بر این که فقط شیرین را به قصر خود آورد، بدون این که هیچ رابطه‌ای با او داشته باشد - پاسخ مثبت نمی‌دهد و چون اصرار او را می‌بیند، سوگند می‌خورد که اگر شیرین به قصر خسرو بیاید مریم خود را حلق آویز خواهد کرد.

با وجود این، خسرو که از عشق شیرین بی‌قرار شده، بدون توجه به نظر مریم، شاپور، ندیم خاص خود را نزد شیرین می‌فرستد که او رامخفیانه به قصر آورد. اما همین اقدام خسرو خود مانع دیگری را دامن می‌زند و آن برآشفتگی شیرین از این کار خسرو است.

صحنه‌ی گفتگوی شاپور با شیرین و پاسخ بسیار طولانی شیرین به شاپور - که در آن همه دردها و رنجها^{۱۱} دوره تلخ جدایی را فریاد می‌کند - از جمله عالی‌ترین صحنه‌های این داستان و در واقع دادخواستی بر علیه جور و ستمگری است. به نظر شیرین، خسرو با برگزیدن مریم به عنوان همسر و پیش گرفتن توطئه سکوت در این همه مدتی که شیرین به مداین آمده و نهایتاً بی‌اعتنایی نسبت به او بدترین جور و ستمها را مرتکب شده است و بنابراین او هرگز با شرایط موجود به قصر خسرو قدم نخواهد گذارد.

این موانع و حوادث لحظه به لحظه بر قوت و کشش داستان می‌افزاید. اما این هنوز اوج داستان نیست. شاعر برای آنکه داستان را به اوج خود برساند این بار از شگرد وارد کردن «شخصیت جدید» دیگری به داستان و نیز تقابل حادثه‌ها بهره می‌گیرد.

مرگ مریم، ظهور شکر و فرهاد

پیداشدن مریم در زندگی خسرو در واقع یک حادثه است. و چون این حادثه منجر به ظهور مانع بزرگی شده و از طرفی دل شیرین را سخت به درد آورده است، حادثه‌ای در مقابله با آن و شخصیتی در برابر مریم باید آفریده شود. این حادثه، ظهور شخصیتی به نام «فرهاد». گرچه در تداوم داستان، خواننده در می‌یابد که عشق فرهاد نسبت به شیرین، یک عشق یک‌طرفه است و شیرین فرهاد را فقط چون برادری دوست می‌دارد و به عنوان انسانی شریف، محبوب و هنرمند برای او احترام فراوانی قائل است اما از دید خسرو، فرهاد رقیبی برای او تلقی می‌شود.

خشمی که خسرو از شیرین بر دل گرفته، اینک متوجه فرهاد می‌شود. برخلاف شیرین که در برابر رقیب خود - مریم قدرت انجام کاری را ندارد، خسرو پادشاه و مقتدر است و می‌تواند با فرهاد هر طوری که بخواهد رفتار کند. اما اگر بخواهد او را از میان بردارد مایه سرشکستگی خواهد شد: پنجه درافکندن پادشاهی با یک کارگر، یک مهندس جوان! و گرنه رسوایی خواهد بود: مهندس ساده‌ای معشوقه شاه را از چنگش به درآورد!

پس چه باید کرد؟ ذهن خسرو سخت درگیر این مسئله و آشفته است. سرانجام مطابق نظر مشاورانش فرهاد را به حضور می‌طلبند تا در درجه اول با زر و گرنه با زور یا حربه‌ای دیگر او را از سر راه خود کنار بزنند.

و چون فرهاد تسلیم زر نمی‌شود، شاه کار شاقی را به عهده او

می‌گذارد که تمام عمرش در انجام آن صرف شود و آن: گشودن راهی است از میان کوه عظیم و سنگین بیستون.

بدون تردید، یکی از زیباترین صحنه‌های داستان خسرو و شیرین و یکی از عالی‌ترین و شورانگیزترین صحنه‌ها و قطعه‌ها در ادب غنایی فارسی، صحنه برخورد این دو عاشق است: خسرو و فرهاد. خسرو برخوردار از قدرت و شوکت شاهی و در عین حال عاشق شیرین است و فرهاد مهندس مردی استاد که تمام قدرت و شوکت شاهی او در جوهره عشق خلاصه می‌شود: عشقی راستین نسبت به شیرین، نه عشقی از نوع عشق خسرو که مخصوصاً در آغاز به شائبه هوس و شهوت آلوده است بلکه عشقی پاک و حقیقی!

و چنین است که وقتی فرهاد دربارگاه پرشکوه خسرو حاضر می‌شود، به هیچ چیز توجهی ندارد و از هیچ چیز تأثیر نمی‌پذیرد و در نهایت در مناظره‌ای شکوهمند که بین آن دو در می‌گیرد، فرهاد بر خسرو غلبه می‌کند و برای انجام دستور شاه - یعنی از میان برداشتن کوه - شرطی قائل می‌شود که خشم خسرو را بر می‌انگیزد:

جوابش داد مرد آهنین چنگ که بردارم ز راه خسرو این سنگ
به شرط آنکه خدمت کرده باشم چنین شرطی به جای آورده باشم،
دل خسرو رضای من بجوید به ترک شکر شیرین بگوید! ۸
گرچه، شخصیت خسرو در نهایت در کوره عشق پخته می‌شود و او نیز عاشق راستینی می‌گردد اما نظامی به عمد فرهاد را در این مرحله داستان وارد صحنه می‌کند تا هم برای خسرو و هم برای خواننده الگو و نمونه‌ای از عاشق راستین عرضه کند.

باری، اگر برخورد و مناظره دو عاشق رقیب از جمله عالی‌ترین نمونه‌های ادب غنایی است، مبارزه سرسختانه تیشه فرهاد با کوه بیستون

از جمله زیباترین صحنه‌های حماسی - عشقی و سقوط فرهاد از بیستون و مرگ او بر اثر شنیدن خبر دروغین مرگ معشوق، یکی از تأثرانگیزترین صحنه‌های داستان خسرو و شیرین است. با آنکه این صحنه را نظامی بسیار کوتاه تصویر کرده اما قوت تأثیر آن در خواننده و مخاطب بسیار زیاد است.

تقابل حادثه‌ها را باید از جمله ویژگی‌های داستان خسرو و شیرین نظامی به شمار آورد. زیرا که بار دیگر، پس از مرگ فرهاد و تغزیت نامه خسرو به او، به بیان دیگر به دنبال از میان رفتن رقیب خسرو، حادثه‌ای مشابه رخ می‌دهد و آن حادثه مرگ مریم است. مطابق روایت فردوسی در شاهنامه، مریم بر اثر سمی که شیرین به او می‌خوراند کشته می‌شود. نظامی با اشاره‌ای کوتاه به این موضوع، چنین اتهامی را ناروا می‌داند و همت و پایداری شیرین در عشق خسرو را عامل مرگ مریم می‌شمارد. به عبارت دیگر، مریم از شدت حسادت و کینه دق مرگ می‌شود.

به این ترتیب، پس از این حادثه‌های پیاپی، داستان به اوج خود نزدیک می‌شود. اما به نظر می‌رسد که شاعر از این اوج نمی‌تواند بهره‌برداری درستی کند. چرا که ناگهان، قوت و استحکام حادثه‌پردازی از بین می‌رود.

پس از آنکه خسرو، نامه شیرین را دریافت می‌کند که در آن مرگ مریم را به خسرو تسلیت می‌گوید و به طعنه‌های نامه تغزیت خسرو جواب می‌دهد، نظامی در یک بند کوتاه و به اشاره یاد می‌کند که خسرو پیکي را با وعده‌های چرب و نرم سوی شیرین می‌فرستد. اما چون شیرین انتظار دیگری دارد، انتظار این که خسرو:

فرستد مهد و در کاوینش آرد به مهد خود عروس آیینش آرد،
بار دیگر عتاب آغاز می‌کند و به قصر نمی‌آید و خسرو:

چو عاجز گشت از آن ناز بخروار نهاد اندیشه را بر چاره کار
که یاری مهربان آرد فراچنگ به رهواری همی راند خرلنگ!
و به همین سادگی، شیرین را رها می‌کند و در جستجوی یاری
دگر برمی‌آید!

اساساً گویی شاعر از پی‌گیری داستان منصرف می‌شود زیرا به جای
ادامه داستان، در دو بند جداگانه به بیان صفت «داد و دهش خسرو» و
«شوکت و تنعم خسرو» در پادشاهی می‌پردازد و آنگاه با بردن خواننده
به یکی از مجالس عیش و طرب شاه، موضوع شکر اصفهانی را
پیش می‌کشد.

چو دوری چند می‌درداد ساقی نماند از شرم شاهان هیچ باقی
شهنشه شرم را برقع برافکند سخن لختی به گستاخی درافکند
که خوبانی که در خورد فریشند به عالم در کدامین بقعه بیشند؟
هرکس زیارویی را معرفی می‌کند و کسی نیز وصف شکر اصفهانی را
باز می‌گوید و خسرو از میان آن‌همه دل در گرو مهر «شکر اصفهانی»
می‌نهد و پس از سالی! که از این ماجرا می‌گذرد راهی اصفهان می‌شود تا
شکر را بیابد.

دو موضوع در این مرحله داستان را از هم می‌پاشد: یکی آن‌که
خسرو بی‌بهرانه‌ای محکم و دلیلی متقن شیرین را رها می‌کند، دیگر آن‌که
پس از سالی به جستجوی شکر اصفهانی می‌رود! این روی‌گردانی
خسرو از شیرین آن‌هم در بهترین موقعیتی که می‌توانست منجر به وصال
شود و هر دو به آرزوی دیرین دست یابند - همانند برخی حوادث دیگر
که پیش‌تر گذشت - بر هیچ منطقی استوار نیست و فاقد رابطه علت و
معلولی است. برای آن‌که بافت قصه ناگهان از هم نپاشد، آن گفتگوهای
طولانی شیرین و خسرو که پس از سیر شدن خسرو از شکر اصفهانی و

رفتن به دیدار شیرین در شکارگاه رخ می‌دهد، می‌بایست در این قسمت داستان گنجانده شود.

در آن قسمت داستان که دیدار شورانگیزی بین دو دل‌داده رخ می‌دهد، نظامی برای به تصویر کشیدن قهر و آشتی، گله و شکایت و لابه و ناز خسرو و شیرین، بر ۶۰۰ بیت شعر ناب و زیبا را به خدمت می‌گیرد. و در این ۶۰۰ بیت هر دو دل‌داده تمام حرفهای خود را مطرح می‌کنند و متقابلاً پاسخ می‌شنوند. و مهم‌تر آنکه خسرو نهایت صداقت خود را در عشق در محضر خواننده به اثبات می‌رساند، اما باز شیرین عناد و لجاج می‌ورزد و حادثه آنچنان پرداخته می‌شود که خواننده نیز با خشم و عتاب خسرو احساس موافقت می‌کند و به او حق می‌دهد که شیرین را رها کند.

اگر در پی چنین صحنه و حادثه‌ای، خسرو به سراغ شکر اصفهانی می‌رفت، رفتار او واکنشی کاملاً طبیعی و پذیرفتنی و مبتنی بر روابط علت و معلولی می‌بود. اما در این حالت، رفتار او آنچنان غیر طبیعی است که تمام ادعاهای او و سراینده داستان را مبنی بر عشق ورزیدن او به شیرین واهی جلوه می‌دهد.

برخی پژوهشگران، روی آوردن خسرو به شکر اصفهانی را از جمله واکنشهای دیوانه وار خسرو در قبال عشق شدید او به شیرین و تسلیم‌ناپذیری شیرین به خواهش دل او قلمداد کرده‌اند^۹، مخصوصاً که این شکر زن آبرومندی نیز نبود و در اصفهان عشرتکده‌ای دایر کرده بود. البته مطابق روایت نظامی شکر خود از هرگونه آلودگی و فساد به دور است اما حتی اشتها شکر به بدنای هم برای خسرو به عنوان شاه کشور مایه سرشکستگی است.

به هر تقدیر، این داستان ضمنی و فرعی، لطمه بزرگی به بافت داستان

و جریان حوادث داستان زیبای خسرو و شیرین زده است. حتی به نظر من کل داستان شکر اصفهانی وصله نامناسب و زایدی در بافت داستان است. دلیل این ادعا آن است که اگر حادثه مریم و نامه تسلیت شیرین به خسرو در این مورد را، به حادثه رفتن خسرو به شکارگاه به قصد دیدار شیرین پیوند دهیم نه تنها کوچکترین سکنه و اشکالی در بافت داستان و جریان حوادث پیش نمی آید، بلکه داستان به زیباترین اوج خود می رسد. اوجی که باخشم مجدد - و البته منطقی و بجای - خسرو، فرودی منطقی می یابد و اوجی دیگر آغاز می گردد که همان آخرین جدایی شیرین از خسرو است و بی تابی ها و بی قراری های او، که سرانجام او را در نیمه های شب، شیفته و سرگردان به لشکرگاه خسرو می رساند. و فردای آن شب در طی هشت برنامه آواز و موسیقی نکيسا و باربد بار دیگر راز عشق و درد دل و گله و شکایت و ناز و نیاز دودلده مطرح می گردد و در نهایت خسرو متوجه حضور شیرین در مجلس می شود و دیدارشان بر همه جدائیها و تلخی ها نقطه پایان می گذارد.

اما این ها همه «اگر» است و واقعیت جزاگر. واقعیت آن است که این وصله نامناسب در دل داستان خسرو و شیرین جای گرفته است و آن را در حساسترین نقطه از قوت انداخته و پیکره داستان دچار تزلزل کرده است. نکته دیگری که البته از دید کنجکا و یک منتقد پوشیده نمی ماند آن است که بین آن مجلسی که شاه در آن از وجود لعبتی به نام شکر آگاه می شود تا رفتن به اصفهان در جستجوی او، سالی فاصله می افتد و شاعر از این یک سال که بی شک برای شیرین به سختی و تلخی گذشته است، هیچ گزارشی نمی دهد؛ همچنانکه از حال خسرو نیز خواننده بی خبر می ماند.

باری، برخلاف حادثه شکر اصفهانی، حادثه عمده پس از آن، یعنی

دیدار دو دل‌داده در شکارگاه و گفتگوی طولانی آن دو از جمله حوادث مهم و از صحنه‌های دل‌انگیز داستان است. با آنکه شاعر در این دیدار و این حادثه عمدتاً بر عنصر گفتگو تکیه کرده است اما چون گفتگوها همه عالی و شیوایی و زیبایی سخن در اوج است، صحنه را بسیار پرکشش و جذاب کرده و خواننده را تا پایان با خود همراه می‌کند و خواننده از طولانی بودن آن خسته نمی‌شود.

زیبایی دیگر این صحنه در اظهارناز از جانب شیرین و نیاز از جانب خسرو است. شیرین که با توجه به سوابق کار خسرو خود را مظلوم می‌بیند فریاد دادخواهی برمی‌آورد و خسرو که سرانجام پس از همهٔ فراز و فرودها پی به این حقیقت برده که شیرین را به گونه‌ای متفاوت با همهٔ زیبا رویان دوست می‌دارد و به لحاظ روحی نیازمند او و در معنای واقعی کلمه عاشق اوست. همه خطاهای خود را می‌پذیرد و از معشوق طلب عفو می‌کند.

دو حادثهٔ پی‌آمد این گفتگو، یعنی خشم گرفتن خسرو و ترک شیرین، و پشیمانی شیرین از قهر خسرو، نیز از قوت بسیاری برخوردار و بسیار مؤثر است. مخصوصاً صحنهٔ شبی که پس از رفتن خسرو، شیرین بی‌آرام و قرار در قصر خود قدم می‌زند و اشک می‌ریزد و سرانجام دیوانه‌وار بر می‌خیزد و سوار بر گلگون به سوی اردوگاه خسرو می‌تازد، از جمله صحنه‌های به یادماندنی این داستان است.

صحنهٔ مجلس آراستن خسرو که فردای آن شب صورت می‌گیرد و در آن نکیسای زبان حال شیرین را در نوا و سرود خود می‌دمد و بارید احساسات خسرو را باز می‌گوید، بیش از اندازه طولانی شده است اما به اوج زیبایی منجر می‌شود که همان فریاد کشیدن شیرین از پناهگاه خود است و پاسخ بی‌اختیار خسرو به آن فریاد و سرانجام دیدار دو دل‌داده، که

در پی آن مراسم رسمی ازدواج انجام می‌گیرد و خسرو به آرزوی وصال محبوب و شیرین به خواسته‌های برحق خود و آرمانهای برخاسته از پاکدامنی و شرف خود می‌رسند.

ادامه داستان - که چندان هم طولانی نیست - هیچ حادثه و صحنه مهمی را دربر ندارد، بلکه زندگی عادی دو دل‌داده است در حالی که خسرو به خواست شیرین به دانش و داد گرائیده است و کشور و مردم خود را بر اساس عدالت اداره می‌کند. اما کنارگرفتن خسرو از حکومت و سپردن حکومت به شیرویه، فرزند شری که خسرو هیچ رضایتی از او ندارد فاقد زمینه‌های لازم و ناگهانی است و خواننده را در برابر این پرسش بی‌پاسخ قرار می‌دهد که: چرا؟

نبودن زمینه‌های لازم برای چنین حادثه مهمی سبب شده تا حادثه خام بماند و پخته و پرورده نشود. به نظر می‌رسد که برای این قسمت‌های پایانی داستان، داستان‌سرا حوصله چندان‌ی به خرج نداده و سعی در اتمام آن داشته است.

با این همه، این حادثه خام به اوج بسیار عالی و بلندی منجر می‌شود که کل داستان را در ذهن شنونده و خواننده ماندنی می‌کند. این اوج عالی نتیجه دو حادثه است:

حادثه اول کشته شدن خسرو در زندان است. زیبایی و تأثیر این حادثه عمدتاً در آن صحنه‌ای است که خسرو پس از زخمی شدن در حالی که به شدت احساس تشنگی می‌کند به سوی شیرین که ساعتی پیش در کنار او به خواب رفته می‌غلطد تا از او جرعه آبی بخواهد اما چون او را در خواب شیرین می‌بیند، دلش رضا نمی‌دهد که او را بیدار کند و بر اثر شدت خون‌ریزی، بالب تشنه، خاموش و مظلوم در کنار معشوق دیرین جان می‌دهد!

حادثه دوم که مهر تأییدی ابدی بر عشق پاک و جاودانه شیرین نسبت به معشوق و همسرش می‌زند، صحنه‌ای است که در آن شیرین در گنبدخانه خسرو را می‌بندد، با معشوق راز و نیاز می‌کند و سرانجام پهلوی خود را با دشنه می‌شکافد و آنگاه در کنار جنازه معشوق دراز می‌کشد، آن را در آغوش می‌گیرد و لب بر لبش می‌نهد و در حالی که خون کف گنبد را فرا گرفته و عاشق و معشوق غرق در خون هستند، جان می‌بازد.

این صحنه، از جمله شورانگیزترین و به یادماندنی‌ترین صحنه‌های عاشقانه در ادبیات غنایی است.

دیدار دیگر دو دل‌داده

باری، همانطور که در آغاز این فصل گفته شد، پس از پایان این داستان شورانگیز، نظامی حدود ۵۵۰ بیتی دیگر در موضوعات گوناگون سروده است که هر کدام به مناسبتی است و برخی از آنها البته مرتبط با داستان هم نیست.

نکوهش جهان و موعظه از نوع حکمت‌هایی است که شاعر پس از هر حادثه مرگی، در متن داستان نیز متعرض آن شده است. خواب دیدن خسرو و نامه پیغمبر (ص) به خسرو ظاهراً محض مصلحت روزگار و برای رد تکفیر آنان که او را به سرودن قصه‌های آتش‌پرستان متهم می‌کردند سروده شده و حاصل آن دو این است که علت زوال و نابودی حکومت خسرو آن بود که اسلام نیاورد و نامه پیغمبر (ص) را پاره کرد. معراج سیدالمرسلین در واقع در اینجا غریب افتاده است زیرا جای

آن در تمهیدات کتاب است. به دنبال «در معراج»، اندرز و «ختم کتاب» نیز مقالاتی است که در آن تعلیماتی از قبیل تعلیمات موجود در مقالات مخزن مطرح شده است. داستان ملاقات شاعر با طغرل نیز حسب حالی است که می‌توانست در جای دیگری هم مطرح شود و مرثیه شمس‌الدین محمد نیز نشان از علاقه‌مندی شاعر به این اتابک دارد و محتوای آن، که بیان تسلیت به بازماندگان جهان پهلوان است و آرزوی بقای عمر برای آنان خالی از نوعی مصلحت‌اندیشی به نظر نمی‌رسد.

هرچه هست، این همه چون جزو اصل کتاب، یعنی متن داستان به شمار نمی‌رود، بود و نبود و قوت و ضعف آن اهمیت چندانی ندارد. آنچه مهم است این است که منظومه خسرو و شیرین با همه کاستیهایی که دارد و در این تحلیل به برخی از آنها اشاره شد، از جمله عالی‌ترین و زیباترین منظومه‌های داستانی ادب غنایی فارسی و یکی از بهترین منظومه‌ها از مجموعه پنج‌گنج نظامی گنجوی است.



شخصیت‌پردازی

اشاره:

«شخصیت»، اصطلاحاً به هر یک از افرادی گفته می‌شود که در مسیر حوادث یک داستان قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر «آدم»‌ها و «قهرمان»‌های داستان، هر کدام یک «شخصیت» به شمار می‌روند. بدیهی است آدم‌هایی که در جریان حوادث یک داستان قرار می‌گیرند نقش واحد و یکسانی ندارند. برخی در تمام صحنه‌ها و حادثه‌ها وجود دارند و حضورشان نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد حوادث دارد و برخی دیگر حضور و تأثیر کمتری دارند و حضور و عدم حضور برخی دیگر آنقدر بی‌تأثیر است که نه به یاد می‌مانند و نه اهمیتی دارند.

بر این اساس «شخصیت»‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: شخصیت‌های اصلی و شخصیت‌های فرعی. در یک داستان خوب، معمولاً همه «شخصیت»‌ها پرداخته می‌شوند. یعنی آنگونه توصیف و معرفی می‌شوند که خواننده تصور و تجسم روشنی از آنها داشته باشد و آنها را به عنوان آدم‌های واقعی - نه ساختگی - بپذیرد. اما «شخصیت‌پردازی» بر روی «شخصیت»‌های اصلی طبعاً دقت بیشتری می‌طلبد و هرچه که شخصیت‌ها فرعی‌تر می‌شوند و اهمیت‌شان در بافت داستان کم می‌گردد،

نیاز کمتری به شخصیت پردازی آن‌ها احساس می‌شود. علت این امر آن است که عموماً شخصیت‌های فرعی چندان مورد توجه خواننده قرار نمی‌گیرند و بنابراین ارائه یک تصویر کلی از آن‌ها کافی است. اما شخصیت‌های اصلی چون در تمام مراحل حضور دارند و خواننده با آن‌ها انسی می‌گیرد باید شخصیت دقیق و ثابت و روشنی داشته باشند. باری شخصیت پردازی معمولاً به سه گونه صورت می‌گیرد:

۱- شخصیت پردازی صریح ۲- شخصیت پردازی بر اساس عمل و کنش
۳- شخصیت پردازی با نمایش روحیات و درون قهرمان داستان^{۱۰}.
نکته جالب توجه آن است که در داستان خسرو و شیرین تقریباً هر یک از این سه شیوه در «شخصیت پردازی» به کار گرفته شده و این در حالی است که این اصول در روزگار ما تدوین شده و به داستان نویسی نوین مرتبط است.

نکته دیگر آن است که در داستان خسرو و شیرین اغلب «شخصیت»ها اصلی هستند. به بیان دیگر این داستان، داستان پرشخصیتی نیست. از ندیمان شیرین و کوکبه خسرو، لشکریان بهرام چوبینه و خسرو و قیصر که بگذریم، بقیه افراد اولاً بسیار نیستند و ثانیاً دارای نقش‌های تعیین کننده هستند و بنابراین شخصیت اصلی به شمار می‌روند. این شخصیت‌ها - همانگونه که در گزارش فشرده داستان دیدیم - به ترتیب اولویت این‌ها هستند: شیرین، خسرو، شاپور، مهین بانو، فرهاد، مریم، هرمز، بهرام چوبینه، باربد، نکبسا و شیرویه.

با این همه، روشن است که شاعر به همه این «آدم»ها به یک اندازه توجه نکرده است و توجه اصلی خود را در شخصیت پردازی، به روی خسرو، شیرین، فرهاد، شاپور و مریم متمرکز کرده است. چون بررسی چگونگی شخصیت پردازی نظامی بر روی این آدمها موجب اطالۀ کلام

خواهد شد، بر روی سه شخصیت درنگی می‌کنیم و از بقیه به اشاره می‌گذریم:

شیرین

از آن رو نخست به شیرین توجه می‌کنیم، که شخصیت شگفت‌انگیز او - که پرداختی کامل و عالی دارد - بر کل این داستان سایه افکنده است. آنچنان که ماندگارترین چهره این داستان در ذهن هر خواننده‌ای بی‌شک چهره شیرین خواهد بود. گرچه که شخصیت خسرو نیز، پس از ازدواج با شیرین و البته تحت تأثیر او، رو به تکامل می‌رود و جنبه‌های مثبت شخصیت او نیز تقویت می‌گردد و در آخرین صحنه و آخرین لحظه زندگی چهره‌ای ماندگار از خود باقی می‌گذارد.

باری، نظامی برای نخستین بار شیرین را از زبان شاپور، چنین معرفی می‌کند:

شب افروزی چو مهتاب جوانی	سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین	دوزنگی بر سرنخلش رطب چین
توگویی بینی‌اش تیغی است از سیم	که کرد آن تیغ سیمی را به دو نیم
به شمعش بر بسی پروانه بینی	زنازش سوی کس پروا نبینی
رخش نسرین و زلفش بوی نسرین	لبش شیرین و نامش نیز شیرین

اما شخصیت اصلی شیرین در عمل او نمودار می‌گردد: وقتی که عشق خسرو بروجود شیرین چیره می‌شود، او با رفتار خود نشان می‌دهد که یک عاشق راستین است. او که در هر کاری با مهین بانو مشورت می‌کند درباره‌ی ماجرای دیدار خود با شاپور و عشقی که در وجودش لانه کرده

هیچ نمی‌گوید و فردای آن روز بی‌پروا سوار بر شبدیز راه مداین را در پیش می‌گیرد. این بی‌پروایی نشان از عشق راستین او دارد. بُعد دیگر شخصیت او - بر اساس عمل - در مدت اقامتش در قصر دلگیری که برایش فراهم کرده‌اند تصویر می‌شود و آن صبوری اوست. «عمل» او در صحنه چشمه و حادثه اولین برخورد با خسرو دو بُعد دیگر شخصیت او را معرفی می‌کند: حجب و حیا و پایداری در عشق محبوب. با آنکه نسبت به خسرو (در حالت ناشناس) احساس علاقه‌ای در خود می‌بیند، اما از آن صحنه می‌گریزد زیرا می‌اندیشد:

زیک دوران دو شربت خورد نتوان
دو صاحب^{۱۱} را پرستش کردن نتوان
و گرهست این جوان آن نازنین شاه
نه جای پرسش است او را در این راه
مرا به کز درون پرده بیند
که بر بی‌پردگان گردی نشیند

شخصیت شیرین، آمیزه‌ای از عشق و عقل است. این بعد شخصیت او را پس از آن‌که خسرو در پی شکست از بهرام چوبین به ارمن می‌آید و دو دل داده به هم می‌رسند و در معاشرت‌هایی که با خسرو دارد در می‌یابیم. خسرو شاهزاده بزرگی است. گرچه اینک شکست خورده اما به هر حال جاه و مقام و قدرت و اصل و نسبی دارد و انگهی جوانی است بسیار خوش قامت، قوی، زیبا و شاد. از سوی دیگر شیرین به او عشق می‌ورزد و او نیز شیرین را دوست می‌دارد و در نهایت آنکه، اینک او همان سرزمین شیرین است و معاشرتشان نیز علنی است. پس، همه چیز نشان از آن دارد که خسرو، شیرین را و شیرین خسرو را به عنوان همسر آرمانی خود برگزیده‌اند.

حال که چنین است، با همه حجب و حیا، شیرین در این عشقبازی به خسرو تا آن مرحله اجازه می‌دهد که فقط شیرین را ببوسد. اما چون خواهش‌های دل خسرو فراتر می‌رود بین آنان اصطکاک ایجاد می‌شود، و شیرین براین نظر خود سخت پامی‌فشارد که گسترش و ادامه رابطه آن دو منوط به رسمیت یافتن این رابطه است.

پافشاری شیرین بر پاکدامنی و حفظ آبرو و حیثیت - که تا آخرین مرحله ادامه می‌یابد - از جمله ممتازترین ویژگی شخصیت شیرین است:

شکر لب گفت از این زنهار خواری	پشیمان شو مکن بی‌زینهار
مجوی آبی که آبم را بریزد	مخواه آن کام کز من برنخیزد
کزین مقصود بی‌مقصود گردم	تو آتش گشته‌ای من عود گردم
گر از بازار عشق اندازه گیرم	به تو هر دم نشاطی تازه گیرم
و لیکن نرد با خود باخت نتوان	همیشه با خوشی در ساخت نتوان
جهان نیمی زبهر شادکامی است	دگر نیمه زبهر نیک نامی است
چه باید طبع را خودکام کردن	دو نیکو نام را بدنام کردن؟
همان بهتر که از خود شرم داریم	بدین شرم از خدا آزریم داریم.

جلوه دیگری از شخصیت شیرین را - به شیوه دوم، یعنی در عمل - آنجا می‌بینیم که خسرو شاپور را به دنبال شیرین می‌فرستد و از او می‌خواهد که برای رعایت حال مریم - که سخت مخالف شیرین است - پنهانی به قصر او بیاید تا دیداری تازه کنند. شیرین که همچنان بر عشق و شرف هردو پای می‌فشارد، بر می‌آشوبد و بر سر شاپور - با همه احترامش نسبت به او - فریاد می‌زند:

مگو چندین که مغزم را برزفتی	کفایت کن تمام است آنچه گفتم!
نه هرگوهر که پیش آید توان سفت	نه هرچ آن برزبان آید توان گفت

آنگاه به تفصیل از بی‌وفائی‌های خسرو شکوه می‌کند و رنج‌ها و

تلخی‌ها و سرزنش‌هایی را که در این عشق دیده و شنیده باز می‌گوید. و حتی از اینکه در دام چنین عشقی گرفتار آمده اظهار پشیمانی می‌کند:

نخواهم کردن این تلخی فراموش که جان شیرین کند مریم کند نوش
نبودم عاشق ار بودم به تقدیر پشیمانم خطاکردم چه تدبیر
بنادانی در افتادم در این دام به دانایی برون آیم سرانجام
اما در نهایت، پس از شکوه‌های طولانی از محبوب بیوفا بار دیگر از آتش عشقی که او را می‌سوزاند یاد می‌کند و حساب عقل را - و دانایی را - از دفتر عشق بیرون می‌نهد:

نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز
به دودت کور می‌گردم شب و روز
جفا زین بیش کاندادم شکستی
چو نام‌آور شدی - نامم شکستی؟
به معزولی به چشمم در نشستی
چو عامل گشتی از من چشم بستی
چو بی‌یار آمدی من بودمت یار
چو در کاری نداری با کسی کار؟
ببرات کشتتم را سازدادی
به آسیب فراقم باز دادی!
مکن کز گرمی آتش زود خیزد
از آن ترسم که ناگه دود خیزد!
هزار از بهر می‌خوردن بود یار
یکی از بهر غم خوردن نگهدار
مزن آتش در این جان ستمکش
رها کن خانه‌ای از بهر آتش

در این آتش که عشق افروخت بر من
دریغا عشق خواهد سوخت خرمن
نه شب خسبم نه روز آسایشم هست
نه از تو ذره‌ای بخشایشم هست
ز اشک و آه من در هر شماری
بود دریا نمی، دوزخ شراری
بر آب دیده کشتی چند رانم
خیالش را به یاری چند خوانم
خرد ما را به دانش رهنمون است
حساب عشق از این دفتر برون است!

باری سخن در باب شخصیت شیرین بسیار است. با نگاهی به دو بعد دیگر از شخصیت شیرین به این مقال پایان می‌دهیم. در پایان گفتگو و گله‌گذاری طولانی خسرو و شیرین، هنگامی که خسرو درمانده از ناز بی‌پایان شیرین بعد از همه خواهش‌ها و لابه‌هایش با او اتمام حجت می‌کند که:

عتاب از حد گذشته جنگ باشد زمین چون سخت گردد سنگ باشد
توانم من کز اینجا بازگردم به از تو با کسی دمساز گردم
ولیکن حق خدمت می‌گزارم نظر بر صحبت دیرینه دارم؛
همچنان در اوج قاطعیت او را - که مدت‌ها نسبت به شیرین بی‌اعتنایی کرده و دلش را به درد آورده - از خود می‌راند. قاطعیتی که رفته رفته به نوعی لجاجت و سماجت می‌انجامد. آنچه که خواننده از چنین «شخصیتی» انتظارش را ندارد و شیرین خود نیز سرانجام از آن پشیمان می‌گردد:

پس آنگه تند شد چون کوه آتش به خسرو گفت کای سالار سرکش،

تو شاهی رو که شه را عشقبازی، تکلف کردنی باشد مجازی
مرا سیلاب، محنت بیشتر کرد تو رخت خویشتن برگیر و برگرد
برو کز هیچ رویی در نگنجی اگر مویی که مویی در نگنجی
بعد دیگر شخصیت شیرین را - که بی‌قراری از هجران محبوب است و
با همه آزرده‌گی‌ها عشقی آتشین و راستین در دل دارد - پس از رفتن
خسرو به تنهایی، و برگشت او به قصر می‌بینیم. نظامی این بعد شخصیت
شیرین را اینگونه تصویر می‌کند:

که چون بی‌شاه شد شیرین دلتنگ	به دل می‌زد از آن سنگین دلی سنگ
زم‌گان خون بی‌اندازه می‌ریخت	به هر نوحه سرشکی تازه می‌ریخت
نه دست آن‌که غم را پای دارد	نه جای آن‌که دل برجای دارد
چو از بی‌طاقتی شوریده دل شد	از آن گستاخ رویی‌ها خجل شد
برون آمد بر آن رخس خجسته	چو آبی بر سر آتش نشسته
به آیین غلامان راه برداشت	پی شب‌دیز شاهنشاه برداشت

خسرو

پس از آن‌که در آغاز داستان، نظامی در باب چگونگی تولد، رشد و موقعیت جسمانی و چگونگی پرورش یافتن خسرو سخن می‌گوید و در این معرفی، خسرو را کودک و پس از آن نوجوانی می‌نماید که به هرحال با کودکان و افراد عادی متفاوت است، و هم به سبب این خصلتها به شدت مورد علاقه و توجه اعضای خاندان سلطنتی و به خصوص هرمز - پادشاه ایران - به تصویر شخصیت او در دوره جوانی می‌پردازد.
بر اساس این شخصیت‌پردازی - که بر عمل شخصیت مبتنی است -

خواننده خسرو را جوانی خوشگذران، اهل شکار و شراب و نشاط و بی‌توجه به امور کشوری و مخصوصاً بی‌توجه به حقوق مردم می‌یابد. این بعد از شخصیت خسرو در موارد دیگر نیز نموده می‌شود و تا اواخر عمر نیز با او همراه است. خسرو پس از یک روز شکار، شب هنگام به روستایی می‌رسد:

ملک زاده در آن ده خانه‌ای خواست ز سرمستی دراو مجلس بیاراست
نشست آن شب به نوشانوش یاران صبحی کرد باشب زنده داران
سماع ارغنون‌ی گوش می‌کرد شراب ارغوانی نوش می‌کرد
صراحی را زمی پرخنده می‌داشت به می‌جان و جهان را زنده می‌داشت
با فاصله‌ای نه چندان خواننده بعد دیگری از شخصیت خسرو را در عمل او می‌بیند و آن عدم سرکشی و طغیانگری و تسلیم در برابر قانون و عدالت است. اگر این رفتار خسرو را نتیجه سختگیری بسیار هرمز به شمار نیاوریم - که خسرو بر اثر ترس از عقوبت شاه ولو برای حفظ ظاهر، به چنین رفتاری تظاهر می‌کند - این بعد از شخصیت خسرو، کاملاً نقطه مقابل بعد پیشین و بعدی مثبت و ارزشمند است.

همانگونه که در گزارش داستان دیدیم، خسرو پس از تحمل کیفر عیاشی‌های خود به دستور هرمز، بر نمی‌آشوبد بلکه؛

درستش شد که هرچ او کرد بد کرد پدر پاداش او برجای خود کرد،
به همین جهت:

به سر بر زد زدست خویشان دست و زآن غم ساعتی از پای نشست
شفیع انگیخت پیران کهن را که نزد شه برند آن سرو بن را
مگر شاه آن شفاعت در پذیرد گسناه رفسته را بروی نگیرد
چو پیش تخت شد نالید غمناک به رسم مجرمان غلتید برخاک
که شاهها بیش از اینم رنج منمای بزرگی کن، به خردان بر ببخشی

عاشق شدن خسرو به شیرین، آنهم فقط به دنبال وصفی که شاپور از او می‌کند، معیار دیگر در شخصیت‌پردازی خسرو است که او را جوانی هوس‌باز معرفی می‌کند که با وجود در اختیار داشتن پری‌رویای بسیار بازهم دلش در هوای یار دیگری است. از جمله عواملی که داستان‌پرداز را یاری می‌دهد تا قهرمان‌های داستان خود را به خوبی شخصیت‌پردازی کند، توجه به الگوهای واقعی و عینی است. بدین معنا که نویسنده برای قهرمان داستان خود - که آفریده خیال اوست و نیز ممکن است وجود خارجی و عینی هم داشته باشد - در جامعه دنبال نمونه‌ها یا تیپ‌های واقعی می‌گردد و با توجه به ویژگیهای کلی آنها (ویژگیهای جسمی، روحی، اخلاقی، اعتقادی و ...) شخصیت قهرمان داستان خود را می‌پردازد.

مطابق نظر برخی پژوهشگران، نظامی در پرداخت شخصیت شیرین، آفاق همسر نخستین خود و مادر تنها فرزندش محمد را مدنظر داشته و الگوی او در پرداخت شخصیت خسرو، ظاهراً سلطان طغرل بوده است. زیرا اغلب خصوصیت‌های خسرو با این سلطان جوان قابل تطبیق است و شاید به همین سبب است که شخصیت‌پردازی این دو چهره و دو قهرمان اصلی داستان در این منظومه در نهایت کمال است.

باری هرچه که داستان پیشتر می‌رود، ابعاد دیگری از شخصیت خسرو برای خواننده روشن می‌شود. پرداخت این بعد از شخصیت خسرو نیز مبتنی بر عمل است. مطابق این پرداخت، خسرو جوانی است که هنوز حال و هوای شکار و شراب‌آوردن آماده برای فرمانروایی نکرده است. به آسانی از مسند قدرت و سریر سلطنت دست برمی‌دارد و بدون آنکه از این مسئله نگرانی و دغدغه‌ای به دل راه دهد به عشق‌بازی با شیرین و عیش و عشرت و شراب و شکار در سرزمین ارمن می‌پردازد.

این بعد شخصیت او را نظامی در یک پرداخت مستقیم - از زبان بهرام چوبینه، در نامه‌ای که او برای بزرگان ممالک می‌نویسد - چنین توضیح می‌دهد:

کزین کودک جهان‌داری نیاید پدرکش پادشاهی را نشاید^{۱۲}
 بر او یک جرعه می‌همرنگ آذر گرامی تر ز خون صد برادر
 ببخشد کشوری بر بانگ رودی زملکی دوست‌تر دارد سرودی
 ز گرمی ره به کار خود نداند زخامی هیچ نیک و بد نداند
 هنوز از عشق‌بازی گرم و داغ است هنوزش شور شیرین در دماغ است
 هوس‌بازی، که از ابعاد شخصیت خسرو است، حتی پس از آشنا شدن با شیرین و عشق ورزیدن به او و احساس این نکته که شیرین را به گونه‌ای دیگر از بقیه زیبارویان دوست می‌دارد، همچنان در رابطه او نمود آشکاری دارد. او ترجیح می‌دهد که پیش از هرگونه مراسمی و پیش از رسمیت یافتن رابطه آن دو از شیرین کام دل بستاند. و در این هوس‌بازی آنقدر مصرّ است که تأکید او و انکار شیرین برای برآوردن این خواهش هوسناک و شهوانی، منجر به جدایی و قهر او از شیرین می‌گردد.

اگر شخصیت شیرین آمیزه‌ای از عشق و خرد است، شخصیت خسرو از خودخواهی، هوس و عشق ترکیب یافته است، زیرا در جریان حوادث داستان موقعیت او تحول می‌یابد. از جمله مهم‌ترین این تحولات یکی شکست بهرام چوبینه است و دیگری پیروزی براو که خسرو را به مقام پادشاهی ایران می‌رساند. به علاوه، به لحاظ مسائل عاطفی، پس از پیدا شدن شیرین در زندگی او، دو زن دیگر نیز به زندگیش وارد می‌شوند و به همسری او در می‌آیند. یکی مریم است - که پشوانه فرمانروایی روم را با خود دارد - و دیگری شکر، که مهم‌ترین

تکیه گاه او زیبایی شگفت انگیز اوست. در کنار این همه، بین او و شیرین بیش از دو سال دوری و جدایی ایجاد می شود. اما این ها هیچکدام عشق شورانگیز شیرین را از خاطر او نمی زداید.

در عین حال، حس خودخواهی او نیز پابرجاست. با این که می داند شیرین سخت به او وفادار بوده و همه رنجها و تلخی ها و تنهایی ها را به خاطر او تحمل کرده است، باز هم مایل است که نظر خود را به شیرین تحمیل کند و انتظار دارد که شیرین مطابق خواسته و نظر او عمل کند.

این حس خودخواهی، مقداری ذاتی شخصیت اوست. اما بخشی از آن نیز به موقعیت او مربوط می شود. او شاه بزرگی است. حکمش در همه جا روان است. حتی دشمنان نیز به حکم او گردن می نهند. و چون چنین است او از شیرین - که یار او و عاشق او و دستدار اوست - انتظار فرمانبرداری دارد. غافل از آن که - شوکت شاهی سبک سنگ است در میزان عشق!

اما سرانجام، پس از فراز و فرودهایی چند، عنصر عشق در وجود او گسترش می یابد و بر عنصر خودخواهی چیره می شود. این تحول در شخصیت او رانظامی در برخورد خسرو با شیرین، پس از ماجرای شکر اصفهانی بانشان دادن درون خسرو، آشکار می سازد:

خسرو با آن که از روی لجاجت، خودخواهی و در عین حال انتقام جویی از شیرین به جهت پاسخ ندادن به هوس های او، به معشوقی دیگر رو می آورد و حتی با او ازدواج می کند، اما پس از مدتی بار دیگر آتش عشق شیرین در وجودش شعله می کشد. او مدتی:

به «شکر» عشق شیرین خوار می کرد

شکر شیرینی درکار می کرد

اما سرانجام،

چو بگرفت از شکر خوردن دل شاه به نوش آباد شیرین شد دگر راه
شه از سودای شیرین شور درسر گدازان گشته چون در آب شکر
زیرا:

کسی کز جان شیرین بازماند چه سود ار در دهان شکر فشانند؟
چون احساسی که در وجود اونسبت به شیرین هست از مقوله عشق
خالص است و از شائبه هرچه جز عشق خالی است، او اینک به این
نتیجه رسیده است که - شکر هرگز نگیرد جای شیرین.

و چنین است که او این بار به قصد تسلیم برابر خواست شیرین به
دیدار او می‌رود و جای آن‌همه خودخواهی و تکبر را عجز و لایه‌های او
در برابر شیرین می‌گیرد. به گونه‌ای که در گفتگوی طولانی بین دو دل‌داده،
از جانب شیرین همه ناز است و ازسوی او همه نیاز. و لایه‌های او برای به
دست آوردن دل شیرین در این گفتگوی جذاب نیز نشان از همین دارد
که او دوست را بر خود ترجیح می‌دهد و از میان عشق و خودخواهی،
عشق را برمی‌گزیند.

در بادی امر چنین به نظر می‌رسد که اگر عشق شیرین برای او از مقوله
هوس نمی‌بود چرا باید باز در جستجوی یاری دیگر، دل محبوب وفادار
را بشکند و داغ رشک را بر جگر او بنشانند؟ این، یک روی سکه است.
روی دیگر سکه بیانگر آن است که اونسبت به شیرین عشق عمیقی در
دل دارد و چون مایه‌ای از خودخواهی نیز در این عشق نهفته است، او
شیرین را فقط برای خود می‌خواهد.

به این ترتیب پیدایش فرهاد در زندگی شیرین و در مسیر این عشق،
آتش رشک و حسد و حسرت را در دل خسرو می‌افزاید. و چون تصور
می‌کند که اولاً شیرین نیز دل‌باخته فرهاد شده و مهمتر از آن این‌که با
پاسخ دادن به عشق یک آدم معمولی از طبقات غیراشرافی جامعه

می‌خواهد به خسرو دهن کجی کند (گرچه که اینها همه توهم و خلاف واقعیت است) این است که به رفتارهای دیوانه‌واری برای تسکین دل خود دست می‌زند - از جمله جستجوی دختری بدنام و معروفه به نام شکر - تا به این طریق شیرین را تنبیه کرده باشد و ثابت کند که او می‌تواند هر کسی را به چنگ آورد.

به هر حال ادامه این حوادث برای این بعد مثبت از شخصیت خسرو صحنه می‌گذارد که او از هوس به سوی عشق، و از عشق‌های مجازی - کزپی رنگی بود - به سوی عشق حقیقی گام برمی‌دارد. نظامی در طرح و پرداخت صحنه باشکوه آخرین لحظه‌های عمر خسرو در گوشه زندان و واداشتن خسرو به یک «عمل عاشقانه» آخرین مهر تأیید خود را بر این بعد از شخصیت خسرو می‌نهد.

مطابق این صحنه، که خسرو پهلویش شکافته شده و خون از تنش جاری است و تشنگی و ضعف بر او غلبه کرده، چون می‌بیند که شیرین پس از شبها بیداری در همین لحظه به خوابی عمیق فرو رفته است، دلش رضا نمی‌دهد که خواب و آرامش او را برهم زند و او را با چنین صحنه هول‌انگیزی روبرو کند.

و البته، همانگونه که در گزارش داستان دیدیم، در همین مورد نیز باز شیرین گامی فراتر از او برمی‌دارد و با خنجر زدن به پهلوی خود و آمیختن خون خود و محبوب و جان دادن در آغوش او و عاشقانه به جاودانگی پیوستن، حماسه شکوهمندی از عشق فراهم می‌آورد!

فرهاد

گرچه فرهاد در این داستان به لحاظ زمانی حضور چندانی ندارد و ظهور او فقط بخش کوچکی از فضای داستان را اشغال می‌کند اما با همین حضور کوتاه مدت، عظمت شخصیت او نیز همانند شخصیت شیرین برکل داستان سایه می‌افکند. آنگونه که هیچ خواننده‌ی صاحب ذوق و اهل دلی نمی‌توان یافت که از شخصیت این قهرمان بزرگ عشق متأثر نشود و خاطره‌ی او بر صفحه‌ی ذهنش باقی نماند.

آنچه که به شخصیت فرهاد عظمت می‌بخشد، نه پیکر پولادین و کوه مانند او و نه دست‌های هنرمند اوست که می‌تواند تصویر شیرین و شبدیز را آنچنان بر سنگ حک کند که تصویر و صاحب تصویر را از هم تشخیص نتوان داد، بلکه پاک باختگی او در عشق است. جوهر عشق است که به او آن مایه قدرت و استواری را می‌بخشد که در مدتی کوتاه - برخلاف انتظار شاه - کوه بیستون را از میان برمی‌دارد!

که هست اینجا مهندس مردی استاد
جوانی نام او فرزانه فرهاد
به وقت هندسه عبرت نمایی
مجسطی بند اقلیدس گشایی
به تیشه چون سر صنعت بخارد
زمین را مرغ بر ماهی نگارد
به صنعت سرخ گل را رنگ بندد
به آهن نقش چین بر سنگ بندد

و چون خواننده پیشتر با شخصیت شاپور - که خود نقاش هنرمندی است - آشنا شده، در نهایت این «شخصیت پردازی صریح» نظامی فرهاد و شاپور را دو شاگرد یک استاد معرفی می‌کند:

که ما هر دو به چین همزاد بودیم دو شاگرد یکی استاد بودیم
چو هرمایه که بود از پیشه برداشت قلم بر من فکند و تیشه برداشت
در همین شیوه شخصیت پردازی، شاعر ویژگیهای دیگر فرهاد را برمی‌شمارد:

درآمد کوهکن مانند کوهی کز او آمد خلایق را شکوهی
چو یک پیل از ستبری و بلندی به مقدار دو پیلش زورمندی
اما این کوهکن پیلتن، در برابر شکوه و زیبایی شیرین، شیرین سخن گفتن او و شیرین حرکات او:

برآورد از جگر آهی شغبانک چو مصروعی زپای افتاد برخاک
پس از اولین دیدار فرهاد با شیرین است که خواننده براساس «عمل» او و «نمایش درون» او به بعد اصلی شخصیت فرهاد - یعنی پاک باختگی در عرصه عشق - پی می‌برد. پاک باختگی که از سادگی، صفا، تواضع و در عین حال از ذوق زیباپرستی او سرچشمه می‌گیرد:

زشیرین گفتن و گفتار شیرین شده هوش از سرفرهاد مسکین
سخن‌ها را شنیدن می‌توانست ولیکن فهم کردن می‌ندانست
زبان‌ش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
حکایت باز جست از زیردستان که مستم، کوردل باشند مستان
ندانم کو چه می‌گوید، بگوئید! زمن کامی که می‌جوید بگوئید!
این دل‌باختگی فرهاد به شیرین از آن رو پاک باختگی است که از شائبه هر گونه هوس و خودخواهی به دور است. زیرا داستان عشق خسرو و شیرین در آن روزها، داستان آشکاری است و بنابراین اگر

کوچک‌ترین شائبه هوسی در دل فرهاد نسبت به شیرین می‌بود (از نوع هوسهای شاهانه خسرو که مبتنی بر خودخواهی پیوسته اوست و این‌که زیباترین‌ها را برای خود می‌خواهد) بی‌شک فرهاد جرأت ابراز این عشق را نمی‌یافت. چون در آن صورت سروکارش با شاه مقتدری بود که نسبت به شیرین نظر دارد.

این بی‌باکی در ابراز عشق خود - البته نه به حرف بلکه صرفاً با عمل - فقط از قدرت عشق پاک و راستین سرچشمه می‌گیرد. از رهگذر همین بی‌باکی است که وقتی به دستور خسرو او را به دربار و به حضور خسرو می‌برند، نه شکوه بارگاه خسرو، نه ابهت شاهانه او و نه این‌که او پیش‌تر از فرهاد نسبت به شیرین اظهار عشق کرده، هیچکدام فرهاد را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. نظامی، شخصیت فرهاد را طی این صحنه چنین تصویر می‌کند:

دراورندش از در چون یکی کوه
فتاده در پی‌اش خلقی به انبوه،
نشان محنت اندر سرگرفته
رهی بی‌خویش اندر برگرفته
زرویش گشته پیدا بسی‌قراری
براو بگریسته دوران به زاری
نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت
چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت
غم شیرین چنان از خود ربودش
که پروای خود و خسرو نبودش!

از جمله ویژگی‌های شخصیت فرهاد، سکوت اوست^{۱۳}. او مرد عمل است. بر خلاف خسرو که وقتی در برابر شیرین قرار می‌گیرد، برای جلب

رضایت او و واداشتن او به این که به خواسته‌هایش تن دردهد به انواع مختلف زبان می‌ریزد؛ تسلیم مطلق در برابر معشوق، در مقام پاسخ به خواسته او فقط انگشت برچشم می‌گذارد.

حتی در عالم تنهایی و سرگردانیش در بیابان نیز - که خود نتیجه عشق است^{۱۴} - به جای سخن گفتن عمل می‌کند. این بعد شخصیت فرهاد را، نظامی در تصویری دیگر اینگونه می‌پردازد:

زدوری گشته سودایی به یکبار شده دور از شکیبایی به یکبار
زخون دیده هر ساعت نثاری پسید آوردی از رخ لاله‌زاری
چنان از عشق شیرین تلخ بگریست که شد آواز گریه‌ش بیست در بیست
به صد تلخی رخ از مردم نهفتی سخن شیرین، جز از شیرین نگفتی
چو بردی نام آن معشوق چالاک زدی بر یاد او صد بوسه برخاک
چو سوی قصر او نظاره کردی به جای جامه جان را پاره کردی
حتی هنگامی که فرصت دیداری نیز حاصل می‌شود، فقط به نگاهی از دور بر چهره محبوب بسنده می‌کند:

به هر وقتی شدی مهمان آن حور به دیداری قناعت کردی از دور
باری، آن همه سرعت عمل و دقت در کار کردن و ساختن جوی شیر، برای شیرین و آن همه تحمل رنج شبانه روز و پیوسته و پایان ناپذیر در شکافتن کوه بیستون، نیز از همین بُعد شخصیت او - یعنی پاک باختگی در عشق - حکایت دارد.

و آن جسارت و قاطعیت در مناظره با رقیب قدرتمند خود - خسرو - و پذیرش شکافتن کوه با این شرط پراز گستاخی و تهور که خسرو باید - به ترک شکر شیرین بگوید و سرانجام آن بی‌قراری شگفت‌انگیز بر اثر شنیدن خبر دروغین مرگ شیرین - که او را از خود بی‌خود می‌کند و از بلندی کوه به پایین پرتاب می‌شود و در عشق محبوب جان می‌سپارد -

نیز جز بر همین بعد از شخصیت فرهاد دلالتی ندارد.

دیگران

در باره دیگر شخصیت‌ها به اشاره‌ای بسنده با ایده کرد.

شاپور، زیرک مردی است هنرمند که قلم سحرآمیزی دارد، اما هنر او فقط در قلم او نیست. او مشاور، همنشین و همدم چاره‌اندیش و طراح، آگاه و دلسوز خسرو است. فرزانه‌ای است که شور عشق در وجودش به گونه‌ای خاص جلوه می‌کند. تلاش او برای هموار کردن راه رسیدن دو دل‌داده به یکدیگر و مخصوصاً همراهی و همدلی بسیارش با شیرین در مقاطع مختلف بر چنین بعدی از شخصیت او دلالت دارد.

بهرام چوبینه، حضور بسیار اندکی در سیر حوادث داستان دارد. با این همه نظامی او را شخصیتی قوی‌رای، آرزومند تاج خسروی و در عین حال جنگجویی دلیر معرفی می‌کند که حتی در جنگی که از خسرو شکست می‌خورد نیز «شیری» می‌کند،

ولی چون بخت روپاهی نمودش ز شیری و جهانگیری چه سودش؟
نظامی، در یک شخصیت‌پردازی صریح از مهین بانو، او را «زنی فرمانده از نسل شاهان» معرفی می‌کند که، «همه اقلیم ارمن تا به ازان» را تحت فرمان دارد و خود: «زمردان بیشتر دارد سترگی» اما بعد دیگر شخصیت این زن فرمانده، در دو صحنه، دقیق‌تر نموده می‌شود. یکی آنجا که پس از آمدن خسرو به ارمن به صرافت طبع، دلدادگی خسرو و شیرین را به یکدیگر درمی‌یابد و آنگاه به نصیحت شیرین می‌پردازد و دیگر آنجا که با احساس نزدیک شدن مرگ خود به وصیت می‌پردازد. بر

اساس این پرداختها، مهین بانو زنی خردمند و فرزانه و نرمخوی و آزاده جلو می‌کند.

نظامی، به شخصیت مریم چندان پرداخته است. عمده تصویری که از شخصیت این زن دیده می‌شود در گفتگوی اوست با خسرو، آنجا که خسرو از او می‌خواهد که با آوردن شیرین به «مشکوی پرستاران» موافقت کند. بر اساس این تصویر، فقط یک بعد از شخصیت او نموده می‌شود و آن حسادت شدیدی است که در وجود او نسبت به شیرین وجود دارد. و به سبب این حسادت و نیز با تکیه بر شرط و شروط ازدواجش با او - که جنبه سیاسی دارد - نسبت به خسرو احاطه و اشرافی پیدا کرده است.

شاعر - همانند هر داستانپردازی دیگر - بر روی شخصیت‌های فرعی دیگر، تکیه چندانی نکرده است.

هرمز، پادشاهی عدالت‌پرور معرفی می‌شود اما در عمل متوجه می‌شویم که ستمگری او بیشتر از داد بوده است.

شیرویه، ظاهراً تنها فرزند خسرو، از همسر رومی او - مریم - است. فرزند خامی است که مانند شیران آبخر است و از همان نوجوانی نظر سوئی به نامادریش - شیرین - دارد. آدمی کینه‌جو، کم دانش و بی توجه به دین و دینداری است آنچنان که خسرو، نزد بزرگ امید اینگونه درد دل می‌کند که - دلم بگرفت از این وارونه فرزندان.

از بزرگ امید نیز در دو صحنه تصویر کمرنگی بیشتر نداریم. دانشمند فرزانه‌ای است که تربیت علمی خسرو از ابتدا با او بوده و در دوران پختگی او نیز بار دیگر به پرسشهای گوناگونش پاسخ می‌دهد و به او دانش می‌آموزد.

نهایت سخن در این باب آن است که اگر در جستجوی جنبه‌های

عالی و برجسته‌ای در داستان خسرو و شیرین باشیم، بی‌شک یکی از آن‌ها «شخصیت پردازی» است و مطابقت شیوه شخصیت پردازی نظامی با شیوه‌های نوین شخصیت پردازی از شگفتی‌های هنر نظامی است.



زبان منظومه

ممکن است زبان شاعر، با وجود برخورداری از وجوه مشترکی کلی، در تمام آثار او یکسان نباشد. همچنانکه زبان نظامی در دو اثر نخستین او - یعنی مخزن الاسرار و خسرو و شیرین - یکسان نیست. از جمله بارزترین وجوه اختلاف زبان شاعر در این دو منظومه بلافصل، پیچیدگی و روشنی است. مخزن دارای زبانی پیچیده و خسرو و شیرین به طور کلی از یک زبان ساده و روشن بهره‌مند است.

کاربرد واژه نیز از دیگر وجوه این اختلاف است. از آن‌همه ترکیبهای تازه که شاعر در مخزن الاسرار به کار برده (و اصرار او در ساختن و به کار بردن ترکیبات خاص که خود از جمله عوامل پیچیدگی زبان مخزن است) در خسرو و شیرین نشان‌چندانی نمی‌توان یافت.

غرض از این مقدمه آن است که با توجه به تنوع آثار یک سخنور، نمی‌توان زبان او را به طور کلی ارزیابی کرد. بلکه ارزیابی دقیق از جستجوی ویژگیهای زبانی یک سخنور در هر یک از آثار او حاصل می‌شود، بدین سبب در اینجا زبان نظامی در خسرو و شیرین را جداگانه مورد نقد و تحلیل قرار می‌دهیم.

محورهای بحث در این تحلیل، این ویژگی‌ها خواهد بود: موسیقی کلام، انتخاب و کاربرد واژه و ترکیب، یکدستی یا دوگونگی زبان، تصاویر شعری، توصیف و نهایتاً تکرار و تطویل.

موسیقی کلام

موسیقی شعر (در مفهوم وسیع کلمه^{۱۵}) از جمله مهمترین عواملی است که آن را از دیگر انواع صورتهای زبانی ممتاز می‌کند. چگونگی این عامل در سخن یک شاعر، در میزان زیبایی شعر او بدون تردید بسیار موثر است.

بدین معنی که مضمونی واحد، با بهره‌گیری از تصاویر واحد شعری، بسته به چگونگی موسیقی آن، در خاطر شنونده و خواننده تأثیر واحدی نخواهد داشت. از این روست که شاعران از دیرباز کوشیده‌اند، وزن شعر خود را هم متناسب با موضوع سخن و کیفیت آن برگزینند و هم به طور کلی اوزانی را در اختیار بگیرند که گوشنواز و خوش آهنگ باشد^{۱۶}.

نظامی نیز از همان نخستین منظومه‌خمسۀ خود به این نکته مهم توجه کرده است. همانطور که در تحلیل مخزن‌الاسرار دیدیم^{۱۷}، شاعر برای نخستین منظومه خود وزن طرب انگیزی از بحر سریع را اختیار می‌کند که گرچه مناسبتی با موضوع سخن ندارد، اما خود از جمله عوامل موفقیت مخزن‌الاسرار می‌گردد.

بنابراین بدیهی است که شاعر برای منظومه‌ای غنایی که تار و پود آن از عیش و طرب و شکار و شادمانی بافته شده، وزنی مناسب و زیبا برگزیند. چنین است که نظامی با الگو قرار دادن داستان ویس و رامین

فخرالدین اسعد، وزن خوش آهنگ و گوشنواز مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج مسدس محذوف) را برای این منظومه در نظر می‌گیرد. این وزن، که وزن مشهور «دویتی» است در این منظومه بسیار خوش نشسته است و بی شک از جمله عواملی که در زیبایی این منظومه موثر بوده، همین وزن دلنشین آن است. ظاهراً پس از ویس و رامین فخرالدین اسعد، خسرو و شیرین نخستین منظومه‌ای است که در این وزن سروده شده است.

البته منظومه‌های دیگری نیز پیش از خسرو و شیرین و حتی پیش از ویس و رامین در این وزن بوده‌اند که اینک جز ابیاتی پراکنده در برخی تذکره‌ها، چیزی از آنها باقی نمانده است.^{۱۸}

باری، این وزن، تمامی ابیات این منظومه را زیر پوشش زیبایی و دلنشینی خود قرار می‌دهد. چه آنجا که شاعر در توحید باری تعالی سخن می‌گوید یا از پژوهش کتاب یا از نعت پیامبر، و چه آنجا که به توصیف زیباترین صحنه‌های عاشقانه، یا ثبت گفتگوهای دو دل‌داده یا تصویر تنهایی شیرین و یا شرح ناله‌های کوهکن و تیشه‌او و حتی تصویر میدان جنگ خسرو با بهرام چوبینه، می‌پردازد.

بهره‌گیری از قوافی مناسب و در مواردی نسبتاً اندک استفاده از ردیف‌های کوتاه در پایان ابیات نیز بر زیبایی این وزن افزوده است. کوتاه سخن آن‌که موسیقی کلام در منظومه خسرو و شیرین زیبا، گوشنواز، دلنشین و شادی بخش است. به عنوان نمونه به چند بیت از گفتگوی دو دل‌داده بنگریم و به ادامه سخن پردازیم:

تو را بسیار می‌باشد در این راه
و لیکن تلخ و من شیرینم ای شاه
بسی هم صحبت باشد در این پوست

و لیکن استخوان من مغزم ای دوست
تو در عشق من از مالی و جاهی
چه دیدی جز خداوندی و شاهی؟
کدامین ساعت از من یاد کردی؟
کدامین روزم از خود شاد کردی؟
کدامین جامه بر یادم دریدی؟
کدامین خواری از بهرم کشیدی؟
کدامین پیک را دادی پیامی؟
کدامین شب فرستادی سلامی؟
تو ساغر می‌زدی با دوستان شاد
قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد

کاربرد واژه

انتخاب واژه در سخنوری عموماً و در شعر خصوصاً دارای اهمیت بسیاری است زیرا که عرصه سخن در شعر بسیار محدودتر از نثر است. مخصوصاً در شعر کلاسیک زبان فارسی که در آن محدودیت‌های اوزان عروضی نیز مزید بر علت می‌گردد و انتخاب واژه را مشکل تر می‌کند. البته یادآوری این نکته ضروری است که منظور از «انتخاب واژه» این نیست که شاعر نخست تعدادی واژه انتخاب کند و سپس آنها را در شعر خود به کار ببرد^{۱۹}. بلکه منظور آن میزان از قدرت سخنوری و موزون بودن قریحه و طبع شعری است که به همراه میزان مناسبی از مطالعه و مذاقه در سخن سخنوران بزرگ، موجب می شود تا شاعر به

آسانی واژگان را در خدمت بیان مقاصد و مافی‌الضمیر خود بگیرد.^{۲۰} نظامی - که سخنور بزرگی است و از ارکان شعر فارسی به شمار می‌رود- با برخورداری از اندوخته‌های وسیعی که از دانش و ادب روزگار خود فراهم آورده و با بهره‌گیری از ذوق و قریحه‌ای سرشار، مهارتی کامل در «انتخاب» و کاربرد واژه دارد و این خود از جمله عوامل دیگری است که موجب زیبایی و استحکام زبان شاعر گردیده است. علاوه بر زیبایی و آهنگینی واژه، که نسبت به قالب‌ها و وزن‌های مختلف شعری به انتخاب معینی نیاز دارد، بار معنایی واژه نیز می‌تواند موجب زیبایی و شیوایی و روشنی کلام گردد یا بر عکس ایجاد دشواری کند و از میزان زیبایی سخن بکاهد.

این نکته را - عنصر واژه زبان را پیچیده می‌کند، در مخزن‌الاسرار دیدیم. نظامی خود نیز بی‌شک پس از سرودن و اتمام مخزن متوجه این ویژگی نخستین منظومه خود شده بود. به همین سبب و یا به هر دلیل دیگری واژگانی که در خسرو و شیرین به کار گرفته، عموماً واژگان رایج و مأنوس اهل زبان هستند. حتی خواننده امروزی نیز با این واژگان کاملاً احساس انس و الفت می‌کند و در فهم سخن دچار دشواری نمی‌گردد.

البته منظومه خسرو و شیرین در قرن ششم سروده شده و بدون شک در آن روزگار در زبان رایج فارسی واژه‌هایی بوده است که امروزه متروک شده و خواننده امروزی ممکن است مفهوم آنها را به آسانی در نیابد. بنابراین این‌که گاهی واژه‌هایی در خسرو و شیرین به چشم می‌خورد که برای خواننده امروزی ناآشناست البته عیب واژگانی محسوب نمی‌گردد. مخصوصاً که بسامد اینگونه واژه‌ها بسیار اندک است.

واژه‌هایی چون: پلالک، وشق، قندز، دوسانیدن، سراغج، مرغول،

لخشیدن، کدین، زیف، انجیدن، چيله و مانند آنها، در مجموعه واژگان خوش تراش و مفهوم و آشنا، گم می شود و آنها را جز با مطالعه ای دقیق نمی توان از لابلای ابیات بیرون کشید.

گر چه ذهن ترکیب ساز نظامی، در خسرو و شیرین نیز فعال است و در یک جستجوی دقیق می توان ترکیبات تازه ای در خسرو و شیرین یافت که در آثار پیشین بکار نرفته باشد، اما آن مایه تأکیدی که شاعر در مخزن الاسرار برای ایجاد و ابداع ترکیبات تازه دارد، در خسرو و شیرین دیده نمی شود. شاید خود او نیز پی برده بود که اصرار در ایجاد ترکیبهای خاص و بعضاً دشوار و نامتناسب، از عواملی بوده که مخزن الاسرار او را از قبول عامه در آن روزگار باز داشته بود.

یکدستی و روانی

به نام آنکه هستی نام از او یافت	فلک جنبش زمین آرام از او یافت
خدایی کافریش در سجودش	گواهی مطلق آمد بر وجودش
جواهر بخش فکرت های باریک	به روز آرنده شب های تاریک
غم و شادی نگار و بیم و امید	شب و روز آفرین و ماه و خورشید
نگهدارنده بالا و پستی	گوا بر هستی او جمله هستی

□

در آن حلقه که بود آن ماه دلسوز	چو مار حلقه می پیچید تا روز
نشسته پیش او شاپور تنها	فرو کرده زهر نوعی سخن ها
از این اندیشه کان سرو سهی داشت	دل فرزانه شاپور آگهی داشت
چو گلرخ پیش او این قصه برگفت	نیوشنده چو برگ لاله بشکفت

نمازش برد چون هندو پری را ستودش چون عطار د مشتری را که هست اینجا مهندس مردی استاد جوانی نام او فرزانه فرهاد این دو بند از دو قسمت متفاوت خسرو و شیرین نقل شده است. بند اول مربوط به آغاز کتاب است و ذکر توحید - که موضوعی فلسفی است - و بند دوم از متن داستان است. اگر از قسمتهای دیگر، تمهیدات، متن داستان یا بخش پایانی کتاب، ابیاتی برگزینیم یا بدون قصد انتخاب آن ابیات را برداریم یک وجه تشابه بین همه آنها خواهیم دید و آن سادگی، روشنی و مخصوصاً روانی و یکدستی زبان نظامی است در این منظومه. در مخزن الاسرار، از دوگونگی زبان نظامی سخن گفتیم. اما در این منظومه با این کاستی - اگر نه، با این ویژگی - برخورد نمی‌کنیم. بلکه زبان خسرو و شیرین عموماً زبان یکدستی است و این یکدستی از جهت روشنی، سادگی و سلامت کلام است. البته بدون تردید در میان این منظومه بلند شش هزار و پانصد بیتی^{۲۱} نیز ابیات مشکلی که درک معنی آنها نیازمند تأمل و مطالعه باشد پیدا خواهد شد و شاید تعداد کل این ابیات که در تمامی کتاب پراکنده شده بالغ بر صد بیت باشد^{۲۲}، اما به یقین چنین درصد پائینی از ابیات مشکل نمی‌تواند تأثیری در کلیت زبان منظومه بگذارد.

معمولاً داستان و قصه زبانی ساده و روان را طلب می‌کند. اما چون این سادگی در همه قسمتهای خسرو و شیرین دیده می‌شود، باید آن را تحولی در زبان نظامی به شمار آورد. تحولی که در فاصله سروده شدن دو منظومه، در زبان نظامی پدید آمده است.

علاوه بر روشنی مفهوم ابیات، سلاست، شیوایی و قوت بیان شاعر نیز بسیار قابل توجه است و نظر هر خواننده‌ای را جلب می‌کند و ذوق او را بر می‌انگیزد. موسیقی و آهنگ خوش و دلنشین آن نیز موجب می‌شود تا

خواننده ابیاتی از این منظومه را زیر لب زمزمه کند. مخصوصاً ابیاتی چونان ابیات زیر، که خود چکامۀ بلندی در باب عشق است:

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است
همه صاحب‌دلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشق‌بازی
اگر نه عشق بودی جان عالم
که بودی زنده در دوران عالم؟
کسی کز عشق خالی شد فسرده است
گرش صد جان بود بی عشق مرده است
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست!
مرا کز عشق به ناید شعاری
مبادا تا زیم جز عشق کاری!

تصاویر شعری^{۲۳}

باتوجه به اشرافی که نظامی بر سخن و بر آرایه‌های ادبی در سخن دارد، به یقین در خسرو و شیرین او با انواع تصاویر شعری و انواع آرایه‌های ادبی می‌توان برخورد کرد. همانگونه که عالی‌ترین استعاره‌ها در دل این منظومه نهفته است، از انواع جناس و ترصیع نیز می‌توان

در آن نشانی گرفت. اما زیباترین تصویرهای شعری خسرو و شیرین در حوزه تشبیه و کنایه و مخصوصاً استعاره قرار می‌گیرد.

این‌که شاعر در سخن خود از تصاویری بهره بگیرد که دیگران نیز به کار برده‌اند و حتی رواج عام یافته است، البته عیبی به شمار نمی‌آید، اما تصاویر ابتکاری و ابداعی است که هنر شمرده می‌شود و طراوتی به سخن می‌بخشد. در منظومه خسرو و شیرین نظامی هم از تشبیهات مأنوس و متعارف و هم از تشبیهات بدیع می‌توان جستجو کرد و نشان گرفت.^{۲۴}

در میان تصاویر شعری، استعاره در خسرو و شیرین از بالاترین بسامد برخوردار است و در آن بهترین نمونه‌های استعاره را می‌توانیم مشاهده کنیم. به کاربردن واژه در مفهوم مجازی آن بر اساس تشبیه، برای نظامی در این منظومه تفاوتی با کاربرد عادی واژه ندارد. به بیان دیگر به همان سادگی که شاعر واژه را در معنای حقیقی به کار می‌برد در معنای مجازی آن نیز به کار می‌برد و در عین حال آنقدر استعاره‌ها روشن و دلنشین است که خواننده به راحتی مفهوم تصویر را درمی‌یابد.

به تصویری که شاعر از دیدن قطرات اشک بر گونه شیرین ساخته
بنگریم که چقدر زیبا، مؤثر و دیدنی است:

سرشکس راه را ره‌توشه بسته ز مروارید بر گل خوشه بسته

در بیت زیر استعاره و اغراق را توأم کرده است:

گلش زیر عرق غواص گشته تذروش زیر گل رقاص گشته^{۲۵}

برای به تصویر کشیدن زلف پریشان‌کردن و اشک ریختن شیرین در غم مرگ فرهاد چنین می‌سراید:

ز سنبل کرد بر گل مشک بیزی ز نرگس بر سمن سیماب‌ریزی

یعنی در یک بیت تمام کلمات را در مفهوم مجازی آن به کار می‌برد: سنبل

و مشک استعارهٔ مو، گل و سمن استعاره از چهره، نرگس: چشم و
سیماب: اشک.

همچنین است تصویری که در بیت زیر ارائه می‌دهد:

سمن را از بنفشه طرف بر بست رطب‌ها را به زخم استخوان خست
تصویری از اشک ریختن فرهاد:

به الماس مژه یاقوت می‌سفت ز حال خویشتن باکوه می‌گفت
در بیت زیر که تصویری عالی از غروب خورشید و فرارسیدن شب است
با مهارتی تمام استعاره و کنایه را در هم می‌آمیزد:

چو طاووس فلک بگریخت از باغ به گل چیدن به باغ آمد سیه زاغ
و در بیت زیر استعاره و تشبیه توأمان در اختیار شاعر قرار می‌گیرد:

مه و شب‌دیز را در باغ می‌جست

به چشمی باغ و چشمی زاغ می‌جست^{۲۶}

با درنگی مختصر بر روی تصویری که نظامی از برخورد خسرو با شیرین
در چشمه می‌سازد به این بحث خاتمه می‌دهیم:

۱- صحنه چنین است: خسرو در کنار چشمه به تماشای شیرین
مشغول است اما شیرین چون موهایش به صورتش ریخته و جلو
چشمانش را گرفته متوجه خسرو نمی‌شود.

۲- در صحنهٔ دوم، شیرین به محض اینکه موها را از جلوی صورت
کنار می‌زند، خسرو را می‌بیند. این دو صحنه را نظامی چنین به
تصویر می‌کشد:

سمنبر غافل از نظارهٔ شاه که سنبل بسته بُد بر نرگش راه
چو ماه آمد برون از ابر مشکین به شاهنشاه در آمد چشم شیرین
از رهگذر استعاره و تشبیه، نگاهی نیز به تشخیص باید افکند. گرچه
بسامد اینگونه تصویر سازی در خسرو و شیرین بالا نیست، اما شاعر به

تناسب از این آرایه نیز بهره گرفته و نمونه‌های عالی و زیبایی آفریده است. از جمله:

شقایق سنگ را بتخانه کرده	صبا جعد چمن را شانه کرده ^{۲۷}
گهی گفت ای سحر منمای دندان	مخند، آفاق را بر من مخندان
گرفته آسمان شب را در آغوش	شده خورشید را مشرق فراموش
چو لعل آفتاب ارکان بر آمد	ز عشق روز شب را جان بر آمد
در آن مشعل که برد از شمع‌ها نور	چراغ انگشت بر لب مانده از دور

توصیف

اگر برای تصویر سازی مفهوم وسیعی در نظر بگیریم - مخصوصاً در داستانپردازی - می‌توانیم توصیف‌های عالی را نیز از انواع تصویر به شمار آوریم. البته نه تصویری که در آن لزوماً رد پای عنصر خیال دیده شود بلکه تصویری که به کمک توصیف یک صحنه یا یک حالت یا ویژگی‌های یک شخصیت، در ذهن خواننده حاصل می‌شود. تصویر به معنای غیر فنی آن: یعنی نقاشی.

از اینگونه «تصویرها» در خسرو و شیرین بسیار می‌توان دید. اساساً نظامی در توصیف، زبانی بسیار قوی، روان و شیوا دارد. در ابیاتی که در پی می‌آید، شاعر حالت دو گانۀ شیرین را در برخوردی با خسرو توصیف می‌کند:

شده از سرخ‌رویی تیز چون خار	خوشا خاری که آرد سرخ گل بار
کمان ابرویش گر شد گرگیر	کرشمه بر هدف می‌راند چون تیر
از این سو حلقه لب کرده خاموش	ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش

به چشمی ناز بی اندازه می‌کرد به دیگر چشم عذری تازه می‌کرد
توصیف عالی صحنه‌های عاشقانه، در یک منظومه غنایی از شاعری
توانمند، امری بدیهی به نظر می‌رسد و خواننده طبعاً انتظار آن را دارد که
با زیباترین صحنه‌ها - یا اینگونه توصیف - مواجه شود. در خسرو و
شیرین جای جای از این صحنه‌ها - یا اینگونه تصویرها - می‌توان دید
که از زیباترین آنها توصیف صحنه «شیرین در چشمه» است و تمام
صحنه‌هایی که دو دل داده - در مراحل مختلف داستان - رو در
رو می‌گردند .

اما نکته جالب توجه آن است که نظامی صحنه‌های جنگ را نیز با
همان قوت و روانی و یکدستی در همین اثر توصیف کرده است. برای
نمونه به ابیاتی از صحنه رویارویی سپاه خسرو و بهرام چوبینه می‌نگریم:

دو لشگر روبرو خنجر کشیدند	جناح و قلب را صف برکشیدند
ترنگ تیر و چکاچاک شمشیر	دریده مغز پیل و زهره شیر
غریو کوس داده مرده را گوش	دماغ زندگان را برده از هوش
سم اسبان از آتش نعل بسته	ز خون برگستان‌ها لعل بسته
سهیل تازیان آتشین جوش	زمین را ریخته سیماب در گوش
سواران تیغ برق افشان کشیده	هژیران سو به سو دندان کشیده
اجل بر جان کمین سازی نموده	قیامت را یکی بازی نموده..

تطویل و تکرار

پیش‌تر گفتیم که اطناب - یعنی درازگویی - در جای خود از جمله
فنون بلاغت در سخنوری به شمار می‌رود اما اگر در جای خود و در حد

ضرورت نباشد، منجر به تطویل و تکرار می‌گردد که از جمله عیوب فصاحت و بلاغت در سخنوری است.

از این هر سه ویژگی، در خسرو و شیرین نشانه‌هایی می‌توان یافت. اطناب‌های لازمی مانند گفتگوی طولانی خسرو و شیرین که پس از ماجرای شکر اصفهانی و روی آوردن خسرو به شیرین رخ می‌دهد، مجلس آراییی خسرو و سرود خوانی باربد و نکیسا در آن مجلس - گر چه به مرز تطویل نزدیک می‌شود - به جهت جلوه‌های خاصی که دارد و با توجه به قدرت بیان شاعر، دلنشین است.

اما مواردی نیز هست که حذف آنها سخن را زیباتر خواهد کرد. تمام مواردی که در این درازگویی‌ها به تکرار سخن منجر می‌گردد، پرسش و پاسخهای طولانی خسرو و بزرگ امید، کل ماجرای شکر اصفهانی - که حشو زایدی بیش نیست - بیان صفت داد و دهش و شوکت و تنعم خسرو که منجر به گسستگی در سیر حوادث داستان می‌گردد و ... نمونه‌هایی از جمله این موارد است.

حکمت آموزی

در تحلیل مخزن الاسرار دیدیم که زبان نظامی در آن منظومه، زبان تعلیم و شعر او سراسر شعر تعلیمی است. شاعری چون نظامی - که تعلیم حکمت از جمله مقاصد اوست - بی شک در منظومه‌های داستانی خود نیز این شیوه تعلیم را وها نمی‌کند.

گر چه در جای جای داستان، شاعر با تمثیلهای کوتاه و موجز خود حکمت‌های گوناگونی را تعلیم می‌دهد^{۲۸}. اما به عنوان یک شیوه ثابت، در

تمامی مواردی که حادثه تلخ یا مرگی روی می‌دهد، پس از پایان حادثه، شاعر ابیاتی را به تعلیم حکمت اختصاص می‌دهد که درونمایه همه آنها عموماً هشدار است به مخاطب برای توجه به بی‌وفایی دنیا، ضرورت ترک تعلقات و وابستگی‌ها، رهایی از حرص و آز و خودبینی و ستمگری و هر یک از دیگر «ضد ارزشهای انسانی».

در اینگونه تعلیم‌ها، شاعر خود مستقیماً با مخاطب سخن می‌گوید اما گاهی نیز حکمت‌ها را از زبان یکی از قهرمانان داستان بازگو می‌کند. از جمله این موارد، خبر مرگ بهرام چوبین است پس از شکست از سپاه خسرو. هنگامی که پیکی این خبر را برای خسرو - که بر سریر قدرت نشسته - می‌آورد،

شهنشاه از دل سنگین ایام مثل زد بر تن چوبین بهرام
نه این بهرام اگر بهرام گور است سرانجام از جهانش بهره‌گور است
آنگاه شاعر از زبان خسرو، به تفصیل از سرانجام انسان، ضرورت پرهیز از زیاده‌خواهی، تزویر و ریا و غافل نبودن از دورنگی روزگار، پرهیز از عیب‌جویی و... سخن می‌گوید و تعلیمات حکیمانه خود را عرضه می‌دارد.

این کاربرد زبان برای تعلیم حکمت در یک منظومه داستانی، شیوه‌ای است که نظامی در پایان هر یک از حادثه‌های منجر به مرگ، از جمله مرگ هرمز، بهرام چوبینه، فرهاد، مهین بانو، و نهایتاً مرگ دو قهرمان اصلی داستان - یعنی خسرو و شیرین - از آن بهره می‌گیرد.

به ابیاتی از اینگونه، پس از مرگ خسرو و شیرین در پایان داستان می‌نگریم و از این مقوله در می‌گذریم:

منه دل بر جهان کاین سرد ناکس
وفاداری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مرد را این سفله ایام
که یک یک باز نستاند سرانجام؟
در این چنبر که محکم شهربندی است
نشان ده گردنی کو بی‌کمندی است
همان به کاندین خاک خطرناک
ز جور خاک بنشینیم بر خاک
بگیریم از برای خویش یک بار
که بر ما کم کسی گیرد چو مازار
رهی خواهی شدن کز دیده راز است
به بی‌برگی مشکوکان ره دراز است
به پای جان توانی شد بر افلاک
رها کن شهر بند خاک بر خاک...^{۲۹}

یادداشت‌ها

۱ - به همین سبب در ابتدای مطلب به میناهای حوادث - که برخی حکایت‌های عامیانه است - اشاره کردم. توضیح آن‌که در حکایات عامیانه که عمدتاً به حوزه قصه مربوط می‌شود، همیشه حوادث غیر منتظره و شگفت‌انگیز و خارق‌العاده، امکان ظهور می‌یابد. مانند آن‌که یک آدم معمولی پرواز می‌کند، یک عروسک سخن می‌گوید. و یک کودک با چند پهلوان یا جانور می‌جنگد و پیروز می‌شود و مانند این‌ها. در حالی‌که در داستان - که عمدتاً مبتنی بر واقعیت است - هر حادثه‌ای باید معلول علتی باشد. چون داستان خسرو و شیرین نیز در اصل دارای واقعیتی تاریخی است، بنابراین طبیعی آن است که در آن، حوادث منطقی و براساس روابط علت و معلولی پدید آید.

۲ - البته حقیقت امر آن است که این «عشق» هوسی بیش نیست. زیرا - همانگونه که در گزارش داستان دیدیم - خسرو پس از برخورد با شیرین مدت‌ها فقط در پی برآوردن خواهش دل است و همین موضوع خود منجر به قهر و اختلاف آن دو می‌شود. اما این «هوس» سرانجام به عشقی راستین بدل می‌گردد. در مقام تفسیر عرفانی، این مرحله از عشق خسرو را می‌توان عشق مجازی نامید و مرحله پس از به هم پیوستن او و شیرین را عشق حقیقی به شمار آورد.

۳ - البته در اینجا موضوع شخصیت‌پردازی شاپور نیز اهمیت بسیار دارد که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

۴ - منظور از «فرم» صورت یا ساخت و قالب اثر هنری است. توجه به فرم را در هنر، اصطلاحاً فرمالیسم می‌نامند. دکتر شفیعی کدکنی در کتاب «موسیقی شعر» در باب اهمیت فرم می‌نویسند: «فرمالیسم، یعنی اهمیت دادن به صورت و ساخت. و هنر چیزی جز همین نیست. اصلاً مهمترین حرفی که از دوران ما قبل سقراط تا امروز گفته شده است این است که «وظیفه هنرمند چیزی جز ایجاد فرم نیست...» (موسیقی شعر، ص ۳۱ مقدمه)

۵ - درباره شخصیت خسرو، در دنباله همین بحث به قسمت شخصیت‌پردازی بنگرید.

۶ - در دیگر قسمت‌های داستان از زبان شیرین می‌شنویم که چون «پری‌رویان مشکین

موی مشکو» مثنی ملامت دیده هستند که فقط به «خوشباش» می‌اندیشند و - چو زهره بر گشاده دست و بازو، هستند و شیرین، عروس پارسایی است که نمی‌تواند با آن سرکند، مشکوی خسرو را ترک می‌کند.

۷ - نکته قابل توجه آن ساخته شدن قصر شیرین به لحاظ تاریخی با روایت نظامی سازگار نیست و اگر شاعر در اینجا به جنبه تاریخی آن توجه می‌کرد - که براساس آن قصر شیرین پس از ازدواج خسرو و شیرین و به دستور خسرو ساخته می‌شود - بی‌شک این حادثه منطقی‌تر جلوه می‌نمود. (در باب ساخته شدن قصر شیرین از جهت واقعیت تاریخی رجوع شود به: پیر گنجبه در جستجوی ناکجاآباد، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۹۹).

۸ - در باب این مناظره و رویارویی این دو عاشق و زیبایی‌های این چکامه بسیار سخن گفته شده به همین سبب در اینجا از این مناظره بیش از این سخن نگفتم، خواننده علاقه‌مند می‌تواند به مآخذ زیر بنگرد:

چشمه روشن: دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپ اول، ص ۱۶۹.

گنج سوخته (مقاله): فرهاد گرگین‌پور، مجله رشد ادب فارسی شماره ۳۱ - زمستان ۱۳۷۱ ص ۲۸

۹ - در خصوص شکر اصفهانی برای تفصیل مطلب به پیر گنجبه در جستجوی ناکجاآباد، صص ۱۰۰ - ۹۳ مراجعه شود.

۱۰ - برای تفصیل مطلب مراجعه شود به: جمال میرصادقی: عناصر داستان، انتشارات شفا، چاپ اول، ۱۳۶۳ صص ۱۹۲ - ۱۸۷.

۱۱ - صاحب در اینجا در معنی اصلی خود یعنی یار به کار رفته است: نمی‌توان در آن واحد دویار را پرستید و عاشق دو دلبر بود.

۱۲ - برخی از بزرگان کشور و سرداران هرمز - از جمله بهرام چوبینه - تصور می‌کردند که خسرو در کور کردن و کشتن پدرش هرمز دست داشته است.

۱۳ - اگر از دیدگاه رمز به عشق فرهاد بنگریم و این عشق را رمزی از عشق راستین بدانیم، این «سکوت» پیوسته او خود بهترین گواه خواهد بود؛ زیرا که در وادی عشق راستین، سخن گفتن نشان بی‌خبری است. زآنکه آنجا جمله اعضاء چشم باید بود و گوش! این مفهوم سکوت عاشق راستین را سعدی در گلستان طی دوبیت بسیار عالی بیان کرده است:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کآن را که خبر شد خبری باز نیامد
۱۴ - زیرا که باز هم به مصداق سخن مولانا، عاشق از هجران معشوق آواره کوه و
بیابان می‌گردد:

والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
۱۵ - در باب موسیقی شعر در مفهوم وسیع آن رجوع کنید به: موسیقی شعر: دکتر
شفیعی کدکنی و همو: مقدمه گزیده غزلیات شمس، امیر کبیر.

۱۶ - مثلاً اوزانی که برای مضامین حماسی به کار می‌رود با اوزان مناسب برای
مضامین غنایی یکسان نیست. از سوی دیگر، تأثیر وزن و موسیقی، هم در به خاطر ماندن
شعر و هم ایجاد علاقه‌مندی و رغبت در خواننده نسبت به آن، به تجربه ثابت شده است.
همه اهل ادب با شعار ارزشمند ناصر خسرو - که ساختمان شعری محکمی نیز دارد -
آشنايند اما چون اغلب و زن‌های انتخابی ناصر خسرو، چندان گوش‌نواز نیست، ذوق
شنونده و خواننده را چندان بر نمی‌انگیزد.

۱۷ - بنگرید به کتاب کعبه جان (نقد تحلیلی مخزن الاسرار)، به همین قلم. انتشارات
آستان قدس، ص ۱۵۷.

۱۸ - به مقدمه مرحوم سعید نفیسی بردیوان قصاید و غزلیات نظامی بنگرید.
۱۹ - گرچه که شاعران عموماً برای انتخاب قافیه گاهی چنین می‌کنند. اما شاعران
بزرگ که اندوخته واژگانی وسیعی دارند، به کمک طبع موزون، بدون مقدمه و اندیشه
قبل، واژگان را وزن می‌کنند و در قالب سخن پکار می‌برند.
۲۰ - و این استعداد، همان ویژگی است که قداما از آن با عنوان «فصاحت متکلم» یاد
کرده‌اند.

۲۱ - البته این رقم با کمی تسامح بیان شده. و گرنه همان‌طور که در جای خود گفته‌ام
تعداد ابیات خسرو و شیرین در نسخه مرحوم پژمان بختیاری ۶۰۷۷ بیت است. اما چون
نسخه‌ها در تعداد ابیات اختلاف دارند، میانگین آنها همین رقم است که دکتر صفا در تاریخ
ادبیات خود نقل کرده‌اند.

۲۲ - البته این رقم نیز فقط یک تخمین است.

۲۳ - همانگونه که در بحث از زبان مخزن الاسرار در کتاب «کعبه جان» نیز گفته‌ام،
منظور از «تصویر شعری» همان «صور خیال» یعنی قرار دادن زبان در حوزه مجاز و تشبیه

است. اما زیر این عنوان بطور کلی انواع صنایع ادبی - اعم از لفظی و معنوی - مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲۴ - جستجوی کامل در خصوص این موضوع و نیز هر یک از دیگر تصاویر شعری نیازمند فرصت و مجال مستقلی است و در حوصله این بحث اجمالی نمی‌گنجد.

۲۵ - گل اول استعاره از گونه‌های شیرین است که غرق عرق شده و گل دوم، اندام و وجود اوست و تذرو استعاره از گلگون - اسب شیرین - است.

۲۶ - در این تصویر، شاعر مه را استعاره برای شیرین آورده آنگاه آن را به باز تشبیه کرده است و دوباره باز را استعاره دومی برای شیرین قرار داده. شب‌دیز را در مصراع اول در معنی حقیقی به کار برده و در مصراع دوم زاغ را استعاره آن قرار داده است.

۲۷ - شقایق، صبا و چمن به ترتیب به انسان بت‌پرست، آرایشگر و معشوقه تشبیه شده و هریک شخصیت انسانی یافته‌اند. در ابیات بعد نیز سحر، آفاق، آسمان، شب، روز، شب و چراغ، شواهد مورد نظرند که از تفصیل آن‌ها - جهت پرهیز از تطویل - می‌گذرم.

۲۸ - به عنوان نمونه:

چو در موی سیاه آمد سپیدی	پدید آمد نشان ناامیدی
یکی دُر جست و دریا در کمین یافت	یکی سرکه طلب کرد انگبین یافت
کند همجنس با همجنس پرواز	کسبوتر بسا کسبوتر باز با باز

به قندیل یخ آتش در نگیرد/ کلوخ انداز را پاداش سنگ است/ بدهمسایه را همسایه داند؛

...

۲۹ - البته هر یک از این موارد و موارد دیگری از ویژگی‌های زبان نظامی درخسرو و شیرین، می‌تواند موضوع تحقیق مفصل‌تری قرار گیرد. در اینجا نسبت به گنجایی سخن فقط به اشاره‌ای بسنده کردیم.

بخش دوم

شیرین و خسرو

فصل اول

طوطی هند

درباره امیر خسرو دهلوی

عظمت نام و شخصیت برخی از چهره‌های درخشان ادب فارسی، همانند درخت کهنسال پر شاخ و برگ است که نه تنها بر پهنه بوسستان شعر و سخن فارسی سایه افکنده، بلکه چهره شاعران و سخنوران بزرگ دیگر را نیز در سایه قرار داده است. آنگونه که برخی از این چهره‌ها - با آنکه خود بسیار درخشانند - جلوه‌ای نمی‌یابند. امیر خسرو دهلوی یکی از جمله این چهره‌های درخشان است.

البته اهل ادب، این چهره برجسته شعر و سخن را می‌شناسند و از مقام بلند او در پهنه ادب فارسی آگاهند، اما آن مایه اشتها که او را در ردیف نامدارانی چون سنایی و عطار و خاقانی و نظامی قرار دهد، برای او فراهم نشده است. در حالی که گستردگی و تنوع آثار او در شعر و نثر و تسلط او بر زبانهای فارسی، ترکی، عربی و آشنایش با زبان و ادب هندی، خود بهترین گواه عظمت و بزرگی اوست.

باری، امیر خسرو، که برخی پژوهشگران او را به سبب شیرینی سخنش «طوطی هند» لقب داده‌اند و برخی دیگر با توجه به زیبایی و

لطافت غزلش او را «سعدی هندوستان» نامیده‌اند، بدون شک از شاعران بزرگ زبان فارسی است. آنچنان‌که اگر او را در زمره شاعرانی چون نظامی و سعدی قرار دهیم، نه تنها راه به گزاف نپیموده‌ایم، بلکه در واقع حق او را ادا کرده‌ایم.

این شاعر و سخنور ارجمند که نسبش به امیرانی از قبایل هند می‌رسد و پدرش سیف‌الدین محمود نیز خود از امرای قبیله لاجپن و در خدمت شمس‌الدین التتمش، فرمانروای دهلی بوده است، در میان اهل تصوف نیز دارای نام و نسب و مقامی شایسته است. زیرا که او از مریدان یکی از عرفای نامدار هند به نام نظام‌الدین اولیاء بوده و شیخ نسبت به او توجه خاصی داشته است. توجه و علاقه‌مندی این «نظام‌الدین اولیاء» که در عصر چهارشنبه ۱۸ ربیع‌الاول ۷۲۵ در ۹۴ سالگی درگذشته^۱، نسبت به مرید خود امیر خسرو تا بدانجا بوده که از او نقل کرده‌اند که گفته: «اگر در شرع شریف جایز می‌بود، وصیت می‌کردم امیر خسرو را در قبر من دفن کنند تا هر دو در یک جاباشیم».^۲

البته این شیفتگی، در این مراد و مرید نسبت به هم دو جانبه بوده است. این نکته هم از مدایح پر از احترام خسرو در همین خمسه‌اش در حق نظام‌الدین بر می‌آید و هم، پایان زندگی او از چنین تعلق خاطر دو سویه‌ای حکایت دارد. مطابق روایت تذکره‌ها «چون خبر مرگ نظام‌الدین اولیاء به امیر خسرو رسید، دیوانه وار نعره‌ای زد و بی اختیار به سوی دهلی روان شد و چون به سر خاکش رسید گفت: سبحان‌الله! آفتاب در زیر زمین و خسرو زنده؟ این گفت و بیهوش شد و تا شش ماه در گریه و زاری بود تا از جهان رفت».^۳

با این همه او نیز همانند هر شاعر دیگری - به خصوص در آن روزگار - با دربار سلاطین و حکام نیز مرتبط بوده و ناگزیر، مدایح سلاطین نیز بر

سخن او راه یافته است. برخی پژوهشگران و منتقدین، نسبت به این شیوه امیر خسرو به دیده انتقاد و اعتراض نگریسته‌اند. از جمله شبلی نعمانی می‌نویسد: «در تعریف و تمجید سلاطین، مدایحی که در مثنویاتش درج است، نظیر مدایح عموم مدیحه سرایان، پر است از مبالغه و تملق و خوشامد... و چیزی که بیشتر از همه حیرت‌انگیز است این که او خود را در نظر سلاطین مانند یک شاعر مفلس گداپیشه معرفی می‌کند.»^۴ اما حقیقت امر آن است که اولاً به گواهی آنچه در تحلیل تمهیدات سه منظومه او خواهیم دید غلظت مدایح امیر خسرو در آن حدی نیست که شبلی نعمانی مطرح کرده و اگر بنا را بر این بگذاریم بی شک نظامی - باهمه علو طبع - در مدح سلاطین پا را از امیر خسرو فراتر نهاده است؛ دیگر آن که شاعر خود نیز نسبت به مداحی دیدگاهی انتقادی دارد و آن را نمی‌پسندد و از این که به ضرورت و جبر زندگی در برابر چون خودی بر پای می‌ایستد و او را خدمت می‌کند رنج می‌برد.^۵ این نکته‌ای است که شبلی نعمانی نیز با عنایت به قصاید امیر خسرو آن را گوشزد کرده است و می‌نویسد: «در میان قصاید وی، مضامین مدحیه همیشه نامطبوع و بی‌مزه است و علتش این است که از مدح و مدیحه سرایی قلباً پسندش نمی‌آمده، بلکه به واسطه ضرورت معاش تن به این مذلت می‌داده است.»^۶

از جمله نکات جالب توجه در باب شخصیت امیر خسرو آن است که او با امرا و سلاطین بسیاری مرتبط بوده و آنان را مدح کرده است. با آنکه این سلاطین خود به لحاظ شخصیت و خوی و منش با یکدیگر تفاوت داشته و حتی گاهی متضاد هم بوده‌اند، اما به سبب مقام والا و اهلیتی که شاعر در هنرهای گوناگون داشته، در دربار همه این سلاطین مورد عزت و احترام بوده است. چه معزالدین کیقباد - که پادشاهی هوس‌ران بوده - و

چه جلال‌الدین خلجی که در سنین پیری به قدرت رسید و خود اهل ذوق و ادب و حامی و پرورش دهندهٔ شعرا و ادبا بود، و چه برادرزادهٔ او، سلطان علاء‌الدین - که عم خود را ناجوانمردانه کشت و بر جای او مدت ۲۱ سال حکومت راند^۷ - و چه قطب‌الدین مبارک خلجی که او نیز عیاش و هوس‌ران بود؛ همه شاعر را مورد توجه، احترام و علاقهٔ خاص قرار می‌داده‌اند. حتی پس از انقراض خاندان خلجی و انتقال قدرت به دست غیاث‌الدین تغلق، این پادشاه نیز - که امیری دادگستر بود - شاعر را بسیار نواخت و امیر خسرو نیز با سرودن «تغلق‌نامه» - که تاریخ مبسوط سلطنت تغلق است - نام این پادشاه را جاودانه ساخت.

باری امیر خسرو را به جهت استعدادهای درخشان او، باید از نوابغ روزگار خود شمرد. زیرا که او نه تنها در شعر و نثر مهارتی بسزا داشته، بر زبانهای فارسی، ترکی و عربی مسلط بوده و با زبان سنسکریت هم آشنا بوده، «در موسیقی نیز چیره دست بود و آهنگهایی که ساخت مایهٔ حیرت و اعجاب خنیاگران و قوالان شد».^۸

شبلی نعمانی دربارهٔ استعدادهای شگفت و نبوغ امیر خسرو می‌نویسد: «در هند، از ششصد سال به این طرف، کسی به جامعی امیر خسرو نیامده است، و اگر گفته شود در ایران و ملک عثمانی هم در طول مدت هزار سال اگر کسانی بدین جامعی و دارای این همه کمالات و هنرهای گوناگون پیدا شده باشند، انگشت شمار خواهند بود».^۹

امیر خسرو، از جمله پرکارترین شاعران فارسی است که آثار بسیاری از خود به یادگار گذاشته است. جامی در نفحات‌الانس خود، شمار تألیفات او را نودونه کتاب ذکر کرده است. این رقم که دیگران نیز آن را آورده‌اند بی‌شک خالی از اغراق نیست. اما قدر مسلم این است که آثار بازمانده از امیر خسرو - که هم اکنون موجود می‌باشد - بر بیست

طوطی هند (درباره امیر خسرو) / ۱۶۹

کتاب، در شعر و نثر بالغ می‌شود و ما در اینجا فقط به ذکر عنوان این آثار بسنده می‌کنیم: تحفة الصَّغَر، وسط الحیات، غرّة الکمال، بقیة نقیة، نهاية الکمال^{۱۰}، مطلع الانوار، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون، آیینه اسکندری، هشت بهشت^{۱۱}، قران السَّعَدین، نُه سپهر، مفتاح الفتوح، خضر خان و دولرانی، تغلق نامه^{۱۲}، خزاین الفتوح، اعجاز خسروی، افضل الفوائد و مناقب هند^{۱۳}.

باری، این شاعر توانای خوش قریحه که در سال ۶۵۱ ه‍.ق در پتیاالی هند دیده به جهان گشوده بود، سرانجام پس از هفتاد و دو سال زندگی پر تلاش و پر حادثه که زندگی او را در معرض فراز و فرودهای بسیار قرار داد، در سال ۷۲۵، بر سر مزار مراد خود خواجه نظام‌الدین اولیا، جان سپرد و روی در تقاب خاک کشید.

یادداشت‌ها

۱، ۲ و ۳ - سعید نفیسی: دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص هشت (مقدمه).

۴ - شبلی نعمانی: شعر العجم. ناشر: دنیای کتاب. چاپ دوم ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵ - از جمله در تمهیدات منظومه مجنون و لیلی خود، در نصیحت به فرزند، او را از پیشه کردن شناگویی و مدیحه سرایی باز می‌دارد:

ور دل کُندت هنر فزایی پیشه مکنی شناسرایی

کز مدح چو در طمع کشد رای در صف سران نباشدت جای

و در پایان همین منظومه، از این‌که به خاطر نفس خود کام باید دست به سینه در برابر کسی

چون خود بر پای ایستد، شکوه سر می‌دهد:

مسکین من مستمند بی توش	از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر و ز صبح تا شام	در گوشه غم نگیرم آرام
باشم ز برای نفس خودرای	پیش چو خودی ستاده بر پای

۶- شبلی نعمانی: همان پیشین، ج ۲، ص ۱۲۱.

۷- و البته به گفته شبلی «دربارش همیشه از فقرا، فضلا، علما، شعرا و ادبا معمور بود».

۸- دکتر عبدالحسین زرین کوب: با کاروان حله، انتشارات جاویدان، چاپ سوم ۱۳۵۵ ص ۲۵۷.

۹- شبلی نعمانی: همان پیشین، ج ۲ ص ۹۷.

۱۰- این پنج کتاب در واقع شامل دیوان غزلیات اوست که شاعر آن‌ها را بر اساس زمان سروده شدن طبقه بندی کرده است. تحفة الصّغر اشعار دوران آغازین و نهاية الکمال اشعار پایان زندگی اوست.

۱۱- که خمسة امیر خسرو را تشکیل می‌دهد و مجموعاً مشتمل بر حدود هیجده هزار بیت است و در برابر و در مقام استقبال از خمسة نظامی سروده شده است.

۱۲- که خود پنج مثنوی دیگر است هر کدام در موضوعی مستقل از عشق و حماسه و تاریخ.

۱۳- این آثار اخیر همه به نثر است و در این میان اعجاز خسروی یا رسائل الاعجاز نمونه عالی نثر امیر خسرو به شمار می‌رود.

فصل دوم

بررسی آغاز و پایان منظومه

معراج یقین

هفده بیت از آغاز «شیرین و خسرو» امیر خسرو نیز - همانند «خسرو و شیرین» نظامی بدون عنوان است. امیر در این هفده بیت دست به دعا بر می‌دارد و از خدا می‌خواهد که چشم دلش را بگشاید و به یقین دلالتش کند و گنجینه جود را بر او ارزانی بدارد و او را در آسانی و دشواری شاکر خداوُد گرداند:

خداوندا دلم را چشم بگشای	به معراج یقینم راه بنمای
به رحمت باز کن گنجینه جود	دروم خوان به شادروان مقصود
دلی بخش از ثنای خویش معمور	زبانی زآفرین دیگران دور
در آسانیم شکر اندیش گردان	به دشواری سپاسم بیش گردان
آنگاه، کتاب و سخن خود را،	

به نام آن که جان را زندگی داد

طبیعت را به جان پایندگی داد

خداوندی که حکمت بخش خاک است

کمینه بخشش او جان پاک است.

آغاز می‌کند و عنوان این بند را «در توحید» می‌نامد و در طی آن که مشتمل بر حدود ۴۰ بیت است به بیان صفات حضرت حق می‌پردازد. با بهره‌گیری از ترکیبات خاص - که خود به تبعیت از نظامی است - اینگونه صفات را به او نسبت می‌دهد:

رموز آموز عقل نکته پیوند	شناسایی ده جان خردمند
بصارت بخش چشم پیش بینان	تمنای درون شب نشینان
جواهر بند ناهید از ثریا	چراغ افروز دُر در قعر دریا

خداوندی که نه تنها نادانان که دانایان نیز قادر به شناسایی ذات او نیستند. داستان این دو گروه از انسانها، داستان حربا و خفاش است نسبت به شناسایی آنها از خورشید - که حربا نیز کور آمد چو خفاش! خداوند، از آن جهت در ظرف ادراک و وهم آدمی نمی‌گنجد که اینها خود مخلوق او هستند.

کسی کو آدمی را کرد بنیاد کجا گنجد به وهم آدمی زاد؟
جاودانگی، روزی بخشی، دستگیری ضعیفان، عنایت به بندگان و...
صفات دیگری است که امیر با بیانی روشن به خداوند نسبت می‌دهد و با اشاره به هدایتگری خداوند به وسیله شریعت و ضرورت شکرگزاری نعمتهای او به این بخش سخن پایان می‌دهد و بار دیگر به مناجات با خداوند می‌پردازد و در این مناجات از خداوندی که به منشور الهی، سپیدی و سیاهی را رقم زده، درخواست می‌کند که:

چراغم را چو خود بخشیده‌ای نور	مکن بخشیده خود را ز من دور
به هر فعلم که گردانی سزاوار	رضای خویش کن با فعل من یار
چنان ده پایه همت بلندم	که از هر دو جهان دل در تو بندم

بررسی آغاز و پایان منظومه / ۱۷۳

به هر مویم که بر اندام روید زبانی ده که تسبیح تو گوید
و سرانجام در پایان این مناجات نه چندان طولانی - ۳۰ بیت - با این
درخواست که:

امیدم را به راهی ده حواله که باشد پیرو ختم رسالت
به نعت نبی و پس از آن به معراج او گریز می‌زند.

موضوع سخن در این دو بخش، روشن است. شاعر در قسمت اول
وجود محمد (ص) را اصل هستی می‌شمارد که جهان‌گردی از سراپرده
اوست و آنگاه به دیگر اوصاف حضرتش که در اغلب متون و نعت‌ها
آمده می‌پردازد و در معراج نیز، از شبی یاد می‌کند که حضرتش از حجره
تنگ این جهان به تنگ آمده و - ز پستی سوی بالا کرد آهنگ. فاصله
آسمان و زمین را - چون فاصله نیم گام - طی می‌کند و از حد زیر و بالا
می‌گذرد و در ملک لا مکان:

شده عین‌الیقین را قرّة‌العین گذشته همچو تیر از قاب قوسین
پس از این نعت نسبتاً طولانی که بالغ بر ۷۰ بیت است. مطابق رسم خود
به مدح شیخ الاسلام نظام‌الدین - پیر و مراد خود - روی می‌آورد. آن شیخ
پاک و ارسته‌ای که محرم راز قضا و قدر است و - جنبش آفتاب صبح
خیزان و:

پناه مدبران و مقبلان هم سر صاحب‌دلان و بی‌دلان هم
بر خلاف شیوه عمومی امیر خسرو، این نعت و این مدح فاقد زبانی
روشن و گویاست و این ویژگی مخصوصاً در کنار بندهای پیشین و
پسین، کاملاً مشخص و برجسته می‌نماید.

ستایش: «علاء‌الدین و دنیا شاه والا»، که به زیر چتر حق ظل حق
تعالی است، سخن دیگر شاعر است که در آن مطابق شأن سخن با اغراق
و مبالغه به بیان اوصاف ممدوح خود - و در واقع تحریض او به کسب

۱۷۴/ بنای عاشقی بر بی‌قراری است

چنین اوصافی - می‌پردازد.

پس از ذکر مقام و عظمت و قدرت و شوکت شاه، از عدلش سخن می‌گوید:

ز عدلش جان مظلومان سحرگاه فرامش کرده تیر اندازی آه
زمین را داد او بس کز بلا رُفت همه جا دزد مرد و پاسبان خفت
در نتیجه برخورداری از چنین مقامی است که:

ز بهر سجده پیشش گاه و بیگاه
کلاه افکنده هم خورشید و هم ماه
به شادی چون نخسبد خوش جهانی؟
که دارد همچو سلطان پاسبانی

بنابراین اوصاف:

با اینکه این مدیحه به حد کافی طولانی هست (۶۰ بیت) باز هم، شاعر با تغییر خطاب و عنوان، پنجاه بیتی دیگر را نیز به همین موضوع اختصاص می‌دهد. البته در این بند - که عنوان در خطاب زمین بوس را به خود گرفته - شاعر ضمن مدح سلطان علاالدین محمد، از «عروس بکر» ی که به او تقدیم می‌کند - یعنی منظومه شیرین و خسرو - نیز یاد و آرزو می‌کند که هدیه‌اش شایسته عرضه به بارگاه شاه باشد:

ولی بکر مراکز روی زیبا دلی در سینه دارد ناشکیبا
تماشا کن که گر ارزد به چیزی سریر شاه را باشد کنیزی
گرش بختی است باشد خاص درگاه و گر نه خاک روبد برگذرگاه
سپس با زیرکی به شرح ارزشهای سخن و کتاب خود می‌پردازد و آن را اثری تلقی می‌کند که:

بزرگان خازن کانه‌اش خوانند حکیمان عیسی جانه‌اش دانند
سخن‌دانی که دارد ذوق جانی همش جان خواند و هم زندگانی

بررسی آغاز و پایان منظومه/ ۱۷۵

آنگاه گریزی به تبیین معیار ارزشمندی سخن می‌زند که خوانده شدن آن به وسیله دیگران است و باقی ماندن آن در اذهان در طول سالیان، همانند نقش بر سنگ:

حدیثی کان نه ورد هر زبان است
نشاید زنده خواندن گر چه جان است
سخن چون کس نخواند مرده خوانش
و گر هست آب حیوان در دهانش

اما سخن ارزشمند و عالی بی‌شک باقی می‌ماند:

چو محکم سکه‌ای باشد به فرهنگ بماند جاودان چون نقش بر سنگ
و چون تلویحاً سخن خود را نیز اینگونه می‌داند، در مقام تفاخر یادی از نظامی می‌کند:

من ار خود را کنم زین سکه نامی به خسرو کی رسد ملک نظامی
نهایتاً، وصف ارجمندی سخن خود را بار دیگر به ستایش ممدوح می‌کشاند:

گر این مهر است و گر در یتیم است
نترسم چون پذیرنده کریم است
گرفتم خود سراسر عیناک است
چو تو بخشنده‌ای عیبی چه باک است؟
اگر کالا به صد عیب است در خورد
هنر بیند خریدار جوانمرد
ز تو بهتر نمی‌یابم خریدار
تو دانی خواه بستان خواه بگذار!

و با دعا به جان ممدوح و آرزوی کامرانی برای او، این بخش سخن را به پایان می‌برد.

گوهر ناسفته

چنین به نظر می‌رسد که امیر خسرو بر این نکته اصرار می‌ورزد که در مقابل هر چه نظامی سروده، نظیره‌ای بسراید. بر همین اساس است که اگر نظامی چند بیتی بدون عنوان سروده، سپس مناجاتی پرداخته و آنگاه به نعت پیامبر و مدح سلطان زمان روی آورده، امیر خسرو نیز دقیقاً چنین می‌کند. یعنی عنوان‌های او با عنوان‌های نظامی کاملاً مطابق است. مثلاً گر چه امیر طی شصت بیت به تکلیفی که ضرورتاً بر عهده اوست - یعنی مدح سلطان زمان - عمل کرده اما چون نظامی، علاوه بر یک مدح، با عنوان «خطاب زمین‌بوس» نیز ابیاتی در همین موضوع سروده، امیر خسرو نیز بار دیگر همین عنوان را به کار می‌برد و ابیاتی در ذیل آن می‌پردازد.

چنین است که پس از این تمهیدات - که ذیل عنوان معراج یقین گزارش شد - «در پرورش داستان» به عنوان نظیره‌ای برای «در پژوهش کتاب» نظامی در خسرو و شیرین می‌آورد و به هر یک از موضوعات طرح شده در آن از جمله چکامه‌ای که نظامی در باب عشق پرداخته، جواب می‌دهد و پس از آن مقالتی نسبتاً بلند - بالغ بر شصت بیت - با عنوان «در بیان حقیقت عالم» می‌سراید که پاسخی قطعی است به مقالتی از تمهیدات خسرو و شیرین با عنوان «در استدلال نظر و توفیق شناخت».

نکته دیگری که پیش از تحلیل فشرده‌ای از مباحث مانده تمهیدات اشاره بدان لازم است این‌که، ترتیب عنوان‌ها و موضوعات شیرین و

خسرو با سر مشق آن تفاوت دارد. به این معنی که مثلاً «در فضیلت عشق» که نظامی آن را در دنبال پژوهش کتاب آورده، در منظومه امیر پس از بیان حقایق عالم آمده و همین مقالت اخیر پس از پژوهش کتاب قرار گرفته در حالی که نظامی موضوع مشابه آن را پس از مناجات آورده است.

باری امیر خسرو، پس از «در خطاب زمین بوس» زیر عنوان «در پژوهش کتاب» که حکایت کلاهدوز نیز به لحاظ موضوع به آن پیوست می‌شود، در باب روی آوردنش به سرودن این منظومه سخن می‌گوید. در مقدمه این مقال، از «شبی کاقبال را دولت قوی بود» یاد می‌کند که در آن بخت و اقبال نیک به او بشارت می‌دهد که چونان گذشته با او همراه است و بنابراین او می‌تواند اثری بهتر و عالی‌تر از آثار پیشین خود بسراید:

گرفته این جهان را از معانی گر آن عالم بگیری هم تو دانی
مبند از بیم تنگی محکم انگشت که داری کیمیایی غیب در مشت
عروسی را برون آر از عماری که خورشید آیدش در پرده‌داری
و شاعر چون این بشارت‌ها را می‌شنود عزم خود را جزم می‌کند و مرغ همت را به پرواز در می‌آورد تا بار دیگر اثری خلق کند:

فکندم مرغ همت را به پرواز دل گم‌گشته را در دادم آواز
در درج جواهر باز کردم ز دل بر لب نثار انداز کردم
پیش از ادامه سخن یادآوری کنم که نظامی نیز در «پژوهش کتاب» خسرو و شیرین خود از هاتف دل یاد می‌کند که به او آواز می‌دهد:
که بشتاب ای نظامی زود دیر است فلک بد عهد و عالم زود سیر است
و او را بر می‌انگیزد که زبان بگشاید و نغمه‌ای بسراید.
امیر خسرو در ذیل حکایت کلاهدوز - که به مناظره کلاهدوزی با

کفشدوزی ناظر است و در طی آن کفشدوز اثبات می‌کند که اهمیت کار او بیشتر از کار کلاهدوز است - به توجیه علت روی آوردنش به سرودن شیرین و خسرو می‌پردازد و بر اساس حکایت کوتاه مقدمه سخن تلویحاً اهمیت کار خود را - اگر بیشتر از کار نظامی نباشد - کمتر از آن نیز نمی‌دادند.

خردمندی که گفتاری شنیده است فسون جادوی پیشینه دیده است
یقین دادم که چون بیند در این حرف به کم‌قدری کند نقد مرا صرف
بخندد کاین نه با آن هم‌معنان است منش معذور دارم کانچنان است
و در ضمن چند تمثیل می‌گوید که وقتی اثری عالی خلق شد، تکرار و تقلید از آن، کار بی‌حاصلی است، ولی خاطر خود را نسبت به این قصه دل‌انگیز به چشمه جوشانی تشبیه می‌کند که نمی‌تواند در زیر سنگ بماند و سرانجام - شکافد سنگ و بیرون آید از سنگ و مانند سیلی خروشان می‌بیند که اگر از زیر پل امکان عبور نیابد - ز زیر پل کند بالای پل راه. و چون چنین جوشش طبعی برای بازآفرینی این منظومه شیرین در خود احساس می‌کند، بر خود نهیب می‌زند که:

دلا چون غنچه لب بستن نه کار است

برون ریزار به خاطر خار خار است

مگر خاری بود کو گل برآرد

نشاطی در دل سرغان درآرد

و چون مصمم می‌شود که «طبع گهرریز» خود را به کار گیرد، از پیشینه داستان و هنر نظامی یاد می‌کند:

نظامی چون سخن ناگفته نگذاشت ز خوبی گوهر ناسفته نگذاشت
و حال که نظامی همه گهرهای سخن را سفته، او باید که سخت از تکرار و گزافه‌گویی پرهیزد. آنگاه به خواننده یادآوری می‌کند که:

در آن گنجی که بست از گنجه بنیاد دگرگون کرد گنجور دگر یاد
من از وی چیده‌ام پیرایه‌ای چند در این گنجینه خواهم کردنش بند
که ماند تا قیامت پیکرآرای عروس عالم از وی فرق تا پای
نکته جالب آن است که نظامی نیز درباره پیشینه و اصل داستان
خسرو و شیرین و این که او در آن تصرفی نکرده، بلکه ناگفته‌های آن را
گفته و آرایش بر آن بسته، تقریباً همانند سخنان امیر را بیان کرده است:
نگفتم هر چه دانا گفت از آغاز که فرخ نیست گفتن گفته را باز
در آن جزوی که ماند از عشقبازی سخن راندم نیت بر مرد غازی
چو شد نقاشی این بتخانه دستم جز آرایش بر او نقشی نبستم

□

باری، نظامی با طرح این پرسش که:

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد کعبه خاک؟
بحثی فلسفی را در باب آفرینش پیش می‌کشد. و با ارائه این پاسخ که:
مشو فتنه بر این بت‌ها که هستند که این بت‌ها نه خود را می‌پرستند
بلکه:

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار؛
مخاطب را به پرهیز از خودپرستی - که بدترین نوع بت پرستی است - فرا
می‌خواند و او را به جستجو و یافتن و پرستش معبود یگانه
تحریر می‌کند.

و امیر خسرو، از خردمند آگاه می‌پرسد: که چون می‌گردد این گردنده
افلاک؟ و یا طرح پرسش و ارائه پاسخ‌هایی، از زمین و آسمان و از
محدودیت ادراک انسان سخن می‌گوید و در نهایت او را از اندیشیدن به
اینگونه مسایل باز می‌دارد و به چنگ زدن در دامن اسلام فرا می‌خواند -
که او دارد کلید هفت اورنگ.

پس از این بحث فلسفی که شاعر شصت بیت را به آن اختصاص می‌دهد، زیر عنوان در فضیلت عشق در ابیاتی محدود - ۱۶ بیت - می‌کوشد نظیره‌ای برای چکامه‌عالی نظامی در مورد عشق بسازد. اما حق آن است که جوشش و حتی زیبایی و قوتی در این نظیره به چشم نمی‌خورد و بوی تقلید و تکرار از سرپای آن به مشام می‌رسد.

فقط دو سه بیت نخستین این بند اندک مشابهتی با سخن نظامی دارد:

جهان بی عشق سامانی ندارد

فلک بی میل دورانی ندارد

نه مردم شد کسی کز عشق پاک است

که مردم عشق و باقی آب و خاک است

چراغ جمله عالم عقل و دین است

تو عاشق شو که به زآن جمله این است

نکته تازه‌ای اگر در این قسمت از سخن امیر خسرو هست، تأکید

اوست برای درک عشق ولو اینکه عشقی مجازی باشد: زیرا که کلید

گشودن گنجینه عشق حقیقی، عشق مجازی است:

فدای عشق شوگر خود مجازی است

که دولت را در او پوشیده رازی است

حقیقت در مجاز اینک پدید است

که فتح آن خزینه این کلید است

حکایت سلطان محمود و ایاز که در پی آن آمده نیز، بر همین نکته

نظر دارد.

شاخ پر بار

و اما نصیحت فرزند، که آخرین سخن شاعر پیش از پرداختن به اصل داستان است حاوی نکته‌ها، پندها و آموزش‌های ارزشمندی است که امیر خسرو خطاب به فرزند خود بیان می‌دارد، این پندها که مطابق شیوه امیر خسرو در طی تمثیل‌ها و ابیاتی با بار معنایی مستقل عرضه شده، مشتمل بر موضوعات گوناگون و متعدد است: اطاعت حق، پرهیز از دوستان بد، شکر بر نعمت، پرهیز از انجام کار خام، دوری از شهوت، اقدام به راست‌گویی و درست‌کاری، پرهیز از حرص و آرزوهای خام، برخورداری از استغنا و طلب خرسندی، توجه به درویشان، فروتنی در مقابل کرم و... نهایتاً توکل به خداوند در هر کاری.

چند بیتی از این پندها را پایان این فصل قرار می‌دهم:

نخستین پندم آن شد گر نیوشی	که جز در طاعت یزدان نکوشی
به صف نیک‌نامان شو کمانگیر	ز بدنامان گریزان باش چون تیر
مترس از تهمتی کز راستکاری است	که مزد راستکاری رستگاری است
به گیتی بایدت خورشید رویی	چو صبح دومین کن راست‌گویی
امل در دل خداوندی نباشد	سریری به ز خرسندی نباشد
چو گردد ابر دولت بر تو دُربار	فروتن باش همچون شاخ پر بار
نخواهی آخر اندر کارها جوش	توکل را مکن اول فراموش
بر خلاف نظامی که در سر آغاز خسرو و شیرین	عموماً از زبانی
روشن، ساده و روان استفاده می‌کند و نیز	بر خلاف شیوه عمومی امیر
خسرو - حتی در مطلع الانوارش -	امیر خسرو، در سه مقالت پیاپی در

این بخش، زبانی سنگین و پیچیده به کار برده است. این سه مقالت به ترتیب عبارت است از نعت پیامبر، وصف معراج نبی و مدح شیخ الاسلام نظام‌الدین. علت این پیچیدگی هم عمدتاً به بهره‌گیری شاعر از تلمیح و اشارات قرآنی و بعضاً به انتخاب واژه مربوط می‌شود.

اصرار امیر خسرو برای پاسخ گفتن به همه عنوان‌ها و قسمت‌های آغازین خسرو و شیرین - و حتی افزودن سه مقالت بر آن (معراج، مدح شیخ نظام و در نصیحت فرزند) سخن او را در این قسمت طولانی کرده است. با این همه باز هم مجموع ابیات سرآغاز خسرو و شیرین حدود نود و هشت بیت بیش از شیرین و خسرو امیر خسرو است.

البته امیر خسرو در متن داستان از همان ابتدا تغییراتی ایجاد کرده، اما بر تشابه فرم و بافت صوری مقدمات تأکید می‌ورزد. ظاهراً شاعر ترجیح می‌دهد صبغه سر مشق را در نظام صوری منظومه خود حفظ کند. و این التزام، البته ضروری به نظر نمی‌رسد. حتی اگر امیر خسرو در مقدمات خمسة خود نیز همانند بافت کلی داستانها تغییری ایجاد می‌کرد، بی‌شک حاصل کار مطلوب‌تر می‌نمود.

فصل سوم

نقد و بررسی داستان

حادثه پردازی

اشاره

در حالی که پس از گذشت حدود نهمصد سال از خلق «خسرو و شیرین»، این منظومه هنوز - با تمام تحولات فکری و ذوقی جوامع بشری از جمله ایران - دارای جذبه‌هایی قوی است که خواننده امروزی را به خواندن آن راغب می‌گرداند، بدون شک در روزگار امیر خسرو، یعنی با فاصله زمانی بیش از فقط صد سال، به مراتب جذبه بیشتری داشته و این خود یکی از انگیزه‌ها و علت‌های عمده‌ای بود که امیر خسرو را به «بازآفرینی» این «عشق‌نامه» و ذوق آزمایی واداشته است. البته، توفیق امیر خسرو در سرودن مطلع‌الانوار - که در استقبال از

نخستین گنج از خمسه نظامی بدان پرداخت - و اطمینان خاطری برای شاعر پدید آورد که می‌تواند با استادی چون نظامی هم‌عنانی کند و به موفقیت «شیرین و خسرو» خود نیز به چشم امیدواری بنگرد؛ انگیزه دیگری برای روی آوردن او به این کار بوده است.

به علاوه، شاعر آنچنان تحت تأثیر این اثر شورانگیز واقع می‌شود که در درونش ذوق و احساس چون چشمه‌ای نیرومند می‌جوشد و تا این جوشش جریان نیابد و از سرچشمه خاطر جدا نشود او را آرام نمی‌گذارد. خود در این باب می‌گوید:

درون صد رخنه شد زین آبخیزم
خلاصم نیست تا بیرون نریزم
چو دیگ از گرمی خود گشت جوشان
کف از کاش برون ریزد خروشان
چو سیلی در نگنجد برگذراگاه
ز زیر پل کند بالای پل راه
چو در کهسار دارد چشمه جا تنگ
شکافد سنگ و بیرون آید از سنگ

اما چون می‌داند که گام در راهی پیموده شده می‌نهد و در این راه نظامی تا دور دست پیش رفته است و به تعبیر امیر خسرو - ز خوبی گوهری ناسفته نگذاشته است، بنابراین خود را به نوآوری و پرهیز از تکرار و مخصوصاً پرهیز از بسیار گفتن، ملزم می‌دارد:

ورق در پیچم از بسیار گفتن که دُر سفتن به از خاشاک سفتن
نظامی چون ناگفته نگذاشت ز خوبی گوهر ناسفته نگذاشت،
چو بازان شو به کم گویی فسانه مگو بسیار چون گنجشک خانه.
یکی از علت‌های کم حجم‌تر بودن منظومه امیر خسرو نسبت به

خسرو و شیرین نظامی به یقین همین نکته است. بر خلاف مطلع الانوار که نسبت به مخزن الاسرار حدود هزار بیت بیشتر دارد، شیرین و خسرو امیر خسرو با حجمی حدوداً دو هزار بیت کمتر از خسرو و شیرین نظامی یعنی در ۴۱۲۸ بیت سروده شده است.

گرچه امیر خسرو بسیار کوشیده است تا بر این تعهد خود - یعنی «کم گویی» - وفادار بماند و در اغلب موارد نیز چنین کرده است و کوتاهی منظومه خود دلیل بر این نکته است، با این همه البته مواردی هست که او نیز از آفت اطناب به دور نمانده و بی سبب سخن را به درازا کشانده است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

باری، گرچه ویژگی‌هایی در منظومه خسرو و شیرین نظامی هست که در یک کلیت آن را در مقامی برتر از شیرین و خسرو امیر خسرو قرار می‌دهد، ولی ابتکاری که امیرخسرو در نظیره خود ایجاد کرده، طرح و پرداخت عالی حوادث و شخصیت پردازی‌های اغلب خوب امیر خسرو، این منظومه را هم‌تراز منظومه نظامی قرار می‌دهد و از این منظومه، به عنوان بهترین نظیره خسرو و شیرین می‌توان یاد کرد.

با این همه، امیر خسرو در مقام تواضع اعتراف می‌کند که شیرین و خسرو او با منظومه خسرو و شیرین هم‌عنان نیست. این نکته را شاعر در مقدمات کتاب از زبان خردمندی نقل می‌کند که - فسون جادوی پیشینه دیده‌ست، و به امیر ریشخند می‌زند که: بخندد کاین نه با آن هم‌عنان است و خسرو می‌پذیرد که: منش معذور دارم کانچنان است.

□

با توجه به اینکه استخوان بندی هر دو روایت از داستان خسرو و شیرین تقریباً یکی است و در تحلیل روایت نظامی از این داستان، ساختمان کلی اثر بررسی شده است، در این تحلیل بیشتر به جنبه تطبیقی

این دو اثر توجه خواهیم کرد و قوت و ضعف و تشابه و تفاوت دو منظومه را مورد نقد و تحلیل قرار خواهیم داد.

آغاز داستان

اولین تفاوت بارز این دو روایت، در آغاز داستان است. در روایت نظامی داستان از زمانی آغاز می‌شود که هنوز خسرو زاده نشده و پدرش هرمز در آرزوی داشتن فرزند پسر است و سپس تولد و رشد و کودکی و جوانی خسرو به اختصار در داستان مطرح می‌شود - خطای خسرو و سیاست کردن هرمز او را به سبب این خطا و حادثهٔ سکه زدن دشمنان به نام خسرو که منجر به خشم گرفتن هرمز و گریختن خسرو از مداین می‌شود؛ از جمله حوادث دیگری است که پیش از پادشاه شدن خسرو - مطابق روایت نظامی - رخ می‌دهد.

در روایت امیر خسرو از این همه، هیچ نشانی نیست. بلکه داستان از آنجا آغاز می‌گردد:

که چون خورشید هرمز رفت در خاک

کشید اکیلل خسرو سر بر افلاک

در حالی که بر تخت نشستن خسرو، در روایت نظامی مبتنی بر حوادث دیگری است. از جمله آن که پس از گریختن خسرو از مدائن و استقرار در ارمن، به او خبر می‌آورند که بزرگان بسمه سبب ستمکاری‌های هرمز بر علیه او شوریده و چشمانش را میل کشیده و نابودش کرده‌اند.

مطابق این حوادث، موضوع - یا حادثه - پیدایش «عشق شیرین» در

دل خسرو نیز پیش از آنکه او بر تخت شاهی بنشیند رخ می‌دهد. در حالیکه در روایت امیر خسرو، این حادثه - که جانمایه حوادث دیگر این داستان شورانگیز شیرین است - هنگامی رخ می‌دهد که خسرو زمام قدرت را در دست گرفته و در پی جنگی با بهرام چوبین از او شکست خورده و اینک در حال گریز به سوی سرزمین روم برای تدارک نیروست.

کدام یک از این دو روایت - به جهت داستانپردازی و حادثه آفرینی و طرح ماجرا - قوی‌تر یا بهتر است؟

با توجه به شیوه داستان نویسی - آنهم داستانی طولانی که جنبه تاریخی نیز دارد - شیوه نظامی برتر است. زیرا که خواننده گویی با «قهرمان داستان» سالهاست مأنوس شده و به خوی و خصلت و رفتار او آشناست و نیز از آنچه پیش از به قدرت رسیدن بر سر او آمده خبر دارد. حادثه‌های فرعی چون برنامه شکار و عیش و نوش او در روستا و سپس عاشق شدن او بر اساس توصیف شاپور از جمال شیرین، ابعادی از شخصیت خسرو را برای خواننده روشن می‌سازد که بر اساس آن پذیرش حوادث بعدی آسان و ممکن می‌گردد.

در حالی که در روایت امیر خسرو، خواننده، به ناگاه با پادشاه جوانی روبرو می‌شود که بر جای پدر نشسته و می‌کوشد تا عدل و داد را در کشور خود رواج دهد و سخت در تلاش سرکوبی مخالفان است و سرانجام از یکی از مخالفان خود و مدعیان سلطنت شکست می‌خورد و راه فرار در پیش می‌گیرد.

اما حوادث، در روایت امیر خسرو طبیعی‌تر و منطقی‌تر است و آن کاستی نبودن رابطه علت و معلولی که در تحلیل حادثه عاشق شدن خسرو مطرح کردیم، در روایت امیر منتفی شده است. و چون تغییر طرح

و پرداخت حادثه در موارد دیگری نیز در روایت امیر خسرو دیده می‌شود، برداشت طبیعی و منطقی آن است که امیر خسرو با آگاهی بر این کاستی‌ها در روایت نظامی، در صدد تغییر و اصلاح آن‌ها برآمده است.

دیدار نخستین با شیرین

مطابق روایت امیر خسرو ماجرای عشق خسرو به شیرین در حالی پیش می‌آید که در ضمن گریز خسرو به همراه ندیماش، شاپور - ندیم خاص او - از هر دری سخن می‌راند تا خسرو را سرگرم کند و او را از دغدغه شکست رها سازد و در ضمن این صحبت‌ها از تصویر شگفت‌انگیزی سخن می‌گوید که او به هنگام آموزش نقاشی در چین دیده و نسخه‌ای از آن را با خود آورده و خسرو با دیدن آن تصویر شیفته «شیرین» می‌گردد.

حادثه بعدی که بسیار طبیعی طراحی شده، برخورد اتفاقی خسرو با شیرین در صحراست و ادامه رابطه آن‌ها نیز کاملاً منطقی و مبتنی بر روابط علت و معلولی است. زیرا پس از آن‌که همراهان برای استراحت خیمه بر پا می‌کنند، شیرین - که در همان برخورد نخستین شیفته خسرو شده - ندیمی را به جستجوی «غریبان» می‌فرستد تا از احوالشان جویا شود و چون شاپور نزد شیرین می‌آید و خود و خسرو را معرفی می‌کند و وضع و حالشان را توضیح می‌دهد، شیرین به دیدار خسرو می‌رود و از او دعوت می‌کند تا مهمان او و مهین بانو گردند.

اگر این حادثه را با حادثه نخستین باری که خسرو و شیرین در چشمه با یکدیگر روبرو می‌شوند و چگونگی عاشق شدن خسرو

مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که حادثه در روایت نظامی طرح و پرداختی مصنوعی دارد. و اگر از جنبه فنی به موضوع بنگریم، متوجه می‌شویم که نظامی در این موارد ناگهان از «داستان پردازی» به حوزه قصه و افسانه پای می‌گذارد.

البته این حادثه مصنوعی، دارای جذبه و کشش و به اصطلاح «آنتریک داستانی» است مخصوصاً که دیدار به جدایی می‌انجامد و بر اساس همین طرح، پیوسته «تقابل حادثه» پیش می‌آید. یعنی سیر حوادث پیوسته به جدایی و دور افتادن دو دل داده کمک می‌کند. اما منطقی بودن طرح حوادث، در مقابل این جلوه‌های کاذب به لحاظ داستانیپردازی ارزش و اهمیت بیشتری دارد.

ادمه این حادثه، یعنی مهمان شدن خسرو در ارمن و اقامتی کوتاه در آنجا و پایدار شدن عشق خسرو و شیرین، و سرانجام رفتن خسرو از ارمن به روم، همه طرحی منطقی و پرداختی عالی دارند و ضمناً شاعر نهایت ایجاز را نیز در این موارد رعایت کرده است.

اما مشابه این حوادث، که با فاصله زمانی چندی، در روایت نظامی وجود دارد، یعنی اقامت خسرو در ارمن و عیش و نوش و شکار و نشاط و شراب که او مدتی طولانی در ارمن برگزار می‌کند و موضوع سلطنت و شکست از بهرام چوبین را به فراموشی می‌سپارد، همه به خروج حوادث از سیر طبیعی و دور شدن از رابطه علت و معلولی حوادث می‌انجامد.

طبیعی است که با چنین اختلافی که در طراحی حوادث در دو روایت وجود دارد، در شیرین و خسرو، دیگر از ماجرای مأموریت شاپور، و قرار دادن تصویر خسرو بر سر راه شیرین و عاشق شدن خسرو با دیدن تصویر او، و آنگاه گریختن شیرین از ارمن به مداین و فرود آمدن در مشکوی خسرو و نهایتاً تبعید و «شهر بند» شدنش در قصری دلگیر و

مدتها انتظار کشیدن و حوادث پی‌آمد آن که بسیار طولانی است، اثر و نشانی نمی‌توان یافت. به نظر می‌رسد که حذف این حوادث، از جمله نقاط قوت روایت امیر خسرو است. زیرا صرف‌نظر از جذبه‌های کاذبی که در این حوادث غیر طبیعی وجود دارد، پختگی و قوامی در آنها به چشم نمی‌خورد.

از جمله تفاوت‌های دیگر حوادث در این دو روایت، معاشرت یا دقیق‌تر بگوییم عشق‌بازی‌های خسرو و شیرین است در اولین اقامت خسرو و ارمن. در روایت نظامی، دو دلداده هفته‌ها به عیش و نوش و شکار و شراب می‌پردازند و در این مدت از عشق‌بازی چیزی فرو گذار نمی‌کنند الا آنکه شیرین - با توجه به سفارش‌های مهین بانو - در مقابل هوسرانی‌های خسرو و مخصوصاً کام‌جویی او - مقاومت می‌کند. اینگونه «معاشرت» با توجه به شخصیتی که از شیرین در روایت نظامی ارائه شده، همخوانی و مناسبتی ندارد. این رفتارها از یک دختر و پسر سبک‌سر و هوس‌ران انتظار می‌رود، نه از دختری با متانت و وقار و قاطعیت شیرین که مخصوصاً بر حفظ پاکی و شرافت خود تأکید می‌ورزد.

امیر خسرو - که نیز شخصیتی همانند روایت نظامی برای شیرین تصویر می‌کند - به این نکته توجه کرده و معاشرت خسرو و شیرین را کاملاً تعدیل کرده است. نکته دیگر آن است که از همان ابتدا شیرین به عنوان نائب اسمی فرمانروایی ارمن معرفی می‌شود و بنابراین از جمله عوامل باز دارنده او در گسترش رابطه و معاشرت با یک شاهزاده و یک «بیگانه» حفظ ننگ و نام فرمانروایی نیز هست.

وقتی که خسرو، از جدایی در حضور معشوق شکوه و از پرهیزگاری و کناره‌گیری شیرین از او گلایه‌ای می‌کند که:

دلم خون شد ز دورت چند بینم؟ جدایی در حضورت چند بینم؛
شیرین ضمن آنکه قسم یاد می‌کند که او نیز عشق سوزانی از خسرو در
دل دارد و از این «دوری» رنج می‌برد، می‌گوید:

چرا خوش نایدم با چون تو یاری
گرفتن کامی از بوس و کناری
ولی نـاموس و نـنگ پادشاهی
فتد ز آسـیب فسق اندر تنباهی
بیامیزد میان خاصه و عام
به هم نام حرام و حرمت نام
مرا زینگونه می‌باید بسی سوخت
که عصمت چون بدرد کم توان دوخت.

جدا شدن خسرو از شیرین و رفتن به سوی روم دو روایت متفاوت
است. مطابق روایت نظامی خسرو از فرط عیش و نوش و عشق‌بازی با
یار شیرین، تاج و تخت و شکست خود را فراموش می‌کند، و جداشدنش
از شیرین مطابق برنامه نظامی و سیاسی او نیست. بلکه در پی مخالفتها و
مقاومت‌های شیرین در برابر هوس‌رانی‌های اوست که به قهر از ارمن
خارج و از شیرین جدا می‌گردد. البته در آخرین برخوردی که به قهر
خسرو منجر می‌شود، شیرین به او یادآوری می‌کند که او کارهای مهم
مملکتی در پیش دارد و او را به جنگ با بهرام تحریض می‌کند:

ولایت را ز فتنه پای بگشای یکی ره دستبرد خویش بنمای
بدین هندو که رخت را گرفته است به ترکی تاج و تخت را گرفته است
به تیغ آزرده کن ترکیب جسمش مگر باطل کنی ساز طلسمش!
تو ملک پادشاهی را به دست آر که من باشم اگر دولت بود یار
در حالی که در روایت امیر خسرو، اولاً که خسرو دعوت شیرین را به

سختی می‌پذیرد زیرا می‌گوید که در پی انجام یک مأموریت مهم نظامی است و تدارک نیرو برای باز پس گرفتن تاج و تخت خود، و وعده می‌کند که در بازگشت از روم مهمان او شود. بنگریم که برخورد خسرو چقدر منطقی و مطابق شأن اوست؛ می‌گوید:

سخن را کرد خسرو باز بستی کز آسیب فلک دارم شکستی
مرا خود هست بر دل بی‌کران بار شمارا هم چه گردانم گر انبار
مرا کاری است زینجا بوم بر بوم همای خویش خواهم راند تا روم
چو زانجا باز گردم شاد و خندان شوم مهمان لطف ارجمندان
و چون در پی اصرار شیرین - و البته خواهش دل که گرفتار اوست - دعوت او را می‌پذیرد، مدتی کوتاه - واقعاً همانند یک مهمان - در ارمن می‌ماند. اما با وجود اظهار عشق به شیرین و افشا شدن راز عشق آن دو نیز، برنامه و کار اصلی خود را فراموش نمی‌کند. بلکه پس از آن‌که با شیرین پیمان می‌بندد - که این بلقیس گردد، آن سلیمان؛ با یادآوری مأموریت خود، از میزبانان خود اجازه رفتن به روم می‌خواهد، و چون دیدار خود با شیرین را به فال نیک گرفته و به باز پس گرفتن تاج و تخت خود امیدوار شده، وعده می‌کند که پس از پیروزی به سوی شیرین باز گردد.

آنگاه، پس از آن‌که مهین بانو شب‌دیز و گلگون را به رسم «هدیه موری به سلیمان» به خسرو تقدیم می‌کند با بدرقه میزبانان و دعای خیر آنان ارمن را به سوی روم ترک می‌کند، در حالی که آرزو می‌کند:

خدا بختم دهد تا بی‌کم و کاست توانم عذر چندین مردمی خواست

گریختن به روم و جنگ با بهرام

حادثه ورود و خروج خسرو به روم در هر دو روایت یکسان است. و شگفتا که هر دو از کنار این حادثه - که خود آستان حوادث مهم بعدی، از جمله پیروزی خسرو بر بهرام چوبینه است - خیلی آسان گذشته‌اند و کل ماجرا را - که ازدواج سیاسی خسرو و مریم نیز پیوست آن است - در چند بیت کوتاه مطرح کرده‌اند: نظامی ده بیت و امیر خسرو فقط ۸ بیت را به این حادثه اختصاص داده است. به نظر می‌رسد برخورد با چنین حادثه‌ای در این حد از ایجاز، مناسب داستان بلندی چون خسرو و شیرین نباشد.

طرح و پرداخت حادثه بزرگ جنگ سرنوشت ساز خسرو با بهرام در هر دو روایت تقریباً همانند است. توصیف صحنه جنگ نیز یکسان و هر دو قوی است که در جای خود بیشتر به آن خواهیم پرداخت. تفاوت کوچکی که در این دو روایت به چشم می‌خورد آن است که خسرو پس از پیروزی - مطابق روایت نظامی - بدون هیچگونه دغدغه‌ای بر اریکه قدرت تکیه می‌زند. اما در روایت امیر خسرو، خسرو پرویز مدتها از بهرام چوبینه که پس از شکست گریخته است و بسرای جبران شکست خود می‌کوشد، بیمناک است تا اینکه سرانجام خبر قطعی مرگ او را دریافت می‌کند و آسوده خاطر می‌شود.

حادثه دیگری که در روایت امیر خسرو افزوده شده و در هیچ جای روایت نظامی وجود ندارد، حادثه گنج باد آورد است. و آن چند کشتی گنجی است که قیصر روم آنها را از بیم بزرگانی که قصد شورش علیه او را

دارند، از روم خارج می‌کند تا به حبشه انتقال دهد و از قضا باد مخالف این کشتی‌های پر از گنج را به سوی سواحل انطاکیه سوق می‌دهد و گنج‌ها به دست خسرو پرویز می‌افتد. و در پی این پیروزی است که باربد سرود و نغمه «گنج باد آورد» را می‌سازد و خسرو با شنیدن آن ناگهان به یاد شیرین می‌افتد. البته در روایت نظامی بزم آرای خسرو و نغمه سرایی باربد در سی لحن، مشابهت اندکی با «گنج باد آورد» دارد.

مرگ مریم، ظهور شکر و فرهاد

حوادث بعدی، در استخوان‌بندی مشابه می‌نمایند: مریم می‌میرد، خسرو به جستجوی شکر اصفهانی می‌رود، فرهاد در زندگی شیرین ظهور می‌کند و... اما این حوادث هم به سبب ترتیب وقوع و هم شیوه پرداخت آنها در دو روایت تفاوت‌هایی دارند که به هر یک اشاره می‌کنیم. یکم - مطابق روایت نظامی، پس از پیروزی خسرو و بر تخت نشستن او، مهمترین عامل باز دارنده برای ایجاد رابطه بین خسرو و شیرین، مریم دختر قیصر روم است که قیصر به همراه یک سپاه، به خسرو تقدیم می‌کند! هر دو روایت در چگونگی جزئیات این حادثه سکوت کرده‌اند. اما با توجه به قرائن تاریخی در اینگونه ازدواج‌ها، باید آن را به اصطلاح نوعی «ازدواج سیاسی» شمرد. چون از رفتار خسرو در هر دو روایت بر می‌آید که بین این «زن و شوهر سیاسی» هیچگونه تعلق خاطری نیست. (و به همین سبب است که خسرو پس از تصرف گنج‌های قیصر - پدر مریم - فقط یک بار در خلوت، آنها را کاملاً زبانی و برای حفظ ظاهر از او پوزش می‌خواهد).

به هر حال، مریم به شدت با رابطه خسرو و شیرین مخالفت می‌ورزد و به شیرین به عنوان یک دشمن سرسخت می‌نگرد. خسرو بسیار می‌کوشد تا رضایت مریم را در این حد جلب کند که شیرین به مشکوی پرستاران شاه برود و فقط سایه حمایت او بر سرش باشد. اما چون مریم رضایت نمی‌دهد خسرو شاپور را مأمور می‌کند که شیرین را پنهانی به قصر او آورد، که البته شیرین نیز از این رفتار خسرو و شاپور به شدت برمی‌آشوبد و آمدنش به قصر را مشروط به حصول خواسته‌هایش می‌کند.

دوم - در روایت نظامی، پس از این پرخاش شیرین، خسرو ظاهراً ناامید از هر دو طرف - هم مریم و هم شیرین - شیرین را به دست فراموشی می‌سپارد و یا به هر حال دیگر یادی از او نمی‌کند و در همین مدت، شیرین بر عکس او در تب و تاب جدایی می‌سوزد.

در همین روزهای تلخ جدایی است که «فرهاد» ظهور می‌کند. مهندس مردی استاد که به دعوت شاپور برای ساختن جوی شیر دعوت می‌شود و در برخورد با شیرین به او دل می‌بازد. و چون دلباختگی و عشق شورانگیز او شایع می‌شود و به گوش خسرو می‌رسد، خسرو او را رقیبی برای خود تصور می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا او را از سر راه خود کنار بزند. و پس از یک مناظره شگفت‌انگیز که بین آن دو در می‌گیرد خسرو به عنوان شاه ایران او را مأمور کردن کوه بیستون و گشودن راهی از میان آن می‌کند و خسرو به عنوان عاشقی پاک باز در مقابل این خدمت شرط می‌کند که خسرو از «شیرین» او دست بردارد. و چون دیدارهای گاهگاهی شیرین از فرهاد، به او قوت قلب می‌بخشد و به زودی کار خود را به پایان می‌برد، خسرو طی توطئه‌ای فرهاد را هلاک می‌کند.

سوم - پس از این حادثه و نامه تسلیت خسرو به شیرین در مرگ

فرهاد است که مریم از شدت رنج و حسد و کینه و بغضی که از شیرین در دل دارد می‌میرد. و شگفتا که در روایت نظامی در پی، از میان رفتن این مانع اصلی، بافت داستان به گونه‌ای بسیار نامناسب از هم می‌گسلد و موضوع شکر اصفهانی و حوادث مربوط به او پیش می‌آید که طی آن خسرو دو بار - هر بار با فاصله زمانی یک ساله به اصفهان می‌رود و سرانجام با شکر اصفهانی ازداج می‌کند و او را به مدائن می‌آورد. و در تمام این مدت طولانی شیرین در آتش فراق و بیشتر از آن در رنج جفای یار می‌سوزد و روزها و شبهای تنهایی را به سختی می‌گذراند.

□

این سه حادثه در روایت امیر خسرو بدینگونه رخ می‌دهد:
یکم - پس از ماجرای گنج باد آورد، طولی نمی‌کشد که مریم - که هنوز به عنوان مانعی در سر راه عشق دو دل‌داده ظهور نکرده - می‌میرد. چهره‌ای که در روایت امیر خسرو از مریم ترسیم می‌شود چهرهٔ مظلومی است که در واقع قربانی سیاست می‌شود و سرانجام در رنجی پنهان، خاموش و بی‌صدا می‌میرد. رنج پنهان او دو چیز است: یکی بی‌مهری خسرو به او و دیگر آتش حسدی که از شیرین بر جاناش افتاده است:
ز شیرین عیش مریم بود چون تلخ از این کاهش فتاد آن ماه در سلخ
ز بیماری به بستر خفت ماهی و ز آن پس جست دیگر خوابگاهی
تشابه این حادثه در دو روایت آن است که خیلی ساده و کوتاه مطرح می‌گردد و هیچ‌کدام از دو داستان پرداز اهمیتی به آن نمی‌دهند.

مطابق روایت امیر خسرو، از میان رفتن این مانع، موجب به هم پیوستن دو دل‌داده می‌گردد. شیرین به شنیدن خبر مرگ مریم، عزم رفتن به مدائن می‌کند - به بی‌صبری شتابان گشت چون ماه. و دو دل‌داده، در مداین روزهای شادمانی و نشاط را آغاز می‌کنند که مبتنی بر عشق‌بازی

پاک و به دور از آرایش شهوت است:

در آن عشرت کز آرایش برون بود نشاط عاشقی هر دم فزون بود
اما این «عشرت برون از آرایش» ظاهراً با مزاج هوس باز خسرو سازگاری ندارد. او در پی کامجویی است و برای رسیدن به این هدف تمهیدات بسیاری می‌چیند که خود در داستان منجر به تطویل بی‌موردی می‌گردد و چون شیرین طالب بنا کردن دوستیتی است که - خلل ز آسیب دورانش نیفتد، این عیش و شادمانی به قهر و خشم خسرو و ترک کردن شیرین می‌انجامد.

در اینجا بیان دو نکته مهم ضروری است:

نخست آنکه هر دو روایت در این مرحله داستان از اصل «رابطه علت و معلولی» دور می‌افتند. همانگونه که در تحلیل خسرو و شیرین نیز گفته شد، تأکید خسرو بر هوس و آلودن این رابطه عاشقانه به شائبه شهوت و نپذیرفتن نظر شیرین مبنی بر عقد و ازدواج و دوستی دائم، مبتنی و متکی بر چه دلیل و منطقی است؟ اگر او به راستی عاشق شیرین نمی‌بود موضوع قابل توجیه می‌نمود. اما وقتی او عاشق شیرین است و حتی در سفرش به روم از او پیمان گرفته که تا آخر نسبت به خسرو وفادار باشد و به او وعده کرده که پس از پیروزی به سوی او برگردد؛ اکنون که موانع از میان رفته، چرا فقط بر کامجویی و هوسرانی تکیه می‌کند و این در حالی است که با شکر اصفهانی خیلی آسان عقد ازدواج می‌بندد؟!

این بخش داستان از جمله نقاط ضعف هر دو روایت است.

نکته دوم آن است که حادثه قهر خسرو از شیرین در روایت نظامی پرداختی بسیار قوی و عالی دارد. گفتگوی شیرین و خسرو گرچه به اطناب منجر می‌گردد، اما چون حادثه را پخته می‌کند و در عین حال

دارای کشش مناسبی است، قهر خسرو را کاملاً طبیعی جلوه می‌دهد. تا آنجا که حتی خواننده نیز - با آنکه اغلب شیرین را محق می‌داند - با خسرو همداستان می‌گردد.

اما در روایت امیر خسرو، این حادثه همانند میوه‌ای است که خام و نارس از درخت جدا می‌شود. و فرق بسیاری است بین میوه رسیده‌ای که خود از درخت می‌افتد و یا به یک اشاره کننده می‌شود با میوه خام.

دوم - پس از این حادثه است که در روایت امیر ماجرای شکر اصفهانی پیش می‌آید. این حادثه در این روایت از ابتدای وقوع تا پایان آن، طرح و پرداختی بسیار طبیعی و منطقی و ناگزیر برتر از پرداخت نظامی دارد. در روایت نظامی این حادثه پس از مرگ فرهاد رخ می‌دهد و ظاهراً به لحاظ روانشناسی قضیه نوعی واکنش از جانب خسرو در مقابل عشق فرهاد به شیرین است.

در هر حال شروع حادثه - که در ضمن مجلس عیش خسرو از سر مستی و با صدای بلند خطاب به مجلسیان از زیبارویان نشان می‌گیرد - هیچ لطفی ندارد. در حالی که امیر خسرو موضوع شکر را بسیار طبیعی طرح می‌کند:

شاپور - ندیم خاص و همدم خسرو - وقتی زاری و بی‌تابی او را در دوری شیرین می‌بیند در مقام مثال می‌گوید که راه خروج از چنین گرفتاری‌ها یکی سفر است و دیگری جای‌گزینی! (و این اصلی است که به لحاظ روانشناسی نیز قابل تأیید است) و چون نگران حال خسرو است، طی یک صحبت محرمانه در صحرا موضوع شکر اصفهانی را مطرح می‌کند.

در روایت نظامی - بی‌هیچ منطقی - بین آغاز حادثه تارفتن خسرو به نزد شکر یک سال فاصله می‌افتد. امیر خسرو این فاصله زمانی و نیز سفر

دوم خسرو به اصفهان را - که هر دو بی منطق است و نقطه ضعفی برای روایت نظامی به شمار می‌رود - حذف می‌کند و طرح پذیرفتنی‌تری عرضه می‌کند.

نهایت آن‌که نحوه فرود آمدن خسرو در اصفهان و جستجوی شکر و ایجاد زمینه‌های لازم - از جمله طرح این موضوع که شکر دورادور شیفته خسرو بود و منتظر و آرزومند دیدار او - برای ارتباط آن دو از طرح و پرداختی مناسب، طبیعی و منطقی و بسیار عالی‌تر از روایت نظامی برخوردار است. به گونه‌ای که آن‌همه دل‌ناچسبی که در روایت نظامی از این حادثه هست در اینجا چندان محسوس نیست.

دو تفاوت قابل توجه دیگر نیز در پرداخت این حادثه در دو روایت وجود دارد که باز هر دو بر قوت کار امیر خسرو دلالت می‌کند. تفاوت نخست آن‌که خسرو، شکر را از اصفهان به مداین نمی‌آورد. بلکه هنوز در اصفهان به عیش و شادی و عشق‌بازی با یار جدید مشغول است که خبر شیفتگی فرهاد نسبت به شیرین به گوش او می‌رسد و چون هنوز میل او به سوی شیرین است از این موضوع به غیرت می‌آید و نخست به صلاح‌دید شاپور و بزرگ امید نامه‌ای برای شیرین می‌نویسد و ضمن ابراز عشق و بندگی و تسلیم، حقیقت ماجرا را از او جویا می‌شود و چون جواب نامه شیرین گویای آن است که عشق فرهاد یک طرفه است و شیرین همچنان دل در گرو عشق پیشین - و عشق همیشگی خود - دارد، خسرو، شیفته‌تر و شیداتر از پیش شکر را در اصفهان می‌گذارد و خود به سوی ارمن می‌شتابد.

تفاوت دوم آن است که، در روایت نظامی، پس از آمدن خسرو به مداین و پیدایش دوباره شور شیرین در دل او و رفتن به سوی شیرین، دیگر از سرنوشت شکر نشانی و خبری نیست. در حالی که امیر خسرو

حادثه بسیار ابتکاری و پرهیجانی را برای سرنوشت شکر می‌آفریند و آن طرح قتل شکر است به وسیله شیرین که از جانب پیرزنی حيله گر که به دستور شیرین به اصفهان می‌رود و جزو ندیمان خاص «شکر» می‌شود، به اجرا در می‌آید.

سوم - به این ترتیب، حادثه ظهور فرهاد در سیر حوادث داستان مطابق روایت امیر پس از مرگ مریم و رفتن خسرو به اصفهان و ازدواج با شکر، رخ می‌دهد. این توالی و ترتیب حوادث از نظام منطقی‌تری پیروی می‌کند و طبعاً برتر از ترتیبی است که نظامی در پیش گرفته است. در طرح و پرداخت این حادثه نیز - که از جمله حوادث مهم و پرهیجان و شورانگیز این داستان است - بین دو روایت، علاوه بر ترتیب وقوع، تفاوت‌های دیگری نیز هست: در روایت نظامی، شیرین، فرهاد را برای اولین بار هنگامی می‌بیند که او به عنوان یک کوه‌کن و سنگ تراش به قصر شیرین می‌آید تا دستور کار را بشنود. در حالیکه امیر خسرو، شیرین را که از شدت دل‌تنگی سر به کوه و صحرا زده، روزی به پای کوهی می‌برد که فرهاد در آنجا مشغول کندن کوه و تراشیدن سنگ است. ونحوه برخوردشان نیز به گونه‌ای بسیار دل‌نشین طراحی و پرداخت شده است. آمدن فرهاد به قصر شیرین و پرسش شیرین از او درباره اصل و نسبش، و او را به خاندانی از شاهان منتسب کردن و سرانجام گفتن فرهاد سرگذشت خود را و نمودن شخصیت واقعی به شیرین، که همه بر قوت، کشش و لطف داستان می‌افزاید، از جمله دیگر تفاوت‌های این دو روایت است.

شخصیتی که امیر خسرو از فرهاد تصویر کرده نیز با روایت نظامی تفاوت دارد که در ادامه بحث و در جای خود به آن خواهیم پرداخت. باری، تفاوت دیگر دو روایت در باب این حادثه، برخورد دو عاشق

است. نظامی فرهاد را به قصر خسرو می‌کشاند و در میان زرق و برق بارگاه او، آن دو را روبروی هم قرار می‌دهد. اما در شیرین و خسرو، این خسرو پرویز است که با لباس مبدل و در هیئت چوپانان، در محلی که فرهاد به کندن جوی شیر مشغول است، به دیدار رقیب خود می‌رود و از او می‌پرسد که کیست، چه می‌کند و در عشق شیرین چه نظری دارد؟ اصل گفتگوی دو عاشق تفاوتی ندارد. امیر خسرو می‌کوشد که نظیره‌ای در شأن نظامی برای این گفتگو بسازد و البته موفق می‌شود. اما پایان گفتگو باز اختلاف دارد. در روایت نظامی، آنگاه که خسرو در مناظره در می‌ماند از فرهاد می‌خواهد که کوه بیستون را بشکافد و راهی باز کند - با این امید که عمرش در این راه خاک خواهد شد - اما امیر خسرو حادثه کوه کندن را حذف می‌کند و به جای آن گفتگوی فرهاد با این «چوپان» را طولانی‌تر می‌کند و به جایی می‌رسد که شاد:

سخن را قلبه زد لختی چپ و راست

پس از پیشش خجالت خورده برخاست

به منزل شد ز کوهستان اندوه

غبار کوهکن بر سینه چون کوه

و این نکته نیز بسیار جالب است که وقتی که خسرو، ماجرای دیدار و گفتگوی خود را با فرهاد برای ندیمان باز می‌گوید، آنان:

فرو بستند لب در کار شیرین عجب ماندند از گفتار شیرین.

و چون خسرو را بسیار غمگین می‌بینند توطئه خبر دروغین مرگ شیرین را طرح می‌کنند که با روایت نظامی یکسان است.

البته یک تفاوت دیگر نیز در این دو روایت هست که به جهت رمز و کنایه قابل توجه است. آن این که در روایت نظامی فرهاد جوی شیر را برای شیرین به اتمام می‌رساند و خود نیز از حوضه آن شیر می‌نوشد و

کوه بیستون را تا آخر می‌شکافد و در آخرین مراحل با آن خبر دروغین روبرو می‌شود در حالی که در روایت امیر خسرو، فرهاد در راه کندن جوی شیر برای محبوب جان می‌بازد.

دیدار دیگر دو دل‌داده

حادثه دیدار دوباره دو دل‌داده پس از فراز و فرود بسیار - که یکی از «اوج» های عالی داستان است و خود مبتنی بر زمینه بی‌قراری شیرین در یک شب تاریک و طولانی - و مخصوصاً گفتگوی طولانی آن دو بسیار مشابه می‌نماید. امیر خسرو در این قسمت تغییر چندانی نداده است و مخصوصاً در گفتگوی شیرین و خسرو و غزل‌سرایی باربد و نکیسا، به نظر می‌رسد که بسیار کوشیده است تا دقیقاً مطابق روایت نظامی عمل کند (و ظاهراً به همین سبب در همین قسمت‌ها خیلی موفق نبوده است).

اما تفاوت‌های چندی نیز در برخی قسمت‌ها به چشم می‌خورد:

در روایت نظامی تنهایی شیرین آنگاه به اوج می‌رسد که خسرو شاپور را - که مشاور و همدم شیرین گردیده - به قصر خود فرا می‌خواند و از رفتن به پیش شیرین باز می‌دارد. و این در حالی است که خسرو، با وجود شکر در حرمسرایش سخت دلتنگ شیرین و آرزومند اوست اما امید چندانی ندارد که شیرین پاسخ مثبتی به خواسته او بدهد، و فردای شبی دم‌سرد چون دل‌های بی‌سوز - برات آورده از شب‌های بی‌روز که شیرین از تنهایی می‌نالد و زار می‌زند و تا سحرگاهان خون‌دل می‌خورد و سحرگاهان به درگاه خدا دست نیاز بلند می‌کند؛ خسرو به رسم معمول با کوبه تمام به شکار می‌رود.

در حالی که مطابق روایت امیر، چنین شبی برای شیرین در پی روزی دست می‌دهد که پیرزن قاتل شکر با خبر شادی بخش اتمام مأموریتش به نزد او می‌آید. و از سوی دیگر خسرو نیز در همان شب در قصر خود هم بر اثر شنیدن خبر مرگ شکر - که پاسخ توطئه او درباره فرهاد است - سخت غمگین و آزرده است و هم بیقرار و آرزومند دیدار شیرین.

همه شب نازنین را یاد می‌کرد به دل در می‌زد و فریاد می‌کرد و فردای آن شب نیز از سر دلتنگی و بی‌قراری و به قصد دیدار شیرین سر به صحرا می‌نهد.

تفاوت دیگر در کیفیت گفتگوی دو دل‌داده است: مجموع این گفتگوها در روایت نظامی بسیار طولانی‌تر از روایت امیر خسرو است (۵۴۶ بیت) اما آنقدر شور و احساس در آنها نهفته است و شاعر آنقدر با احساس دقیق قهرمانان داستان خود زیسته است که به راستی زبان حال هر یک را با شوری تمام بیان کرده است.

امیر خسرو با همه تطویلی که به سخن خود داده این گفتگوها را در ۳۵۷ بیت سروده با این همه، آن شور و احساس و لطافتی که در سخن نظامی دیده می‌شود، در روایت او جلوه‌چندانی نیافته است. البته در هر دو روایت اطناب بکار رفته اما اطناب روایت نظامی دلنشین است و اطناب امیر خسرو چندان دلنشین نیست.

پایان گفتگو نیز با یکدیگر تفاوت دارد: در روایت نظامی، شیرین - با همه لایه‌ها و اظهار پشیمانی‌های خسرو - آنقدر برخواست و نظر خود پافشاری می‌کند که خسرو بار دیگر به قهر به اردوگاه خود برمی‌گردد و پس از رفتن او شیرین به شدت پشیمان می‌شود و در دل شب تنها به سوی اردوگاه او می‌تازد.

اما در روایت امیر چنین نیست، بلکه شیرین پس از آخرین پاسخ

خود - که همه در جهت تأکید بر خواسته‌های خود است سرانجام طاقت از دست می‌دهد و از بام قصر به پایین می‌آید و در مقابل خسرو بر خاک می‌افتد و سرانجام او را به داخل قصر دعوت می‌کند و در همانجا مجلس جشن و شادمانی ترتیب می‌دهند و بارید و نکیسا به غزل‌خوانی می‌پردازند و در غزل‌های خود زبان حال دو دل‌داده را می‌گنجانند.

اما این صحنه غزل‌خوانی بارید و نکیسا در روایت نظامی در اردوگاه خسرو و در حالی انجام می‌گیرد که شیرین در خیمه‌ای نشسته و نکیسا در نزدیکی اوست و مطابق گفته‌ها و احساس او سرود می‌خواند و خسرو - که بارید زبان حال او را باز می‌گوید - تا آخرین لحظه از حضور شیرین در آن مجلس بی‌خبر است. و چون شیرین در پایان غزل چهارم بارید طاقت از دست می‌دهد و فریاد می‌کشد، خسرو به وجود و حضور او پی می‌برد.

بدون شک طرحی که نظامی برای این حادثه گفتگو و دیدار پس از آن عرضه کرده به جهت ایجاد آنتریک و کشش داستانی عالی‌تر از طرح امیر خسرو است و در سرودها و نغمه‌هایی هم که دو رامشگر در بیان احساسات دو قهرمان می‌خوانند، در روایت نظامی علاوه بر قوت و زیبایی زبان، شور و احساس بیش‌تری نهفته است و به نظر می‌رسد که امیر خسرو در سرودن این غزل‌ها نیز - همانند گفتگوها - فقط در مقام پاسخ به نظامی بوده و جوششی در وجودش نبوده است.

در مقابل، مرحله‌نهایی این دیدار در روایت امیر خسرو طبیعی‌تر و منطقی‌تر جلوه می‌کند زیرا که فردای آن شب پر هیجان دیدار و غزل سرایی رامشگران، مطابق دستور شیرین و هم در قصر او - در ارمن، نه چون روایت نظامی در مداین - مراسم جشن مفصل نامزدی و سپس عقد و عروسی انجام می‌گیرد. در حالیکه در روایت نظامی، هفته‌ای را دو

دلدادۀ در همان اردوگاه به عیش و طرب و بوس و کنار مشغول می‌شوند و پس از آن به سوی مداین حرکت می‌کنند و در آنجا مراسم عقد و عروسی بر پا می‌شود.

اوج داستان

از دواج شیرین و خسرو اوجی است که به فرود می‌انجامد و پس از آن داستان همانند زندگی قهرمانان آن - از شور و هیجان می‌افتد. خسرو مطابق روایت نظامی به دانش می‌گراید با بهره‌گیری از حکمت «بزرگ امید» و بکار بستن آن‌ها، کشور را در عدل و داد اداره می‌کند اما چند سالی بعد - ظاهراً در اواخر عمر - ناگهان از حکومت کناره می‌گیرد و به اعتکاف در آتشکده مشغول می‌شود و شیرویه فرزند او - که از مریم است - جای او را اشغال و به زودی دستور بازداشت پدر را صادر می‌کند.

قسمت اول این حادثه در روایت امیر نیز به همین گونه است، اما پیدایش شیرویه و بازداشت خسرو به گونه‌ای دیگر: نخست به روایت امیر خسرو از حادثه بنگریم و آنگاه به مقایسه بپردازیم:

امیر خسرو روایت می‌کند که شادمانی حاصل از وصال شیرین، شاه را به عیش و نوش و مستی و خماری مداوم می‌کشاند آنگونه که از کشورداری و حکومت غفلت می‌ورزد. در ادامه این حالت بزرگان و سرداران او که شاهد به هم ریختگی اوضاع کشور هستند به شیرویه - که پیش‌تر بارها به دست پدر سیاست شده و به بند افتاده و از پدر کینه‌ها در دل دارد - روی می‌آورند و او را تحریض و تحریک می‌کنند که حکومت

را بر دست بگیرد. شیرویه با آنکه فرزند خامی است و:
شب و روز از شگرفی حيله‌انگيز که تا چون ملک بستاند ز پرويز،
حرف آنان را نمی‌پذیرد. اما آنان سرانجام سر به شورش بر می‌دارند، به
کاخ شاه حمله می‌برند و چون شاه می‌گریزد، شیرویه را - خواه و ناخواه -
بر تخت می‌نشانند.

شیرویه پس از بر تخت نشستن نیز قصد آزار پدر را - که مخفی شده
است - ندارد. زیرا معتقد است که آزار بزرگان نیست فرخ. اما چون
هواداران خسرو سر به مخالفت بر می‌دارند و می‌گویند - که شهری را دو
سلطان بر نتابد، شیرویه به ناچار دستور جستجوی خسرو و بازداشت او
را می‌دهد.

با مختصری دقت در این دو طرح و پرداخت آنها به روشنی چنین
استنباط می‌شود که طرح نظامی سست است و فاقد نظام علی. پرسش
این است که خسرو به چه دلیل اراده می‌کند که در آتشکده گوشه‌نشینی
کند در حالی که به یقین می‌داند فرزند ناخلف و شری چون شیرویه جای
او را اشغال خواهد کرد!

این تقیصه را امیر خسرو - با تغییری مناسب در جریان حوادث -
اصلاح کرده است و تکیه او بر عدم همداستانی شیرویه با مخالفان
خسرو، خود بر قوت و کشش حادثه می‌افزاید.

تغییر دیگری که امیر خسرو در آخرین حادثه ایجاد کرده آن است که
پس از بازداشت خسرو، او را نزد شیرویه می‌آورند و شیرویه با
یادآوری رفتاری که خسرو با پدر خود داشته (یعنی او را کشته است - و
البته این حادثه در روایت او طرح نگردیده -) به او می‌گوید:

چو تو خون پدر خوردی بنا چیز مرا معذور دار از خون خود نیز

آخرین حادثه

باری آخرین حادثه این داستان نیز در دو روایت مختلف است: مطابق روایت نظامی، خسرو در زندان، در کنار یار وفادار خود شیرین آرمیده است که در تاریکی نیمه‌های شب:

فرود آمد ز روزن دیو چهری نبوده در سرشتش هیچ مهری
به بالین شه آمد تیغ در مش جگر گاهش درید و شمع را کشت
و خسرو در حالی که در خون خود غوطه می‌خورد می‌خواهد شیرین را صدا بزند، اما دلش رضا نمی‌دهد که او را از خواب خوش بیدار کند و بنابراین آرام در کنار محبوب جان می‌سپارد.

این اوج غم‌انگیز پس از مراسم تشییع و نهادن جسد شاه در «گنبد خانه» مخصوص او به اوجی عاشقانه - حماسی بدل می‌گردد، آنجا که شیرین بر قلب خود دشنه می‌زند و در آغوش خسرو به ابدیت می‌پیوندد. تغییری که امیر خسرو در این آخرین حادثه ایجاد کرده چندان جنبه مثبت و زیبایی ندارد و در واقع آخرین صحنه در روایت امیر - نسبت به روایت نظامی البته - افت کرده است. زیرا که مطابق این روایت، خسرو به دست جوانی که پدرش به دستور یا به دست خسرو - به هنگام فرمانروایش کشته شده - و در واقع به انتقام خون مقتول به وسیله دشنه ضربه می‌خورد و کشته می‌شود و شیرین نیز در همان صحنه بر خود خنجری می‌زند و در کنار خسرو جان می‌سپارد.

نهایت آنکه در روایت امیر خسرو از علاقه‌مندی و نظر داشتن شیرویه به شیرین - که یک علت خودکشی شیرین در کنار جسد خسرو است -

سخنی به میان نیامده است. در حالی که نظامی این نکته را به صراحت عنوان کرده است.

□

باری، در پایان این تحلیل تطبیقی حوادث، شاید خواننده کنجکاواز خود - یا از نویسنده - می‌پرسد که: کدامیک از این دو داستان - یا دقیق‌تر بگوییم: دو روایت از یک داستان - بر دیگری ترجیح دارد؟ روایت نظامی یا امیر خسرو؟ بی‌شک داوری کلی دشوار است. به ناچار باید به خود نظامی اقتدا کنیم که در مخزن‌الاسرار می‌گوید:

در همه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آری به دست به یقین، هر دو روایت، از جمله عالی‌ترین منظومه‌های داستانی در ادب فارسی به شمار می‌روند و در هر دو در یک نظر و داوری کلی «قوت کار» به مراتب بیش از «ضعف» آن است. اما در عین حال هر کدام در جزئیات حوادث کاستی‌هایی دارند که در طی این تحلیل مختصر از نظر گذشت.

مواردی هست که تغییرات امیر خسرو مثبت است و در جهت تقویت داستان و بهتر ساختن آن انجام گرفته و موارد دیگری در روایت نظامی قوی‌تر و عالی‌تر است. قدر مسلم آن است که گرچه نظامی استاد همه داستان سرایان پس از خود است و خسته او سرمشق سخنوران بسیاری قرار گرفته، اما به دیده انصاف، پرداخت امیر خسرو از این داستان نیز بسیار عالی است و در مقامی هم‌تراز با روایت نظامی قرار می‌گیرد و اگر امیر خسرو را پیرو و شاگرد نظامی قلمداد کنیم، بی‌شک شاگرد ممتازی است که شانه به شانه استاد خود گام برداشته است.



شخصیت پردازی

«شخصیت» های داستانی شیرین و خسرو، عموماً همان‌ها هستند که در خسرو و شیرین نیز حضور داشتند و ما در تحلیل خسرو و شیرین از آن یاد کردیم و در باب سه تن از «شخصیت» های اصلی آن - یعنی شیرین، خسرو و فرهاد - با تفصیلی بیش تر سخن گفتیم.

در منظومه امیر خسرو نیز «شخصیت» های داستان دو دسته‌اند: اصلی و فرعی. «شخصیت» های اصلی همان‌ها هستند که در فضای داستان حضوری مداوم و مؤثر و در سیر حوادث نقش تعیین کننده دارند. البته همانگونه که در تحلیل خسرو و شیرین اشاره کردیم، این هر دو داستان - یا هر دو روایت از یک داستان - دارای شخصیت‌های محدودی هستند که همگی به طور کلی اصلی و مهم‌اند. با این همه، چون تحلیل هر یک از این شخصیت‌ها منجر به اطاله کلام خواهد شد، در اینجا نیز بر روی همان سه «شخصیت» و «قهرمانان» اصلی داستان که دارای نقش محوری در ساختار کلی داستان هستند درنگی بیش تر می‌کنیم و از بقیه به اشاره‌ای می‌گذریم.

اما پیش از آن، به این نکته اشاره می‌کنیم که گرچه موضوع داستان در هر دو روایت یکی است و چهارچوب و استخوان‌بندی آن‌ها تفاوت اساسی ندارد، و بنابراین، منطقاً نباید تفاوت چندان‌ی در «شخصیت» های دو روایت نیز وجود داشته باشد، اما همانگونه که در طرح و پرداخت

حوادث دو روایت، با وجود اشتراک در چهارچوب، تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد، «شخصیت» پردازی دو منظومه نیز دقیقاً همانند نیست و در یک کلیت، نظامی به این جنبه داستان عنایت بیش‌تری کرده و «شخصیت پردازی» در خسرو و شیرین بهتر از شیرین و خسرو صورت گرفته است.

نکته دیگر، اشاره به شیوه‌های «شخصیت پردازی» در هنر داستان‌نویسی است:

در این باره، پیش از این - در تحلیل خسرو و شیرین نظامی - به اختصار گفتیم که مطابق اصول رایج داستان‌نویسی نوین، «شخصیت پردازی» به سه شیوه «صریح»، «توجه به کردار» و «نمایش درون شخصیت»، انجام می‌گیرد و نیز افزودیم که از نکته‌های جالب توجه آن است که پرداخت یا معرفی شخصیت‌های داستان خسرو و شیرین، تقریباً منطبق با شیوه‌های یاد شده است. یعنی نظامی هم به معرفی صریح «شخصیت»‌های داستان‌ش پرداخته و هم از دو شیوه دیگر در این باره بهره گرفته و حقیقتاً در «شخصیت پردازی» داستان خسرو و شیرین بسیار موفق بوده است.

امیر خسرو نیز تقریباً به شیوه نظامی عمل کرده است.

شیرین

نخستین باری که خواننده با شیرین آشنا می‌شود، آنجاست که خسرو به همراه خواصی از یارانش در حال گریز به سوی روم است و ندیم خاص او - شاپور هنرمند - پس از نشان دادن تصویر شیرین، برخی

ویژگیهای او را برای خسرو بر می‌شمارد:

کُله‌داری است چون شاهان سرافراز نه بر رسم عروسان مقنع انداز
خودآموز هنر ناوک زنان را ریاضت خود نماید توسنان را
ز هر حرفه که مردان راست در خور همه هست و نکو روئیش بر سر
نه تنها آفتاب از حسن و تاب است که در ضبط جهان نیز آفتاب است
به عهدش هر که در سر کرد بادی سر او را بزد بی ایستادی
چنان است ایمن از ملک چنان شاه که کس خاری نبیند رُسته بر راه
نهایت آنکه:

ز شب تا روز کار آن جهانگیر
نشاط و مجلس است و گشت و نخجیر
سرش هشیار و لعلش در شراب است
دلش بیدار و چشمش مست خواب است

اما البته:

ببسته با چنین عشرت پرستی در شهوت به هشیاری و مستی
اگرچ از خوب‌رویی هست بی جفت حدیث جفت نتوان پیش او گفت
به این ترتیب، مطابق روایت امیر خسرو، شیرین نه برادرزاده، بلکه
فرزند مهین بانوست و نه فقط شاهزاده بلکه خود - نیابت دار آن تخت
بلند است و در این میان - مهین بانو نموداری است بر تخت. یعنی
فرمانروای اصلی ارمن شیرین است و مهین بانو فقط عنوان رسمی
فرمانروایی را داراست. تکیه امیر خسرو در این اولین «شخصیت
پردازی» از شیرین به بعد جنگاوری، مردانگی، قدرت فرمانروایی،
برخورداری از عیش و نوش - اما نه آلوده به شهوت - است و نهایت آن که
شیرین به سبب ویژگی‌های یاد شده، کسی را شایسته همسری
خود نمی‌داند.

در حالی که «شیرین» آفریده «نظامی» - پیش از هر ویژگی - زیباست و:
شب‌افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی
بعد دیگر شخصیت شیرین را آنگاه می‌شناسیم که او پس از اولین
برخورد ناشناس با خسرو، با معرفی شاپور او را به جا می‌آورد. در این
معرفی، درون شیرین - احساس درونی او که دورادور وصف خسرو را
شینده و آرزومند و منتظر دیدار او بوده - نموده می‌شود:

چو شیرین نام خسرو کرد در گوش
نماند از ناشکیبی در سرش هوش
که بسود از رهروان بشنیده نونو
ز حد بیرون حکایت‌های خسرو
گرفته در نهان با خویشان راست
که او را خواهد از ممکن بود خواست
نثار شاه را ره رفته می‌داشت
که مروارید خود ناسفته می‌داشت
به کار خویشان هنجار می‌جست
تمنا را کلید کار می‌جست

بعد خردمندی، فرزاندی، و پایبندی به حفظ نام و ننگ و مقام و
منزلت خود، در رفتار و گفتار شیرین چنین نموده می‌شود. آنجا که
خسرو در ارمن پس از اظهار عشق به شیرین گله می‌کند از این که شیرین
به «احساس او پاسخ نمی‌دهد»، شیرین می‌گوید:

اگر تو ناصبوری کز تو دورم
چه پنداری که بینی من صبورم؟
به جان تو که در جان وفا دوست
تو جانم گشته‌ای و جان من پوست

شب و روزم دل آنجا و تن اینجا
تو آنجا زار می‌سوزی من اینجا
چرا خوش نایدم با چون تو یاری
گرفتن کامی از بوس و کناری
ولی نـاموس و نـنگ پادشاهی
فتد ز آسیب فسق اندر تباهی
بیامیزد میان خاصه و عام
به هم نام حرام و حرمت نام
مرا زینگونه می‌باید بسی سوخت
که عصمت چون بدرّد کم توان سوخت

بار دیگر نظامی از زبان شاپور تصویری دیگر از شخصیت شیرین
عرضه می‌کند:

به معبودی کنم سوگند را یاد	که نیکی و بدی را زوست بنیاد
که در نیکویی و نیکو نشانی	به شیرینکاری و شیرین زبا
زمین و آسمان گر با هم آیند	چو شیرین بیش فرزندی نژایند

این تصویر از شخصیت شیرین، در یک پرداخت صریح که در مقام
مقایسه او با شکر و دیگر زیبارویان، از زبان شاپور عرضه می‌شود، او را
در برترین مقام ممکن برای برخورداری از زیبایی و همه جلوه‌های
معشوقگی قرار می‌دهد. چنین پرداختی از شخصیت شیرین را در خسرو
و شیرین نظامی نمی‌بینیم. در روایت نظامی در نخستین مرحله شخصیت
پردازش شیرین، به تفصیل در باب ابعاد وجودی او سخن به میان آمده و
در مواردی دیگر نیز ابعادی از شخصیت این قهرمان، مطرح شده، اما در
هیچ موردی اینگونه مختصر و موجز و در عین حال شامل و کامل،
پرداخته نشده است.

از دیگر ابعاد شخصیت شیرین که بین او و فرهاد سنخیت و اشتراکی به وجود می‌آورد، سرگشتگی اوست. سرگشتگی و بی‌قراری از آن نوع که او را به کوه و بیابان می‌کشاند و در یکی از همین سرگشتگی‌هاست که با فرهاد برخورد و او را نیز چون خود سرگشته می‌کند. بی‌قراری از این نوع را در شخصیت «شیرین» نظامی نمی‌بینم. بیتابی‌هایی که در شیرین روایت نظامی دیده می‌شود، عمدتاً در تنهایی‌های اوست. اما هیچگاه این بیتابی‌ها او را به بیابان و آوارگی نمی‌کشاند. الا در یک مورد که آنهم آنجاست که پس از آخرین قهر خسرو و رفتن از نزد شیرین، در پی گفتارهای طولانی و عتاب‌های شیرین نسبت به او، شیرین آرام و قرار از کف داده، سوار بر گلگون، سر به بیابان می‌نهد. اما البته این بیابان، بیابان سرگشتگی نیست، بلکه صحرایی است که سرآورده خسرو در آن بر پا شده است.

نکته دیگری که درباره شخصیت شیرین در روایت امیر خسرو قابل توجه است، حس انتقام‌جویی و مقابله به مثل در وجود اوست. همانگونه که در فشرده داستان دیدیم، شیرین، پس از مرگ ناپهنگام فرهاد بر اثر توطئه خسرو، در مقام انتقام‌جویی برمی‌آید و به وسیله عجززه‌ای، شکر اصفهانی را که رقیب شیرین گردیده است، به کام مرگ می‌فرستد، چنین بعدی در شخصیت شیرین نظامی دیده نمی‌شود و این تفاوت دیگری است در شخصیت شیرین نظامی و شیرین امیر خسرو.

آخرین نکته‌ای که در مقایسه «شخصیت پردازی» نظامی و امیر خسرو، درباره شیرین قابل توجه است این است که در روایت نظامی، شیرین آمیزه‌ای از عشق و فرزانی است. این بعد شخصیت او مخصوصاً در آخرین صحنه‌های داستان جلوه بیش‌تری می‌یابد و آن، هنگامی است که خسرو ناجوانمردانه به وسیله شیرویه در زندان کشته می‌شود و

شیرویه درباره نیت شوم خود - یعنی تقاضای همسری با شیرین - برای او پیام می‌فرستد.

شیرین، در چنین موقعیت پر هیجان و اضطراب و خشم و آزرده‌گی و تآلم از دست دادن محبوب و یار دیرین، همچنان متانت خود را حفظ می‌کند و پس از بخشیدن دارایی خسرو به مستمندان و اجرای مراسم کفن و دفن در خور مقام او و فریفتن شیرویه، بر جگرگاه خود دشنه می‌زند. این همه نشانگر آمیختگی کامل عشق و فرزانه‌گی و زیرکی و بردباری در شخصیت شیرین است که با «عمل» او نموده می‌شود، چنین بعدی را در شخصیت شیرین امیر خسرو نمی‌بینیم.

باری، بی‌شک مشابهت‌های ابعاد شخصیت این دو «شیرین» بسیار است و طبعاً باید که چنین باشد زیرا که شیرین روایت نظامی الگوی شیرین امیر خسرو دهلوی است. در عین حال تفاوت‌هایی نیز در این دو روایت، در پرداخت شخصیت شیرین به چشم می‌خورد. اما به هر حال چنین به نظر می‌رسد شخصیتی که امیر خسرو از این قهرمان پرداخته، آن متانت، قاطعیت و عظمتی را که در شیرین نظامی به چشم می‌خورد، دارا نیست و در یک کلیت نظامی از شیرین شخصیتی برتر عرضه کرده است و این شاید بدان سبب باشد که او الگوی عینی و زنده‌ای چون «آفاق» را مد نظر داشته است و امیر خسرو، فقط به الگوی شیرین در روایت نظامی - یعنی یک الگوی خیالی - نظر داشته است.

خسرو

بر خلاف روایت نظامی، در روایت امیر خسرو، خواننده داستان هیچ

تصویری از شخصیت دوران کودکی و جوانی خسرو پرویز در ذهن خود ندارد. بلکه نخستین بار آنگاه با او آشنا می‌شود که پس از مرگ هرمز، بر تخت فرمانروایی ایران نشسته و می‌کوشد تا سر و سامانی بیشتر به اوضاع حکومت خود بدهد و مجری عدالت باشد، در عین حال - همانند شاهان دیگر - به عیش و نوش نیز بپردازد.

جهان را خسرو از سر کار نو کرد کرم را در جهان بازار نو کرد
چو بیداران به پاس ملک و اسباب ز بیدارش عالم رفته در خواب
سران از تیغ او اندیشه کردند همه گریان شبانی پیشه کردند
چنان آراست ملک از دانش و داد که شهر آسوده گشت و کشور آباد
خسان را پاک رُفت از هر دیاری به گلزار زمین نگذاشت خاری
اما البته، این «پرداخت کلی» از شخصیت خسرو، تصویر روشنی از او را به خواننده عرضه نمی‌کند. نگرانی خسرو از بهرام چوبینه که همچنان داعیه فرمانروایی در سر دارد، زاویه کوچکی از ابعاد شخصیت خسرو را نشان می‌دهد که از سویی بیانگر دوراندیشی اوست و از سوی دیگر گویای عدم اطمینان او بر قدرتمندی خود.

اساساً امیر خسرو در پرداختن شخصیت خسرو، از شیوه شخصیت پردازی صریح بهره‌ای نگرفته است و بیش‌تر با تکیه بر عمل، قهرمان خود را به خواننده معرفی می‌کند. بر اساس چنین پرداختی، در وجود خسرو در مراحل نخستین دل‌باختگی به شیرین، پس از اولین برخورد، متانتی دیده می‌شود که البته در خسرو روایت نظامی به چشم نمی‌خورد. در روایت نظامی خسرو شاهزاده جوانی است که با شنیدن اوصاف شیرین از شاپور، آرام و قرار از کف می‌دهد و شیفته می‌گردد، در حالی که در روایت امیر خسرو، این شیفتگی با وقاری شاهانه توأم است:
شه از شیرین چو دید آن تازه رویی شدش تازه ز سر دیوانه خویی

سرش می‌داد دستوری خرد را به صد حیلۀ نگه می‌داشت خود را
فرود آمد ز پشت باد چون باد چو سبزه بوسه زد بر پای شمشاد
این متانت در عمل و گفتار خسرو را در صحنه‌ای دیگر نیز می‌توان
دید. آنجا که شیرین، پس از دیدار نخستین از خسرو و همراهانش
دعوت می‌کند که در ارمن مهمان آن‌ها باشد، خسرو چنین پاسخ می‌دهد:
سخن را کرد خسرو باز بستی کز آسیب فلک دارم شکستی
مرا خود هست بر دل بی‌کران بار شما را هم چه گردانم گرانبار؟
هر آن مردم که او را مردمی خوست نخواهد بار خود بر گردن دوست
مرا کاری است زینجا بوم بر بوم همای خویش خواهم راند تا روم
چو زانجا باز گردم شاد و خندان شوم مهمان لطف ارجمندان
بعد دیگری از شخصیت خسرو را - که گشاده دستی و بخشندگی
اوست - امیر خسرو طی یک «عمل» دیگر از او با خوانندۀ خود در میان
می‌گذارد. پس از آن که «گنج باد آورد» را به خزانۀ شاهی تحویل
می‌دهند:

ملک بنشست روزی خرّم و شاد
به بخشش گنج باد آورد بگشاد
ز نزهت بزمگه را ساخت گلشن
ز موج زر زمین را کرد روشن
همی گفت آنکه خود ندهد زر خویش
چنین تاراج بیند گوهر خویش
دهم به یا بریزم در مفاکش
که از بادش برم بدهم به خاکش
به بانگ کوس می‌داد از در و بام
صلای عام بر هر خاصه و عام

فراوان ریخت از لولوی مثنور

به دامن بزرگ امید و شاپور

تصویری که شاعر از شخصیت خسرو پس از مرگ مریم به دست می‌دهد، همانند شخصیت پردازای نظامی است. در هر دو روایت، خسرو در پی مرگ مریم در دل شادمان می‌گردد اما تظاهر به غمگینی می‌کند و خود را سخت عزادار نشان می‌دهد. همینکه خبر مرگ مریم به گوشش می‌رسد:

ملک بایست و نابایست برخاست به صد شادی! بساط ماتم آراست
دل از سودای شیرین در غم افکند بهانه بر فراق مریم افکند
اما آن گستاخی که در رفتار خسرو در عشق‌بازی با شیرین - مطابق روایت نظامی - دیده می‌شود در شخصیت خسرو به روایت امیر خسرو، چندان جلوه‌ای نمی‌یابد. «خسرو» نظامی در همان نخستین دیدارهایش به شیرین در سرزمین ارمن، گستاخی در هوسبازی را به اوج می‌رساند. در حالی که در روایت امیر خسرو، نه در این مرحله، بلکه پس از مرگ مریم که دو دل‌داده فارغ از هر مانعی به عیش و عشرت می‌پردازند، هنوز در «عمل» خسرو آن مایه جسارت به چشم نمی‌خورد. به گونه‌ای که با وجود مهربانیهای بسیار «شیرین» به خود اجازه نمی‌دهد و چنین جسارتی را در خود نمی‌بیند که شیرین را در آغوش کشد و او را ببوسد:

به سجده تاج شیرین تاج سر کرد کف پایش به بوسه پر شکر کرد
به زاری گفت جای بوسه دانم و لیک آنجا دلیری کی توانم؟
کجا بخت من این سر پنجه دارد که لعلت را به بوسی رنجه دارد؟
که گر اندیشه گردد همعنانت نبوسد جز به دستوری دهانت!

مجموعه رفتارها و «عمل»‌های خسرو در ماجرای شکر اصفهانی

نیز، دو چهره متفاوت از او در روایت نظامی و امیر خسرو ترسیم می‌کند. به گونه‌ای که مطابق روایت نظامی چندان نشانه‌ای از شخصیت یک شاه و فرمانروای مقتدر در وجود خسرو دیده نمی‌شود، در حالی که چنین نشانه‌هایی در «شخصیت پردازی» امیر خسرو کاملاً مورد توجه قرار گرفته است.

همچنین است شخصیت خسرو در برخورد با فرهاد. همچنانکه در گزارش داستان دیدیم، در روایت نظامی، خسرو دستور می‌دهد تا فرهاد را به بارگاه او بیاورند و با او برخوردی «شاهانه» می‌کند. به بیان دیگر برخوردی از سر قدرتمندی و خودخواهی و حقیر شمردن فرهاد. اما در روایت امیر خسرو، شاه لباس چوپانان بر تن می‌کند و در محل جوی شیر به دیدار رقیب خود می‌رود و در پایان مناظره طولانی خود با فرهاد، نه تنها بر او خشم نمی‌گیرد و با قدرت نمایی او رابه کار توان فرسای‌کنند کوه مجبور نمی‌کند بلکه وقتی به عمق و عظمت و پاکی عشق فرهاد نسبت به شیرین پی می‌برد، خود را حقیر احساس می‌کند و شرم‌منده و سرافکنده از او جدا می‌گردد.

از تفاوت‌های جزئی «شخصیت خسرو» در روایت که بگذریم، یک تفاوت دیگر نیز قابل توجه و بررسی است و آن، چگونگی اخلاق خسرو پس از استقرار در فرمانروایی، و ازدواج با شیرین و آموختن دانش و حکمت از حکیمان است. مطابق روایت نظامی، خسرو در این مرحله از زندگی به داد و دهش می‌پردازد و نشانه‌های پختگی در رفتار و کردار او آشکارتر می‌گردد و سرانجام نیز خود از حکومت کناره می‌گیرد و در آتشکده معتکف می‌شود و این همه بیانگر تحولی عمیق در شخصیت او نسبت به روزگار جوانی و آغاز فرمانروایی است.

اما تصویری که امیر خسرو از شخصیت او در این مراحل زندگی

عرضه می‌کند، خسرو را مردی نشان می‌دهد که از فرط شادمانی و خردمندی از این‌که جهان به کام اوست و معشوقی که پیوسته آرزوی وصال او را داشت اینک برای همیشه در کنار اوست؛ سخت به شراب و نوشانوش روی می‌آورد آنچنان‌که از فرط مستی و خماری دائم رخنه در حکومتش ایجاد می‌گردد و او نسبت به مسائل مملکتی توجهی نمی‌کند تا آنجا که بزرگان علیه او می‌شورند و شیرویه را به تصاحب تاج و تخت برمی‌انگیزند و در واقع او را از قدرت خلع می‌کنند و خسرو به ناچار به باغی در کنار قصر خود می‌گریزد و در آنجا پنهان می‌شود.

سرانجام باید از تصویری یاد کرد که باز امیر خسرو از شخصیت این قهرمان ترسیم می‌کند و نظامی از آن گذشته است. آن تصویر، در رویایی پدر و فرزند - یعنی خسرو و شیرویه - جلوه‌گر می‌شود. مطابق این تصویر، هنگامی که خسرو دست بسته در مقابل شیرویه قرار می‌گیرد و شیرویه او را به قتل هرگز متهم می‌کند، خسرو با شهادتی که در صاحبان قدرت و دنیاپرستان و دنیاداران نمی‌توان آن را سراغ گرفت، به استقبال مرگ می‌رود و به نظر من، این تصویر، ماندنی‌ترین تصویر از چهره خسرو در این روایت است.

هنگامی که شیرویه کشته شدن هرگز را به یاد پدر می‌آورد و تلویحاً محکومیت او را به مرگی چنین، نتیجه رفتار او با پدر خود - هرگز - قلمداد می‌کند، خسرو از سر ناامیدی و حسرت آهی می‌کشد و:

به گریه گفت کآری همچنین است	جهان با سرد مهران گرم کین است
اگر من بر پدر افسوس خوردم	سزای خویش دیدم زآنچه کردم
چو تو بر من گشادی پرده خویش	تو هم بینی جزای کرده خویش
رضا دادم به تقدیر الهی	بکن بسم‌الله اینک هر چه خواهی

فرهاد

بر خلاف خسرو که از گذشته او پیش از رسیدن به فرمانروایی در روایت امیر خسرو، هیچگونه تصویری ارائه نشده، امیر خسرو به گذشته زندگانی و شخصیت فرهاد نیز گریزی می‌زند و به این ترتیب از او شخصیتی متفاوت با روایت نظامی پردازد.

در روایت نظامی، بر اساس جمله‌ای که شاپور بر زبان می‌راند، از گذشته فرهاد همین قدر آگاه می‌شویم که او به همراه شاپور در سرزمین چین به آموختن نقاشی و سنگتراشی پرداخته است. اما این که موقعیت طبقاتی او چگونه است و خود از چه خانواده‌ای است دقیقاً مشخص نشده است. البته با توجه به بافت کلی داستان، اینقدر در می‌یابیم که فرهاد از اقشار معمولی و طبقات پایین جامعه است اما نظامی خود بر این نکته تصریح نکرده است، در حالی که امیر خسرو به وسیله شیرین، فرهاد را و او می‌دارد که اصل و نسب خود را باز گوید و فرهاد، وقتی متوجه می‌شود که شیرین از سکنات و وجنات او پی به شخصیت واقعی‌اش برده بناچار خود را چنین معرفی می‌کند:

من اندر نسبت از خاقان چینم
به گوهر صاحب تاج و نگینم
به قصر دولتم مانی و ارژنگ
طراز مهر می‌بستند بر سنگ
بر آنم داشت این طبع هوسناک
که چون ایشان شوم استاد چالاک

در این صنعت چنان آشفته شد هوش
 که کردم دولت شاهی فراموش
 خبر در گوش خاقان گفت دستور
 که ماند از تاج شاهی گوهرت دور
 مدام از تیشه مغز سنگ خارد
 هوس نی بر نگین بر سنگ دارد
 پدر کاگاه گشت از پیشه من
 به تیشه کرد پاره ریشه من
 بسی تأدیب کرد از هر نمط ساز
 نیامد زین هوسبازی دلم باز
 به رنجش داشت از آزار من دست
 به آب دیده شست از کار من دست
 به صد نومیدی از خود دوریم داد
 بر آهنگ سفر دستوریم داد
 روان گشتم ز شهر خویش ناکام
 وز آن کشور در این کشور زدم گام

نکته بسیار جالب توجه در شخصیت این فرهاد هنرمند که به سبب
 دلبستگی به هنر از سرزمین خود و از پادشاهی جدا می‌گردد و همچون
 یک تبعیدی در این سرزمین اقامت می‌گزیند، معیار ارزشی است که او
 در باب فرمانروایی و پادشاهی دارد، می‌گوید:

چو مردان دستکاری پیشه کردم چو بازان دستمزد خویش خوردم
 چو دیدم پادشاهی خود همین بود که خون دل در انگشتم نگین بود
 تفاوت بارز دیگری که در شخصیت فرهاد، در دو روایت دیده
 می‌شود این است که فرهاد روایت نظامی از ابتدای ظهور خود در مسیر

حوادث این داستان، مهر سکوت بر لب زده است. حتی در مقام پاسخ به شیرین نیز به جای زبان گفتار از زبان اشاره کمک می‌گیرد. در حالی که در روایت امیر خسرو نه تنها چنین نیست، بلکه حتی در مقام شیفتگی نسبت به شیرین، در اولین برخوردشان به زبانی صریح و قاطع و گاهی آمیخته به طنز با شیرین سخن می‌گوید:

به خواری بر زمین غلتید فرهاد زمین بوسید و راز سینه بگشاد
به گریه گفت مقصودم نه مال است به زر نرخ هنر کردن و بال است
هر آن صنعت که بر سنجی به مالی بهای گوهری باشد سفالی
مرا مزد از چنان رخسار دل دزد تماشایی که باشد دیدنش مزد
ز ابروی هلالی پرده بر کن من دیوانه را دیوانه تر کن
در دیداری دیگر که شیرین می‌خواهد مأموریت کندن جوی شیر را به فرهاد ابلاغ کند، در مقابل اصرار شیرین بر این که فرهاد از «خسروان» است و به «فروستان» نمی‌ماند، در نهایت فصاحت پاسخ می‌دهد:

جوان کاروان گفت این خیال است گدا را تهمت شاهی محال است
به کان کندن رود هر کس به کهسار مرا در کوه جان کندن بود کار
نه بس زیبا بود گر راست خواهی گدایی را نهادن نام شاهی
و لیکن در غریب آرزومند به چشم لطف می‌بیند خداوند
در ادامه این گفتگو - که فرهاد ناگزیر از گفتن حقیقت گذشته زندگانی و اصل و نسب خود می‌گردد - نیز، همین فصاحت را در زبان فرهاد می‌توان دید.

دیگر ابعاد شخصیت فرهاد در این روایت - از جمله شوریده حالی، سرگشتگی و در نهایت جانبازی سنگ‌ها را تراشیدن و سرانجام راه صحرا در پیش گرفتن و با حیوانات همنشین شدن - تقریباً همانند روایت نظامی است و تفاوت عمده‌ای در آن به چشم نمی‌خورد.

گرچه رویارویی دو عاشق - خسرو و فرهاد - در روایت نظامی عظمتی به شخصیت فرهاد می‌بخشد و این عظمت عمدتاً از آنجا ناشی می‌شود که خسرو در مقام پادشاهی و در اوج قدرت است و فرهاد نه تنها به او بلکه به شکوه و عظمت بارگاهش نیز توجهی نمی‌کند؛ اما در برخورد آن در روایت امیر خسرو نیز همین عظمت و علو طبع را در «عمل» فرهاد به خوبی می‌توان مشاهده کرد. آنجا که خسرو در لباس مبدل با فرهاد به مناظره می‌پردازد، رفتار و گفتار فرهاد، به خوبی این بعد شخصیت او را نشان می‌دهد.

اما یک بعد از عظمت شخصیت فرهاد در روایت امیر خسرو، بر اثر حذف یک حادثه از بین رفته و یا حداقل بسیار کم‌رنگ شده است و آن حادثه کوه‌کندن فرهاد با یاد شیرین و در عشق محبوب است. زیرا که در طی این حادثه، عظمت شخصیت فرهاد - که از عشق سرچشمه گرفته - به خوبی و بسیار برجسته نموده می‌شود. گرچه که به ظاهر فرهاد جان بر سر این کار می‌بازد، اما در حقیقت امر اوست که پیروز می‌شود و خسرو با این توطئه حکم شکست خود را امضا می‌کند.

فرهاد - به کمک جسارت ناشی از عشقی راستین - کندن کوه بیستون را شرطی قرار می‌دهد برای آن که خسرو از عشق شیرین دست بکشد. خسرو این شرط را به امید عدم موفقیت فرهاد می‌پذیرد اما چون فرهاد به نیروی شگفت‌انگیز عشق به پایان کار کندن کوه نزدیک می‌شود - یعنی به پیروزی قدرت عشق بر قدرت پادشاهی - خسرو در مقام شکست به توطئه دست می‌زند و گرچه رقیب را از میان برمی‌دارد اما مزه تلخ شکست را به سختی می‌چشد. نشان بارز پیروزی فرهاد - این عاشق راستین - آمیختگی نام او و کوه بیستون است و عظمت صفت و لقب کوهکن، که در «ذهن و صفحه حافظه تاریخ» ثبت شده و باقی مانده و

نهایتاً به افسانه‌ها پیوسته است.

البته، این تأثیرگذاری را در روایت امیر خسرو از شخصیت فرهاد نمی‌توان دید. اما رفتاری که در آخرین صحنه زندگی، بر اثر شنیدن خبر مرگ دروغین شیرین، از این هنرمند سنگتراش کوهکن سر می‌زند - هنرمندی که اوج هنر او عشق پاک خالصانه اوست - همچنان تصویری به یادماندنی از شخصیت او در ذهن خواننده ترسیم می‌کند:

دگر ره کاین سخن بشنید فرهاد	نشان هوشمندی رفتش از یاد
بزد زانگونه سر بر سنگ خارا	که جوی خون شد از سنگ آشکارا
به جوی شیر در شد جوی خورش	دل گه، خون گرفت از بوی خورش
دهانش تلخ و «شیرین» در زبان بود	به مرگش واپسین شربت همان بود

دیگران

همانگونه که در آغاز سخن گفته شد اکثر «شخصیت»های این داستان دارای نقش مهم و به اصطلاح «شخصیت اصلی» هستند. اما چون تحلیل تمامی این شخصیتها موجب اطاله کلام خواهد شد، در پایان سخن به اشاره‌ای در باب برخی از آنها بسنده می‌کنیم:

بر خلاف خسرو که امیر به گذشته او توجهی نکرده، بهرام چوبین با عنایت به سوابق خود و چگونگی ارتباطش با دربار هرمز مورد «شخصیت‌پردازی» قرار گرفته است. بر اساس این پرداخت بهرام چوبین:

دلیری بود چون شیران به مستی
چو بهرام فلک در چیره دستی

به عهد هرمز از تیغ و خزاین
 مسلط گشته بر ملک مداین
 از او اورنگ هرمز را نـوی بود
 که هرمز را سپهداری قوی بود
 به گرگان و طبر کرده ز میری
 گهی شیری و گاهی شیرگیری
 چو هرمز سوی خاقانش فرستاد
 به کوشش ملک خاقان داد بر باد
 چو آن فیروزمندی دید از او شاه
 تغیر یافت اندر خاطرش راه
 ز غیرت کرد طعن بی‌کرائش
 نوید پنبه داد و دوکـدانش
 از این وحشت که بر بهرام ره یافت
 چو وحشی جـست و روی از مرد می‌تافت

و با این «شخصیت‌پردازی صریح» خواننده تصویر روشنی از بهرام چوبینه در ذهن خود می‌یابد و علت و انگیزه حمله او به مداین برای کسب قدرت روشن می‌گردد. به علاوه، پس از شکست بهرام از خسرو بار دیگر شاعر با «عمل» او - یعنی تدارک نیرو و انجام حملات دیگر و ایجاد دغدغه خاطر برای خسرو - بعد دیگری از شخصیت بهرام را پرداخت می‌کند و آن سخت‌کوشی و پشت‌کار اوست.

شاپور، ندیم خاص خسرو، هنرمندی نقاش معرفی می‌شود که علاوه بر هنر نقاشی در سخنوری و شیرین‌زبانی نیز ید طولایی دارد و در مواقع شکست و پیروزی، همراه و همدم و مشاور و غمخوار خسرو و در بسیار موارد، رابط مورد اعتماد دو دلداده است. علاوه بر هنرمندی، فرزاندگی و

کاردانی نیز از دیگر ابعاد شخصیت اوست.

بزرگ‌امید، در این روایت، علاوه بر آن‌که به عنوان حکیم و دانشمندی آگاه بر همه مسائل معرفی می‌شود، منجم و ستاره‌شناس بزرگی نیز هست که در جنگ سرنوشت‌ساز بین خسرو و بهرام نقش مهم و مؤثری ایفا کند. به علاوه، همانند شاپور، مشاور عالی و آگاه خسرو نیز هست که چاره‌اندیشی‌های او در حل مشکلات بسیار مؤثر می‌افتد.

امیر خسرو از کنار مهین بانو به اشاره‌ای گذشته است. یک بار در یک «شخصیت‌پردازی صریح» او را فرمانروای اسمی ارمن معرفی می‌کند و بار دیگر نیز در استقبال او از خسرو به هنگام ورود به ارمن تصویر کوتاهی از او عرضه می‌کند و بس و نهایتاً او را در هنگام خداحافظی خسرو از شیرین و راهی شدن به سوی روم خیلی کوتاه می‌بینیم که گلگون و شبدیز را به خسرو به عنوان هدیه‌ای در خور او تقدیم می‌کند و دیگر نشانی از او در کل داستان نیست.

امیر نیز همانند نظامی توجه چندانی به مریم و شخصیت او نکرده است. اما در همین پرداخت بسیار کوتاه از شخصیت مریم، او را زن مظلوم مغموم ساکتی می‌یابیم که از فرط دردی جانکاه - درد بی‌توجهی همسر به او و درد قربانی شدن در برابر مصالح سیاسی - آرام و بی‌صدا می‌میرد. مطابق روایت امیر خسرو مریم دارای شخصیت ترجم‌انگیزی است.

تصویری که امیر از شخصیت شکر اصفهانی ترسیم می‌کند البته تفاوت‌هایی با شکر روایت نظامی دارد. از جمله آن‌که شکر - همانند شیرین - دورادور و پیش از آن‌که خسرو را ببیند نسبت به او دلبسته است و آرزوی دیدارش را دارد. دیگر آن‌که او نیز در نهایت از بی‌مهری‌های خسرو به فغان می‌آید و مرگ مظلومانه او نیز - بدون آن‌که خود متوجه

شود که قربانی توطئه‌های غیر مستقیم خسرو گردیده - شخصیت او را نزد خواننده ترحم‌انگیز جلوه می‌دهد.
 شیرویه - گرچه در آغاز یکی از فرزندان خام خسرو معرفی می‌گردد که در عین حال،

دلیری سرکشی آتش نژادی درشتی کینه‌جوئی بدنهادی،
 است که پیوسته در فکر آن است که تا چون ملک بستاند ز پرویز، اما در عین حال، در «عمل» او را جوان دوراندیشی می‌بینیم که در مقابل اصرار بزرگان برای تصاحب تخت و تاج پدر، حاضر به خیانت نسبت به پدرش خسرو نمی‌گردد و می‌گوید: که آزار بزرگان نیست فرّخ!

من از جایی گله داری چه خواهم
 که افتد از زبردیدن کلام
 چو وقت آمد که خالی گردد آن جای
 خود آن پایه به خواهش بوسدم پای
 سرخسرو ز شیرین بر سُماباد
 عنان سبز پایان زو جدا باد!

دیگر «شخصیت»ها چندان قابل توجه نیستند و شاعر همانند هر داستان پرداز دیگری، توجه خود را بر روی «شخصیت»های فرعی چندان متمرکز نکرده است. ندیمان شیرین و همراهان خسرو از قبیلند. اما در این میان، «قاتل» فرهاد و قاتل شکر - با آنکه از جمله «آدم»های فرعی داستان هستند - در یک «شخصیت پردازیه‌ای صریح» به دقت معرفی و تصویر شده‌اند. تصویری که از پیرزن قاتل شکر به دست داده شده تصویر دقیقی است که خوبی چهره او را زوایای درونی وجود او را روشن می‌سازد اما «شخصیت» قاتل خسرو طبیعی پرداخت نشده است. زیرا برای انجام مأموریتی چنان ظریف که باید «شخصیت» با بازی

ماهرانه‌ای، دروغی را حقیقت جلوه دهد، آدمی با آن خصوصیات خشن و دل آزار هیچ مناسبتی ندارد.

نهایت سخن آن است که، وجوه تشابه و تفاوت در شخصیت‌های مشابه این دو روایت از یک داستان را ملاحظه کردیم. گرچه که ابتکاراتی در روایت امیر خسرو در باب «شخصیت پردازی» به چشم می‌خورد، اما به طور کلی، خواننده چنین استنباط می‌کند که شیوه کار نظامی در این دقیقه مهم داستانپردازی قوی‌تر و پخته‌تر به نظر می‌آید.



زبان منظومه

اشاره

زبان امیر خسرو اصولاً به سادگی گرایش دارد. و این ویژگی در آثار امیر خسرو، موجب می‌شود تا خواننده امروزی هم با او و هم با آثارش خیلی زود مأنوس شود.

زبان نظامی نیز از مخزن الاسرار تا خسرو و شیرین، تحولی جهشی می‌یابد. یعنی شاعر زبان پیچیده و پرابهام و راز و رمز مخزن الاسرار را رها می‌کند و به زبان ساده، روشن و در عین حال پخته و زیبای خسرو و شیرین می‌گراید. به بیان دیگر داستان، زبانی خاص می‌طلبد که نظامی به صرافت طبع به آن پی می‌برد و آن را به کار می‌گیرد و گرنه این همه

موفقیت که برای خسرو و شیرین او حاصل شده، بی‌شک به دست نمی‌آمد.

البته چنین تحوّل در زبان امیرخسرو، در فاصله میان نخستین منظومه از خمسه خود تا شیرین و خسرو مشاهده نمی‌شود. علت آن است که امیر خسرو از همان آغاز به کار نظیره پردازی به گره موجود در زبان نظامی پی می‌برد و آن را می‌گشاید و زبانی ساده و روشن را در اختیار می‌گیرد. با وجود این در سرودن شیرین و خسرو با توجه به محتوای داستانی آن، به سادگی بیش‌تری روی می‌آورد و در یک کلیت می‌توان گفت که زبان شیرین و خسرو ساده‌تر از خسرو و شیرین نظامی است.

ضمن آنکه، به جهت زبان همانندی‌های بسیاری بین دو منظومه دیده می‌شود و اغلب ویژگی‌هایی را که در تحلیل زبان خسرو و شیرین برشمردیم در زبان امیر خسرو در دومین منظومه‌اش نیز می‌توان دید. اما - همانند بافت داستان - تفاوت‌هایی نیز در جزئیات دو زبان به چشم می‌خورد. در این بحث، در نهایت اختصار به این همانندی‌ها و تفاوت‌ها نظری می‌افکنیم:

موسیقی کلام

امیر خسرو نیز همانند نظامی بحر هزج مسدس محذوف، یعنی وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (یا فعولن) را برای این منظومه برگزیده است. که وزنی بسیار گوشنواز و دلنشین است و با فضای داستان که عمدتاً ناظر بر شادی و شادکامی و عشق و شور و شیدایی است تناسبی درخور دارد.

قافیه‌های انتخابی امیر همه متناسب و بری از هر گونه عیب قافیه است و ردیف‌هایی که البته کاربرد اندکی دارند و شاعر در تعداد بسیار کمی از ابیات از آنها بهره گرفته، عموماً بسیار کوتا هستند. اغلب تک هجائی و یا نهایتاً دو هجایی هستند مانند ردیفهای زیر:

قرار کارشان چون محکمی یافت دل خسرو ز شیرین بی غمی یافت
چو قیصر دید ز اوج پایه خویش چنان خورشید اندر سایه خویش
به هستی به که خدمتکار باشی که خود در نیستی ناچار باشی
از جمله ویژگیهایی که به لحاظ موسیقی در شعر امیر خسرو در این منظومه مخصوصاً قابل توجه است (و ما البته فقط اشاره‌ای به آن خواهیم کرد) بهره‌گیری از «آواهای همسان» یا مشابه است در ساختمان یک بیت یا یک مصراع که ایجاد آهنگ و موسیقی خاصی می‌کند. مانند
بیای پی آمدن اینگونه واج‌ها: س و ش، ز و ژ، پ و ب، س و ص و

چو از کین شسته شد هر مرز و بومش

روان شد حکم تا دریای رومش

(تکرار ش و همراهی س و ز در مصراع اول)

غم دشمن ز دشمن بیش کینه است

که بیرون است دشمن غم به سینه است

نگیرد سهل هرگز صاحب تخت

غم دشمن، خصوصاً دشمن سخت

گریزان باش از آن کژیاری بدکیش

که باشد راست دیدار و کژاندیش

چسان تاری شدی خورشید یارت

که پیدا نیست روز و روزگارت

ز بالینگاه خسرو دشمنه برداشت
پس آن قطره به جان تشنه برکاشت
بهشت و بوستان بی دوست زشت است
به روی دوستان زندان بهشت است

بررسی این «دقیقه» طبعاً نیازمند تأملی ژرف‌تر و مجالی فراخ‌تر است و در اینجا به همین مختصر بسنده می‌کنیم.

کاربرد واژه

اگر چه در همان ابیات نخستین منظومه شیرین و خسرو به تعدادی «ترکیب» از جنس «ترکیبات» نظامی برمی‌خوریم مانند حکمت بخش، رموزآموز، نکته پیوند، شب نشینان، بصارت بخش، پیش بینان، جواهر بند، چراغ افروز و... و این گمان به خاطر می‌گذرد که با شاعری ترکیب ساز - چون نظامی و خاقانی - روبرو هستیم، اما در حقیقت چنین نیست و امیر خسرو خیلی زود به اصالت زبان خود یعنی به کارگیری کلمات مأنوس و متداول و ساده زبان باز می‌گردد.

پیش‌تر گفتیم که زبان امیر خسرو اصولاً ساده گراست. و شاید یکی از عللی که او را به عنوان پیشرو سبک هندی شمرده‌اند، همین سادگی زبان اوست. بی‌شک یکی از عوامل سادگی (یا پیچیدگی) زبان یک شاعر، حوزه واژگان اوست. یعنی نوع کلمات و گستردگی یا محدودیت آنها.

حوزه واژگان امیر خسرو عموماً به واژه‌های ساده و رایج محدود می‌شود و ذوق او در گزینش کلمه اساساً مایل به بهره‌گیری از کلمات

دشوار یاب، کم استعمال و دارای مفاهیم اصطلاحی نیست و این گرایش به سادگی طبعاً در یک منظومه داستانی جلوه بیش تری دارد.

با این همه، در همین منظومه نیز مواردی وجود دارد که به کارگیری واژه‌های خاص - که مأنوس زبان امیر نیست - زبان او را دشوار و ناهموار و یکدستی آن را مخدوش کرده است. البته این حالت فقط در چند مورد محدود پیش آمده که عمدتاً در قسمت مقدمات این منظومه و به طور مشخص در نعت و معراج پیامبر و مدح نظام‌الدین اولیا به چشم می‌خورد:

از جمله واژگان نا مأنوس - که برخی از آنها ظاهراً از اصل ترکی است - واژه‌هایی از این دست است: عشق، سیفور، شقه، با کورد، سلیق، قیفال، صراع، اشتلم، درمنه، سراب، کژک، خنصر، پیخال، تسخین، قلبه، کلالی و شاق.

البته کاربرد اینگونه واژه‌ها بسیار محدود است و در بافت کلی زبان که سادگی است تأثیری نمی‌گذارد.

یکدستی و روانی

اگر از موارد نادری که پیش یاد شد بگذریم، زبان امیر خسرو نیز - مخصوصاً در متن داستان - یکدست و روان است. دوگانگی و چندگونگی در زبان او راهی ندارد. به نسبت یکدستی، زبان سلیس و روان است. به این معنی که ابیات چون جریان آبی که از سر چشمه‌ای قوی آغاز می‌گردد و در شیبی ملایم و بدون پیچ و خم، نسبتاً شتابان به پیش می‌رود، از چشمه خاطر شاعر می‌جوشند و بر جویبار زبان و در

رگهای کلمات جاری می‌شوند و ادامه می‌یابند.

یکدستی زبان که با جنبه‌ی روایی داستان آمیخته شده خواننده را به ادامه‌ی داستان علاقه‌مند می‌گرداند و جز در مواردی که اطنابی مخل و تکراری محسوس پیش آید، ابیات روان و یکدست امیر گوشنواز و دلنشین است.

این گوشنوازی و دلنشینی البته در توصیف‌ها قوت بیشتری می‌یابد. اما در مقام مقایسه‌ی این جنبه‌ی زبان امیر و نظامی، در اغلب موارد قوت بیان نظامی و مخصوصاً انتخاب‌های عالی او از کلمات و چگونگی تلفیق آنها با یکدیگر، بر زبان امیر خسرو می‌چربد. این برتری زبان نظامی بر زبان امیر خسرو را از جهت سلامت و یکدستی مخصوصاً در گفتگوها و گلایه‌های متقابل خسرو و شیرین و نیز غزل سرایی باربد و نکبیس از زبان آن دو به خوبی می‌توان دید. اما در مواردی نیز سلاست زبان دو سراینده همسان و همتراز می‌نماید. مانند ابیات در پی آمده که موضوع هر دو آنها یکی است. بخش اول از شیرین و خسرو بخش دوم از خسرو و شیرین برگزیده شده‌اند:

امیر خسرو:

چو شیرین یافت نور صبحدم را
به روشن خاطری برزد علم را
به مسکینی جبین بر خاک مالید
ز دل پیش خدای پاک نالید
که ای در هر دلی داننده‌ی راز
به بخشایش درت بر همگنان باز،
چو تو امید هر امیدواری
امیدم هست کامیدم برآری

وجودم گشت از این درماندگی پست
توگیری از کسرم درمانده را دست
بدان اشکی که شوید نامه را پاک
بدان حسرت که گردد همره خاک
به آهی کز سر شوری بر آید
به خاری کز سرگوری بر آید
به شیبهای سیاه تنگدستان
به دلهای سپید حق پرستان
به عشق نو در آغاز جوانی
به غمهای کهن در دل نهانی
بدان سینه که دارد عشق جاوید
به هجرانی که هست از وصل نوید
که برداری غم از پیراهن من
نهی مقصود من در دامن من

نظامی :

چو شیرین کیمیای صبح دریافت	از آن سیماب کاری روی برتافت
شبستان را به روی خویشان رفت	به زاری با خدای خویشان گفت:
خداوندا شبم را روز گردان	چو روزم بر جهان پیروز گردان
تویی یاری رس فریاد هر کس	به فریاد من فریادخوان رس
به آب دیده طفلان محروم	به سوز سینه پیران مظلوم
به داور داور فریاد خواهان	به یارب یارب صاحب گناهان
به پاک آیینی دین پرورانت	به صاحب سری پیغمبرانت
به دور افتادگان از خان و مانها	به واپس ماندگان از کاروانها
به مقبولان خلوت برگزیده	به معصومان آرایش ندیده،

که رحمی بر دل پرخونم آور و زین غرقاب غم بیرونم آور.

تصاویر شعری

با توجه به اینکه تصاویر شعری، عمدتاً از خیال ناشی می‌شود - یعنی تصویر شعری عبارتست از تصرف خیال در عالم طبیعت و واقع - و خیال خود از عناصر اصلی شعر است، بنابراین بدیهی است که هیچ شعری خالی از تصویر نخواهد بود. حال اگر این تصویر در تمام اجزای یک شعر - مثلاً یک مثنوی بلند مانند داستان شیرین و خسرو - وجود نداشته باشد، در کلیت بافت آن به یقین وجود خواهد داشت.

چنین است که شعر امیر خسرو نیز - با آنکه کلیت زبانش متمایل به سادگی و پیراستگی از تصاویر شعری و صنایع ادبی است - جای جای آن می‌توان ردپا و اثری از انواع تصاویر شعری را دید.

تحقیق آماری و تعیین بسامد کاربرد هر یک از انواع صور خیال در این منظومه طبعاً نیازمند مجالی فراخ و فرصتی مستقل است و در حوصله این مختصر نمی‌گنجد. اما در یک بررسی کلی چنین به نظر می‌رسد که در شیرین و خسرو نیز، همانند خسرو و شیرین، عمده‌ترین تصویرها - و در عین حال زیباترین آنها - به صورت استعاره، سپس تشبیه و در مرحله سوم تشخیص و تمثیل و... جلوه‌گر می‌شود.

به نمونه‌هایی از استعاره‌های فراوان شیرین و خسرو نظر می‌افکنیم:

غلام ارمنی صد سرو آزاد هنوز از لاله‌شان نارسته شمشاد

در تصویر زیر، مهمان شدن شیرین به خسرو را چنین بیان می‌کند:

نماز شام بود و شمع در تاب که آن خورشید شد مهمان مهتاب

لب به سخن گشودن شیرین را اینگونه به تصویر می‌کشد:

اجازت داد لب را شهد بیزی صدف را شغل مروارید ریزی
با تشبیه اسب به باد صبا و آوردن صبا به جای اسب راهوار تصویر
زیبای دیگری می‌سازد:

به رقاصی صبا در زیر رانش خیال یار زیبا همعنانش
استعاره «گوهر ناچیده» برای اشک نیز از اینگونه تصاویر است:
سخن می‌گفت و آب از دیده می‌ریخت

به دامن گوهر ناچیده می‌ریخت
و در بیت تصویر دیگری از اشک ریختن و گریستن ثبت شده است:
ز نرگس بهر آن سرو خرامان به خاک افشانند دُر دامن به دامن
در دو بیت زیر، در مصراع اول استعاره و در مصراع دوم تشبیه آورده
است:

رسید آن دُر بی قیمت به دریا چو خور در بره و مه در ثریا
یکی گشته دو شمع روشن از نور به گرداگردشان پروانه، شاپور
فرود آمد ز پشت باد، چون باد چو سبزه بوسه زد بر پای شمشاد
در بیت اخیر باد را استعاره برای اسب تیز تک آورده و بلافاصله،
حرکت خسرو را - به سبب چالاکی و تند - به باد تشبیه کرده است.
تشبیه مصراع دوم نیز تصویری بسیار عالی است. خسرو را به سبب
اینکه بر پای شیرین بوسه می‌زند به سبزه تشبیه می‌کند و آنگاه در نهایت
ایجاز شیرین را به شمشاد تشبیه می‌سازد و با حذف شبهه، شمشاد را
استعاره برای شیرین قرار می‌دهد.

در بیت زیر نیز همین گونه تصویر سازی شده است:

برآمد همچو مه در شام دیجور سوار سایه شد خورشید پر نور
استعاره سایه برای شب‌دیز (به سبب رنگ تیره شب‌دیز) و خورشید برای

خسرو بسیار بکر و عالی است.

باری، چون ذکر نمونه‌های این تصاویر منجر به اطاله کلام می‌گردد با نگاهی به چند تصویر کنایی و یادآوری یک نکته، به این بحث پایان می‌دهیم:

گره چون غنچه می‌زد بر دل تنگ همی شست آستین از اشک گلرنگ
«بر دل گره زدن» کنایه از شدت دلتنگی و «آستین از اشک شستن» کنایه از شدت گریه است. البته تصاویر مبتنی بر تشبیه نیز آن را پررنگ‌تر کرده است.

سپه بستانم و رانم به تعجیل بمالم بیدق چوبین ته پیل
«بیدق را زیر پای پیل له کردن» کنایه از شکست دادن نیروی دشمن (بهرام چوبینه) است. (البته در کلمه چوبین نیز ایهام هست: چوبین به معنی کنایی سست و ناستوار و نیز بهرام چوبین تصویری از فرا رسیدن بهار:

زآسیب هوا در جلوه شد باغ به غارت داد بلبل خانه زاغ
عروس غنچه را نوشد عماری کمر بر بست گل در پرده‌داری
و اما نکته آن است که با وجود این همه تصاویر زیبای شعری، در واقع «شیرین و خسرو» امیر بیش به سادگی بیان و پیراستگی از تصاویر شعری گرایش دارد. و بیش‌ترین ابیات این منظومه زبانی روایی و داستانی دارد و فاقد جنبه‌های تصویری است. گرچه از این نظر - یعنی فراوانی تصویر - زبان نظامی غنی‌تر از زبان امیر خسرو است اما این سادگی در زبان البته عیبی برای منظومه امیر خسرو به شمار نمی‌آید.

توصیف

گرچه گفتیم از لوازم تصویر شعری وجود عنصر خیال است، اما اگر تصویر را در مفهوم وسیعی در نظر بگیریم که شامل مجسم کردن هر نوع احساس و حالت و صحنه و حادثه نیز بشود در این صورت، باید توصیف را نیز در حوزه «تصویر سازی» قرار دهیم.

نکته جالب توجه آن است که امیر خسرو، در اغلب توصیف‌های خود، از عنصر خیال نیز بهره می‌گیرد. به عنوان نمونه به توصیف صحنه جنگ خسرو پرویز بنگریم که کل توصیف یک تصویر کلی - یا به اصطلاح یک «نمای عمومی» - است و تصاویر مبتنی بر خیال که در ابیات گنجانده شده، تصویرهای ویژه، یا «نماهای درشت» این نمای عمومی به شمار می‌رود:

دولشگر روی دررو باز خوردند	به کوشش باز در کین باز کردند
به خونریزی روان شد تیر دل دزد	دلی می‌خست و جانی می‌ستد مزد
دهن در گوش مردان کرده سوفار	سخن می‌گفت کاینک نوبت کار
سنان جاسوسی دل‌ها نموده	زبانی داده و جانی ربوده
نی ناوک نوایی زار می‌کرد	نوای او به دل‌ها کار می‌کرد
خدنگ از سینه دل می‌کرد غارت	کمان می‌کردش از ابرو اشارت
همی خندید زخم از هیکل مرد	به خنده گریه‌ای خونریز می‌کرد

تحلیل هر یک از ابیات این توصیف به جهت تصاویر شعری ضمن آن‌که ضروری است، در حوصله این جستجوی تنگ میدان نمی‌گنجد. بدین سبب، از میان تصاویر موجود در این ابیات که عمدتاً مبتنی بر

کنایه، استعاره و مخصوصاً تشخیص است، فقط بر روی دو تصویر اخیر، اندکی درنگ می‌کنیم:

شاعر به تیر و کمان شخصیت می‌بخشد کمان را به فرماندهی تشبیه می‌کند که به اشارهٔ ابرو تیر را که فرمانبر اوست به سوی دل‌ها می‌فرستد تا آن‌ها را غارت کند. به علاوه، در یک تصویر حماسی شاعر جنبه‌های غنایی را نیز گنجانده است. به این معنی که کمان گویی معشوقی است که به غمزۀ ابرو، با ناوک مژگان دل‌ها را می‌رباید و غارت می‌کند.

همچنین در تصویر آخرین بیت نیز به زخم بدن جنگجویان شخصیت بخشیده شده و زخم را به انسانی تشبیه کرده که می‌خندد! اما از آن سو خونی را که از دهانهٔ زخم فرو می‌چکد به قطرات اشک خونین تشبیه می‌کند، که زخم در عین خنده از چشم خود فرو می‌ریزد. یعنی خندهٔ زخم با گریه‌ای خونین توأم می‌گردد!

چون در تحلیل زبان نظامی در قسمت توصیف ابیاتی از صحنۀ برخورد شیرین با خسرو را آوردیم در اینجا نیز چند بیتی از برخورد دو دل‌داده را می‌آوریم و آنگاه، به تحلیل ویژگی دیگری از زبان امیر خسرو در این منظومه می‌پردازیم:

قضا را زاتفاق بخت قابل	مه و خورشید شد با هم مقابل
به گرمی بسکه دل‌ها مایل افتاد	نظر شد گرم و آتش در دل افتاد
برابر چشم بر چشم ایستادند	نظر دزدیده رو بر رو نهادند
شدند از تیر یکدیگر نشانه	که بود آماج داری در میانه
بسی کردند ترتیب سخن ساز	ز حیرت هر دو را برنامد آواز
نگه می‌کرد ماه از گوشۀ چشم	دلش پرمی‌نگشت از توشۀ چشم
بسی می‌خواست دل بر جای دارد	به توفان بر زمین چون پای دارد؟
چو نتوانست از او دل را جدا کرد	جنیبت راند و دل بر جا رها کرد!

تطویل و تکرار

با آنکه امیر خسرو در «پژوهش کتاب» با خود عهد کرده است که: ورق در پیچم از بسیار گفتن که دُر سفتن به از خاشاک رُفتن و البته در وفای به این عهد آنقدر کوشیده است که منظومه خود را با حجمی در حدود دو هزار بیت کمتر از خسرو و شیرین نظامی به پایان آورده؛ با این همه از آفت اطناب و تطویل و گاهی تکرار بر کنار نمانده است. و این اطناب‌ها، عمدتاً از آنجا ناشی شده که شاعر کوشیده است به هر بند و قسمت خسرو و شیرین در اواسط داستان جواب بگوید و برای آن نظیره‌ای بسازد.

اگر امیر خسرو، همانگونه که در طرح و پرداخت حوادث و برخی شخصیت‌های داستان، خود را از التزام تبعیت کامل از نظامی خارج کرده - و این خروج جنبه مثبت کار او است - در این موارد نیز خود را از قید این التزام رها می‌ساخت و در همان حدی که لازمه صحنه و حادثه است، سخن می‌گفت، بی‌شک حاصل کار بسیار مطلوب‌تر می‌بود. در آن صورت فقط یک عیب برای این منظومه باقی می‌ماند و آن کوتاهی منظومه بود؛ و البته ناگفته پیداست که این «عیب»، در واقع حسن و قوت کار است.

عمده ترین و چشمگیرترین مصداق‌های تطویل در شیرین و خسرو، یکی گفتگوی دو دلداده است پس از طی همه ماجراها و رفع همه موانع. یعنی آنجا که خسرو در پی‌پی‌قراری از هجران شیرین و درست فردای همان شبی که شیرین هم آن را به تلخی و به سختی و شب زنده‌داری و

راز و نیاز با خدا به سر آورده و به سحر رسانده، به قصد دیدار محبوب همراه با ندیمان به صحرا و نهایتاً به قصر شیرین می‌رود، و با درهای بسته قصر به روی خود روبرو می‌گردد.

این گفتگوی طولانی در پی حادثه‌ای طولانی - در پی حادثه‌ای مشابه - البته در خسرو و شیرین نظامی نیز هست. حتی در آنجا نظامی اطناب بیشتری به کار برده و کل این گفتگو را در ۵۴۶ بیت و طی یازده «پاسخ» سروده است. در حالی که امیر خسرو فقط ۳۶۰ بیت را به این گفتگو اختصاص داده است. اما نکته در اینجا است که اطناب نظامی مُمل نیست. زیرا که آکنده از شور و احساس است و هیچ به نظر نمی‌رسد که شاعر تکلفی را متحمل شده باشد. (و اهل ادب می‌دانند که اطناب - همانند ایجاز - در جای خود از فنون سخنوری و نشانه فصاحت سخن و سخنور است).

اما در شیرین و خسرو اینگونه نیست. تکلف و التزام امیر پشتوانه شور و احساس را - که مخصوصاً در چنین صحنه‌ها و گفتگوهای ضروری است - از سخن او باز گرفته و به همین سبب اطناب او به تطویلی نسبتاً خسته‌کننده و بی‌مورد تبدیل می‌گردد.

یک مصداق دیگر این تطویل در سخن امیر غزل سرایی دو رامشگر است: باربد و نکیسا، از زبان دو دل‌داده، که این نیز در واقع نوعی گفتگوست. گرچه در این قسمت نیز باز سخن نظامی طولانی‌تر و بالغ بر ۲۷۷ بیت است (در مقابل ۱۸۳ بیت امیر خسرو) و سخن او نیز در حقیقت خالی از اطنابی نسبتاً ممل نیست، اما باز هم به جهت برخورداری از همان شور و احساس، بهتر از سخن امیر خسرو است و سخن امیر در اینجا نیز به شائبه تکلف آغشته شده است.

باری، موارد دیگری نیز هست که عملاً غیر ضروری است و حذف

آنها به استحکام بافت داستان کمک می‌کند. از آن جمله است حادثه جانشین کردن شیرین خدمتکاری را به جای خود در شب زفاف (که زیاده‌خنک از آب در آمده)، افسانه گفتن ده دختر و پسر از غلامان خسرو سپس قصه گفتن شاپور و خسرو در کنار شهرود و نهایتاً مجلس ساختن خسرو با حکیمان که مشتمل بر ۳۰۰ بیت است و مطلقاً ارزش داستانی ندارد و بی سبب بین حوادث داستان فاصله می‌افکند. مخصوصاً که این ۳۰۰ بیت هیچ تاثیری در حوادث آینده و تغییر شخصیت خسرو - آنگونه که در روایت نظامی دیده می‌شود - ندارد. در واقع موضوع این سیصد بیت را شاعر می‌توانست در سی بیت عرضه کند بدون آنکه نکته‌ای از اصل موضوع از قلم بیفتند. به علاوه در حفظ استحکام و پیوند حوادث داستان نیز تاثیر مثبتی می‌داشت.

این اطناب در حالی است که برخی از حوادث که نیازمند بسط بیشتر است، مثلاً چگونگی ورود خسرو به روم و اقامت در آنجا و ازدواج با مریم - در نهایت اختصار طرح شده است.

حکمت آموزی

آمیختن زبان تعلیم و زبان روایت و داستان، شیوه‌ای خاص نظامی یا امیر خسرو نیست. دیگر بزرگان ادب پیش از این دو شاعر و پس از آنها نیز، این شیوه را بکار بسته‌اند و به طور کلی داستان و حکایت و زبان را به خدمت تعلیم در آورده‌اند. سنایی و عطار و مولانا و سعدی و عراقی و.... از این دسته‌اند.

همانگونه که پیش‌تر گذشت، نظامی علاوه بر مخزن‌الاسرارش - که

خود سراپا منظومه‌ای تعلیمی است - در منظومه خسرو و شیرینش نیز از حکمت‌آموزی در کنار داستان بهره گرفته است. امیر نیز که شیوه نظامی را سر مشق خود قرار داده، مطلع‌الانوار را تماماً به تعلیم حکمت اختصاص می‌دهد و در داستان شیرین و خسروش نیز از درآمیختن این دو زبان - زبان تعلیم و زبان داستان - در تبیین مقاصد انسانی خود بهره می‌گیرد.

البته تعداد مواردی که امیر خسرو در بخشهایی از داستان به مناسبت به تعلیم حکمت پرداخته کمتر از مواردی است که نظامی به تعلیم حکمت روی آورده است. اما عموماً همانند نظامی در پایان حوادث تلخ و عمدتاً مرگ‌ها به این شیوه دست یازیده و از این شیوه - حکمت‌آموزی - سود برده است.

از جمله این موارد باید از مرگ فرهاد، شکر اصفهانی، و دو قهرمان اصلی داستان - یعنی خسرو و شیرین - یاد کرد. البته بدیهی است که در موارد دیگر و طی تمثیل‌هایی گوناگون نیز شاعر به تعلیم حکمت پرداخته است که موارد آن قابل شمارش نیست.

با نگاهی به چند بیت از این اینگونه ابیات مربوط به «تعلیم حکمت»‌ها به بحث در باب زبان امیر خسرو پایان می‌دهیم. شاعر پس از مرگ فرهاد می‌سراید:

چو روشن گشت کاین سرمایه هیچ است
چه بهر هیچ چندین پیچ پیچ است؟
عدم را توشه کن کاین جای کم نیست
غم آن روز خور کامروز غم نیست
چو می‌دانی که گردون پرستیز است
بنا از خاک و، این سیلاب تیز است

نخواهی تا به زیرگل شوی پست
از این خانه ببايد پيش از اين جست
رهاکن خاک را در ظلمت خاک
روان کن پاک را در عالم پاک
در آن عالم که جان را کارسازی است
نیاز مرد تاج بی‌نیازی است
مترس از مرگ اگر جان را نیاز است
که بعد از مردنت عمري دراز است

فهرست منابع

- ۱ - استعلامی، دکتر محمد: نوآوری و بازسازی در داستان شیرین و خسرو. مجموعه مقالات مجلس امیر خسرو دهلوی، وزارت فرهنگ و اطلاعات افغانستان، چاپ اول، ۱۳۵۴، کابل.
- ۲ - اشرفی، امیراحمد: خمسه امیر خسرو دهلوی (تصحیح). انتشارات شقایق، چاپ اول، ۱۳۶۲، تهران.
- ۳ - زرین کوب، دکتر عبدالحسین: با کاروان حُله، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۵۵، تهران.
- ۴ - _____: پیرگنجه در جستجوی ناکجاآباد، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۲، تهران.
- ۵ - _____: شعر بی دروغ، شعر بی نقاب. انتشارات علمی، چاپ جدید، ۱۳۷۱، تهران.
- ۶ - _____: نقد ادبی، انتشارات امیر کبیر، جلد اول، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، تهران.
- ۷ - شفیع کدکنی، دکتر محمدرضا: موسیقی شعر، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۰، تهران.
- ۸ - _____: گزیده غزلیات شمس، سازمان کتاب‌های جیبی، چاپ هشتم، ۱۳۷۰، تهران.
- ۹ - صفا، دکتر ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، جلد دوم، چاپ نهم، ۱۳۶۸، تهران. و جلد سوم - ۲، چاپ ششم، ۱۳۶۹، تهران.
- ۱۰ - گرگین‌پور، فرهاد: گنج سوخته (مقاله)، مجله رشد ادب فارسی، شماره ۳۱، زمستان ۱۳۷۱، تهران.

- ۱۱ - مجموعه مقالات کنگره نظامی: به کوشش دکتر منصور ثروت، انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ اول، ۱۳۷۲، تبریز.
- ۱۲ - میرصادقی، جمال: عناصر داستان، انتشارات شفا، چاپ اول، ۱۳۶۳، تهران.
- ۱۳ - نظامی گنجوی: خسرو و شیرین، به تصحیح حسین پژمان بختیاری، انتشارات پگاه، چاپ اول، ۱۳۷۰، تهران.
- ۱۴ - نعمانی، شبلی: شعرالعجم، ترجمه محمدتقی فخرداعی، دنیای کتاب، جلد اول و دوم، چاپ دوم، ۱۳۶۳، تهران.
- ۱۵ - نفیسی، سعید: دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، انتشارات جاویدان، چاپ اول ۱۳۶۱، تهران.
- ۱۶ - _____: دیوان قصاید و غزلیات نظامی، انتشارات فروغی، چاپ ششم ۱۳۶۸، تهران.
- ۱۷ - وحید دستگردی، حسن: خسرو و شیرین و هفت پیکر (شرح و تصحیح)، مؤسسه مطبوعاتی علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، تهران.
- ۱۸ - یوسفی، دکتر غلامحسین: چشمه روشن، انتشارات علمی، چاپ اول ۱۳۶۹، تهران.
- ۱۹ - یوسفی، حسین علی: بررسی تطبیقی ویس و رامین و خسرو و شیرین (مقاله)، مجله ادبستان، شماره ۳۶، سال سوم، آذرماه ۱۳۷۱.
- ۲۰ - _____: کعبه جان (نقد تحلیلی مخزن الاسرار نظامی)، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول ۱۳۷۶، مشهد.

